پرفروشترین کتاب در زمینهٔ هیپنوتیزم

هیپنوتیزم و کشف جنایت

دکتر اوژن بلاک

ترجمه: افشین مؤیدی

کاربرد حیرت انگیز هیپنوتیزم در حل پیچیده‌ترین معماهای جنایی

●●●•. هیپنوتیزم و کشف جنایت

این اثر ترجمه‌ای است از متن انگلیسی
HYPNOSIS: A NEW TOOL IN CRIME DETECTION
Dr. Eugene Block



انتشارات پیمان

تهران : خیابان انقلاب مقابل دانشگاه خیابان
فخررازی خیابان وحید نظری پلاک ۱۹۴
تلفن : ۹ - ۶۴۹۲۳۹۸

نام کتاب	:	هیپنوتیزم و کشف جنایت
نویسنده	:	دکتر اوژن بلاک
مترجم	:	افشین مؤیدی
ویراستار	:	احمد کریمی
حروفچینی	:	تهران آشنا
لیتوگرافی	:	البرز
نوبت چاپ	:	دوم / ۱۳۷۵
تیراژ	:	۵۰۰۰ نسخه
چاپخانه	:	رُشد
ناشر	:	پیمان

قیمت : ۵۵۰۰ ریال



هیپنوتیزم و کشف جنایت

دکتر اوژن بلاکی



● در وهله‌ی نخست به نظر می‌رسد که هیپنوتیزم پدیده‌ی نوینی است، در حالی که براساس تحقیقات انجام شده، مبداء آن به مصر باستان و یونان و هند می‌رسد که به شکلهای مختلف جهت درمان بیماران به کار می‌رفته و در این میان، گاه وسیله‌ی سوء استفاده‌ی عوامفریبانی چند، واقع می‌شده است که از هیپنوتیزم به عنوان ابزار «جادوگری» سود می‌برده‌اند.

هیپنوتیزم برگرفته از کلمه‌ی یونانی «هیپنوز» ـ به معنای خواب ـ در مسیر تحول خود، در قرن هیجدهم، از هنگامی که پرفسور ژان مارتین مارکوت و دکتر امبروز آگوست لایبالت در درمان بیماریهای روانی توسط هیپنوتیزم به موفقیتهای نایل آمدند، چهره‌ی علمی / پزشکی خود را نمایان کرد. پس از آن نیز دکتر زیگموند فروید «خود ـ هیپنوتیزمی» را میسر ساخت.

از آن پس، هیپنوتیزم جایگاه ویژه‌ی خود را به‌دست آورد و روزبه‌روز ارزشهای علمی / پزشکی آن شناخته‌تر شد. پزشکان کنونی که اکثر آنها روانپزشک هستند، از هیپنوتیزم برای اهداف قانونی، از جمله: درمان بیماریهای روانی، تسکین درد، ترک اعتیاد، و در چند دهه‌ی اخیر، به عنوان ابزار تازه‌ای در کشف جرم استفاده می‌کنند. موردی که مبحث اصلی کتاب حاضر است.

بسیاری از پیچیده‌ترین معماهای به بن‌بست رسیده‌ی جنایی، سرانجام توسط هیپنوتیزم گره‌گشایی شده و سرنخهای به دست آمده، پلیس را در کشف جرم یاری رسانده است. اگرچه در آغاز، پذیرش شهادت هیپنوتیزم با واکنشهای منفی و «اما» و «اگر» های بعضی از مقامات همراه بوده است، اما سرانجام کار آمد بودن آن به اثبات رسیده و هم اکنون هیپنوتیزم به طور رسمی در این زمینه به کار گرفته می‌شود.

دکتر اوژن بلاک، که خود یکی از متخصصان هیپنوتیزم بـه شـمار می‌آید، پرونده‌های زبانزدی که هیپنوتیزم در آنها نقش کارساز داشـته است را مرور کرده است. نتیجه، بسیار هیجان‌انگیز و خـوانـدنی است و عملکرد علمی / پزشکی این پدیده‌ی اعجاب‌انگیز را هر چه بیشتر و بهتر ترسیم می‌کند.

ویراستار



پیشینه

هیپنوتیزم چیست؟

فکر می‌کنم کلمات اندکی وجود دارند که درباره‌ی مفهوم آنان تا به این حد اشتباه می‌شود.

عنوان هیپنوتیست[1] تصویر کریهی از یک جادوگر دارای قدرت منفی جادوی سیاه را پیش چشم افراد می‌آورد. چنین تصویری کاملاً نادرست و اشتباه است.

هیپنوتیزم از هر نظر که عنوان شود، پدیده‌ی جدیدی نیست. نویسنده‌ای مبدأ آن را چندین هزار سال قبل می‌داند و می‌نویسد: هیپنوتیزم را کشیشان، جادوگران و پزشکان، از مصر باستان گرفته تا یونان و هند آن زمان به شکلهای مختلف جهت درمان بیماران به کار می‌بردند.

1. Hypnotist شخص هیپنوتیزم کننده

همین نویسنده به دو فرانسوی: دکتر امبروز ـ آگوست لایبالت[۱] (۱۹۰۴ - ۱۸۲۳ میلادی) بنیانگزار مرکز آموزشی دانشکده‌ی هیپنوتیزم نانسی، و پروفسور ژان مارتین شارکوت[۲] (۱۹۳۹-۱۸۵۶) استناد می‌کند که در درمان بیماریهای روانی توسط هیپنوتیزم موفقیتهایی کسب کردند و به دکتر زیگموند فروید[۳] (۱۹۳۹ - ۱۸۵۶ میلادی) اشاره می‌کند که فرضیه‌های روانکاوی را گسترش داد و «خود هیپنوتیزمی» را میسر ساخت.

پزشکان کنونی که اکثر آنها روانپزشک هستند، از هیپنوتیزم برای درمان یا سایر اهداف قانونی استفاده می‌کنند: درمان بیماریهای روانی، تسکین درد، و در سالهای اخیر کشف جرم، که مبحث اصلی کتاب حاضر است.

به شهادت این دهه، توجه به هیپنوتیزم به عنوان ابزار جدیدی در فنون پلیسی و فعالیتهای قانونی به طور ثابت افزایش می‌یابد. این امر بدون شک به استفاده از هیپنوتیزم در موارد جنایی مشهور زمان از جمله ترور سناتور رابرت اف. کندی[۴] توسط سیرهان سیرهان،[۵] و گمشدن گیج‌کننده‌ی جیمز آر. هوفا[۶] رییس سابق تیمسترزیونیون[۷] بر می‌گردد.

سیرهان توسط دکتر برنارد دیاموند[۸] روانپزشک مشهور و عضو سابق هیأت علمی دانشکده‌های جرم‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا هیپنوتیزم شد. نتیجه‌ی این امر نومیدکننده بود. در قضیه‌ی هوفا، از دکتر بروس دانتو[۹] روانپزشک اهل دیترویت درخواست شد که چهار نفر از کارمندان

1. Dr. ambroise - auguste Liebault
2- Jean Martin Charcot
3. Sigmond Freud
4. Robert F. Kennedy
5. Sirhan Sirhan
6. James R. Hoffa
7. Timsters Union
8. Dr. Bernard Diamond
9. Dr. Bruce Danto

یک شرکت خدماتی فرودگاه که نمی‌توانستند نام سه نفری که گزارش شده بود هوفا با آنان قرار ناهار دارد را به خاطر آورند، هیپنوتیزم کند. این چهار نفر در خلسه‌ی ناشی از هیپنوتیزم جهت غلبه بر نقص حافظه، ضمیر ناخودآگاهشان را جستجو کردند. با این وجود، کسانی که به درستی شناسایی شده بودند از برنامه‌ی ملاقات با هوفای گمشده اظهار بی‌اطلاعی کردند. دکتر دانتو بیشتر پیگیری کرد. او، لوی لانتو[1] یکی از مسئولان سابق تیمسترزیونیون را هیپنوتیزم کرد. وی در اثر هیپنوتیزم به خاطر آورد که هوفا از قصد ملاقات با آنتونی (تونی) جیاکالون[2] در روز ناپدید شدنش سخن گفته بود. بااین وجود، این اطلاعات در رسیدگی به پرونده ارزش علمی نداشتند.



سه تن از نویسندگان بسیار مشهور و مورد قبول عامه به نامهای آندره اِی. مونسنز[3]، استاد حقوق دانشگاه ریچموند، ری ادوارد موزز[4] استادیار دانشکده‌ی حقوق جنوب تگزاس، و فرد ای. اونبی[5] استاد حقوق دانشگاه شمال غرب، هیپنوتیزم را چنین تعریف می‌کنند:

وضعیتی مشابه خواب که به صورت مصنوعی ایجاد می‌شود و در طی آن «سوژه»[6] به تلقینها و دستورات دیگران بسیار حساس می‌شود.

آنها در کتاب مشترکشان به نام «شواهد علمی در پرونده‌های جنایی»[7] می‌نویسند: فرد تحت هیپنوتیزم را می‌توان به تحمل درد یا به یاد

1. Louis Lantan
2. Anthony (Tony) Giacalone
3. Andre A. Moenssens
4. Ray Edward Moses
5. Fred E. Onby

۶. مقصود از «سوژه» در سراسر کتاب، شخص هیپنوتیزم شونده است.

7. Scientific Evidence in Criminal Cases

آوردن فراموش شده‌ها یا حتی خاطرات سرکوب شده وادار کرد.

با این وجود آنها اخطار می‌کنند از آنجا که هیپنوتیزم براساس تلقین‌پذیری استوار است، کسی که با «سوژه» صحبت می‌کند باید در هنگام پرسیدن بسیار احتیاط ورزد تا از خطر تفسیر اشتباه بدون غرض او جلوگیری شود.

نویسنده‌ی دیگری به نام اس.جی. وان‌پلت[1] در مقاله‌اش در مجله‌ی «ویزدام» تعریف نسبتاً ساده‌تری ارائه می‌دهد. او می‌نویسد:

> **هیپنوتیزم عنوانی است که به وضعیت روانی خاصی اطلاق می‌شود که در آن ذهن به تلقین حساسیت پیدا می‌کند. کلمه‌ی «خلسه» مترادف «هیپنوتیزم» به کار می‌رود. هنر و دانش ایجاد این حالت، خلسه‌ی هیپنوتیزم خوانده می‌شود. «سوژه»، می‌تواند این حالت را بدون کمک شخص دیگری انجام دهد که در این صورت «خود هیپنوتیزم»[2] خوانده می‌شود.**

افزایش و کاهش عجیب حجم موارد جنایی در برگیرنده‌ی هیپنوتیزم، در مقاله‌ای از یک نویسنده‌ی گمنام در مجله‌ی حقوقی ایالت اوهایو[3] (جلد ۲۵، شماره‌ی ۱) آمده است. طبق این مقاله استفاده از هیپنوتیزم بین سالهای ۱۸۹۴ و ۱۹۱۵ به حداکثر رسید و از آن پس به وضوح کاهش یافت.

نویسنده می‌نویسد:

> **در دهه‌ی ۱۹۲۰، هیپنوتیزم به عنوان ابزار کشف حقیقت و آشکار کردن فریبکاری، تقریباً نادیده گرفته شد. در آن هنگام روشهای دیگری مانند دروغ‌یاب و سرم راستگویی.**

1. S.J. Van Pelt 2. Self-hypnosis 3. Ohio State Law Jornal

مراحل تحقیقاتی را می‌گذراندند و پیشرفت مداوم آنها مسایل جنایی دارای مشکلات خاص را حل می‌کردند.

امروزه با رشد فزاینده‌ی دانش مردم از استفاده‌ی هیپنوتیزم در تحقیقات جنایی، بسیاری نسبت به چگونگی استفاده از آن و نتایج حاصل از کاربرد آن کنجکاو شده‌اند.

پاسخ این است که شاهدان عینی جنایتها و حوادث مهم و متهمان جهت به یاد آوردن مطالب حیاتی از یاد رفته، هیپنوتیزم می‌شوند. ذهن توسط هیپنوتیزم به زمان و مکان وقوع رویداد برگردانده می‌شود و ضمیر ناخودآگاه جزییات مخفی و فراموش شده را آشکار می‌کند. فراموشی یا صدمه‌ی پس از یک شوک ابتدایی در مواردی از قبیل مشاهده‌ی یک حادثه‌ی وحشتناک، مانند قتل فجیع یا تصادف رانندگی که راننده پس از تصادف فرار کرده است و شخص یکی از ارقام شماره‌ی پلاک وسیله‌ی نقلیه را به یاد نمی‌آورد، شایع است.

در مواردی که افراد بیگناه به خاطر جنایتی که مرتکب نشده‌اند، بازداشت می‌شوند نیز از هیپنوتیزم استفاده می‌کنند. همچنین کسی که نمی‌توانسته به سبب ناتوانی در به یاد آوردن آنچه در لحظه‌ی حساس فاجعه رخ داده است، به خود یا وکیلش کمک کند، هیپنوتیزم به یاریش آمده است. بعضی در تأیید موفقیت هیپنوتیزم در باز کردن ضمیر ناخودآگاه و روشن شدن اصل ماجرا از اعدام یا حبس طولانی نجات یافته‌اند. موارد، گاهی با آنچه از تحقیقات به دست آمده بود بسیار اختلاف داشتند.

اما هیپنوتیزم چگونه انجام می‌گیرد؟ آیا وجود یک نفر که با انگشتانی بلند در مقابل چشمان بهتزده‌ی «سوژه» حرکت خاصی انجام می‌دهد، کافی است؟ خیر.

بسیاری از هیپنوتیست‌ها متفق‌القول هستند که همه را می‌توان

هیپنوتیزم کرد. استثنا اندک است. اما «سوژه» باید بخواهد به سخنان ملایم و آرامبخش هیپنوتیست گوش بدهد تا حدی که به خواب عمیق یا خلسه فرو برود. این امر اشتقاق کلمه‌ی «هیپنوتیزم» از کلمه یونانی «هیپنوز»[1] به معنی «خواب» را توجیه می‌کند.

هنگام هیپنوتیزم معمولی، «سوژه» روی یک نیمکت یا صندلی در وضعیتی آرام قرار می‌گیرد. از او خواسته می‌شود ذهن و چشم خود را روی یک جسم یا بر روی یک تصویر ذهنی متمرکز کند. یک هیپنوتیست از یک پونز درخشان بر روی دیوار، استفاده می‌کند یا هیپنوتیست دیگری با سخن ملایم، تصویر ذهنی ستاره‌ی درخشان روی درخت کریسمس را ترسیم می‌سازد. در هر دو مورد، هدف مشترک تمرکز توأم با آرامش است.

پس از گذشت مدت زمانی، چشمان «سوژه» بسته می‌شود، سرش به جلو خم شده و به خلسه می‌رسد. او با آنچه در ضمیر ناخودآگاهش وجود دارد ارتباط برقرار می‌کند و پس از برگردانده شدن به حالت عادی، در کمال حیرت، آنچه گفته است را به یاد می‌آورد.

طبق نوشته‌ی نویسنده‌ای گمنام در مجله‌ی حقوق نبراسکا[2]، استفاده از هیپنوتیزم قانونی (هیپنوتیزم در مسایل حقوقی) اول بار اندکی پس از آغاز قرن حاضر مورد توجه جدی قرار گرفت. نویسنده می‌نویسد:

> امروزه واقعی بودن هیپنوتیزم امری بدیهی است. داروهایی کشف شده‌اند که اثراتی مشابه هیپنوتیزم دارند و دانشمندان به سرعت، موارد استفاده‌ی جدید پدیده‌ی هیپنوتیزم را کشف می‌کنند.

1. Hypnos
2. Nebraska Law Review

با این وصف، نویسنده متذکر نمی‌شود که انجمن پزشکی آمریکا[1] از سال ۱۹۵۸ به مانند همتای انگلیسی خود، هیپنوتیزم پزشکی را پذیرفته است.

نویسنده چنین ادامه می‌دهد:

اصطلاح دیگری که به توضیح نیاز دارد، تلقین پس از هیپنوتیزم است. هیپنوتیست به سوژه‌ی هیپنوتیزم شده دستور می‌دهد پس از بیدار شدنش کار معینی را انجام دهد. مشخص شده است که آنچه در هنگام خلسه به دست می‌آید را می‌توان به وسیله‌ی تلقین پس از هیپنوتیزم به دست آورد.

نقش هیپنوتیزم در زمینه‌ی اثبات دعوی توسط نویسنده‌ای در مقاله‌ی «ارتباط هیپنوتیزم با قانون اثبات دعوی»[2] در یک نسخه از مجله‌ی حقوقی واندربیلت[3] در سال ۱۹۶۱ آمده است. او می‌نویسد:

پدیده‌ی هیپنوتیزم در قانون اثبات دعوی دو زمینه‌ی عمده را در برمی‌گیرد. ابتدا، مسئله‌ی تأثیرات پس از هیپنوتیزم بر قابلیت اعتماد شاهد. سپس، پذیرش اظهارات کسی که تحت هیپنوتیزم بوده است.

نویسنده به مورد ایالت اگزام[4] در کارولینای شمالی اشاره می‌کند که:

در آن دعوی، این که متهم همسرش را چندین بار تحت هیپنوتیزم قرارداده بود، قابل پذیرش تشخیص داده شد. زیرا این امر به اعتماد به شهادت شوهر مربوط می‌شد.

دادگاه احساس کرد این امر بیانگر آن است که تأثیر متهم بر همسرش

1. American Medical Association

2. Relation of Hypnotism to the Law of Evidence

3. Vonderbilt Law Riview

۴. State V. Exum

بیش از حد متعارف ارتباط زناشویی است. (یکی از فصلهای کتاب حاضر به این قضیه می‌پردازد.) نویسنده می‌افزاید:

برخی از دانشمندان بر این باورند که شخص هیپنوتیزم شدد ناخودآگاه حقایقی را آشکار می‌کند که تا آن زمان پنهان می‌کرده است. با این وجود این خطر نیز وجود دارد که شخص تحت هیپنوتیزم بتواند دروغ ببافد یا به گمراهی یا وهم دچار شود. باتوجه به این امر و خطر دیگر، یعنی هدایت عمدی یا سهوی هیپنوتیست به وسیله‌ی تلقینهای هیپنوتیزم، نویسندگان بر این عقیده‌اند که قابلیت اعتماد هیپنوتیزم برای پذیرش اظهارات هیپنوتیزم شدگان به حد کافی نرسیده است.

دادگاهها به دلایل مشابه، شواهدی که فقط و فقط از داروهای هیپنوتیزم کننده یا دروغ‌یاب به دست آمده باشند را نمی‌پذیرند. با این وجود این وسایل جهت به دست آوردن سرنخهایی که می‌توانند به شواهد قابل پذیرش قانونی بینجامند مورد استفاده‌ی فراوان قرار می‌گیرند.



امروزه بسیاری از دانشجویان این رشته، بیش از موارد استفاده‌ی هیپنوتیزم، به تاریخچه‌ی مفصل و طولانی آن علاقه نشان می‌دهند. اس.جی.وان‌پلت، که تعریف ساده‌ی او از هیپنوتیزم ذکر شد، نتایج پژوهش تاریخی مفصل خود را در مقاله‌ای در مجله‌ی ویزدام آورده است. او می‌نویسد، بقراط، پدر باستانی پزشکی نوین، هیپنوتیزم را با این کلمات معرفی می‌کرد:

روان، با چشمان بسته بسیار خوب می‌بیند.

طبق تحقیق نویسنده، تا سال ۱۷۷۴ در اروپا از هیپنوتیزم خبری نبود

در این هنگام دکتر فرانتز آنتون مسمر[1] پزشک ورزیده‌ای ساکن وین، پدیده‌ی عجیبی را گزارش کرد که هنگام درمان بیماران با یک آهنربا رخ می‌داده و امروزه هیپنوتیزم خوانده می‌شود. در مدتی اندک، مسمر دریافت وجود آهنربا غیر ضروری است و این نتایج غیرعادی را می‌توان با استفاده از هر وسیله‌ای که او «گذرگاه مسمری»[2] می‌نامید و امروزه نوعی تلقین تلقی می‌شود، به دست آورد. با این وجود، مسمر به سبب پافشاری بر وجود درجاتی از مغناطیس صرف، با مخالفت بیش از اندازه‌ی همکارانش مواجه شد.

شدت مخالفت به حدی بود که او را مجبور کرد به پاریس مهاجرت کند. درمانهای پیشنهادی مسمر چنان جنجالی در پاریس برپاکرد که لویی شانزدهم که از هواداران سرسخت فرضیه‌های او بود، جلسه‌ای تشکیل داد تا این فرضیه تحت بررسی و آزمایش قرار گیرد. این عمل برای دکتر اهل وین موفقیت‌آمیز نبود. باوجود اینکه به مسمر اجازه داده نشد روشهایش را به نمایش بگذارد، شرکت‌کنندگان جلسه او را کلاهبردار و شیاد نخواندند. فرضیه‌های مسمر همزمان با انقلاب فرانسه به فراموشی سپرده شد تا اینکه انگلستان آن را دوباره زنده کرد.

وان پلت می‌نویسد: در انگلستان، این مبحث را شخصیت برجسته‌ی علم پزشکی، دکتر جان الیوتسون[3] پیگیری کرد.

او در نتیجه‌ی این علاقه، پس از انتشار فصلنامه‌ی زویست[4] در سال ۱۸۴۳، از مقامش استعفا داد. مجله‌ی زویست به طور کامل وقف عقاید مسمر و روانشناسی مغز بود. جالب اینکه در اثر انتشار این مجله بیمارستانهای مسمری در لندن، ادینبورگ، دوبلین و سایر شهرهای

1. Dr. Franz Anton Mesmer
2. Mesmer Passes
3. Dr. John Elliotson
4. Zoist

بزرگ اروپا تأسیس شدند.

یکی از هواداران پروپاقرص کارها و نوشته‌های دکتر الیوتسون، دکتر جیمز برید[1] بود. این پزشک که در منچستر کار می‌کرد، دریافت که می‌تواند با ثابت نگه داشتن نگاه، حالتی شبیه خلسه ایجاد کند و برای آن کلمه‌ی «هیپنوتیزم» را انتخاب کرد. باوجود انتشار کتاب برید به نام «اصول خواب عصبی»[2] در سال ۱۸۴۳، انجمن پزشکی انگلستان درخواست وی برای نشان دادن روشهای خود و توضیح دادن این روشها را نپذیرفت.

با این وجود دکتر الیوتسون و دکتر برید اقدامات مفیدی انجام دادند و تلاشهایشان در دیگر کشورها اثر گذاشت.

توجه به هیپنوتیزم در هندوستان گسترش یافت. دکتر جیمز اندیل[3] جراح اسکاتلندی، آزمایش عقاید مسمر را آغاز کرد. او با استفاده از روشهای مسمر، بیش از سیصد جراحی بزرگ و چندین هزار جراحی کوچک را بدون درد انجام داد. باوجود این که او به علت کاهش دادن میزان مرگ و میر از ۵۰ درصد به ۵ درصد اعتبار فراوانی یافت، مجلات پزشکی انگلستان از انتشار کارهایش سرباز زدند.

در فرانسه، پزشکی گمنام به نام امبروز- آگوست لایبالت، کاری که دکتر برید در انگلستان آغاز کرده بود را ادامه داد. او به روش ساده‌ی خیره شدن که توسط برید ابداع شده بود، تلقین کلامی را افزود که استفاده از آن تا امروز نیز ادامه دارد. او در پایان کار کتابی به نام دو سومیل[4] نوشت: باوجود این که تنها یک نسخه از این کتاب به فروش

1. Dr. James Braid
2. The Rationale of Nervous Sleep
3. Dr. James Endaile
4. Du Summeil

رفت، نوشته‌های وی توجه پروفسور هیپولیت برنهایم[1] را جلب کرد. وان پلت می‌نویسد: دکتر برنهایم هیپنوتیزم را به صورت مهمترین شکل روان درمانی در آورد.

بنا به نوشته‌ی این تاریخ‌نویس، در آن زمان، شارکوت[2] که به عنوان یک عصب‌شناس برجسته شناخته می‌شد، هیپنوتیزم را به کار برد یکی از دانشجویان شارکوت، دکتر زیگموند فروید بود. او پس از این که دریافت نمی‌تواند تمام بیمارانش را هیپنوتیزم کند، علاقه‌اش به هیپنوتیزم کاهش یافت. پس از آن فروید به روانکاوی روی آورد که با کاهش توجه به هیپنوتیزم به سرعت جای آن را پر می‌کرد.

وان پلت توضیح می‌دهد:

ـهیپنوتیزم، همواره هنگام نیاز به روشهای سریع و پس از فشارهای روانی زیاد ناشی از تحولات گسترده (مانند جنگهای جهانی اول و دوم) مورد توجه قرار گرفته است.

وی بهترین سوژه‌های هیپنوتیزم را این‌گونه شرح می‌دهد:

بهترین سوژه‌ها مردم عادی و عامی هستند. هرچه شخص هوش و قدرت تخیل بیشتری داشته باشد، بهتر است.

یک بررسی کلی و جالب توجه در زمینه‌ی هیپنوتیزم، شامل جزییات زمان پیدایش آن، چندی پیش به کتابهای متعدد مربوط به این موضوع اضافه شد. نویسنده‌ی این کتاب دکتر مایر ای زلیگز[3] روانپزشک معروف اهل سان فرانسیسکو بود. او در مقاله‌ای درباره‌ی هیپنوتیزم که در سال ۱۹۳۶ در مجله‌ی پزشکی ایالت اوهایو به چاپ رسید، می‌نویسد:

اثرات هیپنوتیزم بر حافظه جالب است و پژوهشگران

1. Professor Hippolyte Bernheim
2. Charcot
3. Dr. Mayer A. Zeligs

متعددی در این زمینه کار کرده‌اند. منظور من، توانایی افراد تحت خلسه‌ی هیپنوتیزم در به یاد آوردن وقایعی است که در حافظه‌ی خودآگاهِ شخص کاملاً از یاد رفته‌اند. این تسهیل خاص در به یاد آوردن را، «افزایش حافظه»[1] می‌خوانند. هیپنوتیزم در به یادآوردن فراموشی هیستریک به کار برده شده است. بسیای از این موارد به طور مفصل مطالعه و گزارش شده‌اند. رویدادهای دوران کودکی که فراموش شده‌اند را می‌توان با هیپنوتیزم به یاد آورد.

نویسنده، مقاله‌اش را با این نظریه که در سال ۱۹۳۶ ارائه شده، خاتمه می‌دهد:

در پایان علاقمندم چند کلمه درباره‌ی تمایل کلی امروز نسبت به هیپنوتیزم بیاورم و چگونگی به وجود آمدنش را توضیح دهم. زمانی که برید هیپنوتیزم را به عنوان یک فرآیند روانی ذهنی انتشار داد، مطالعه‌ی پزشکی براساس فیزیولوژی[2] و آناتومی[3] در اوج خود قرار داشت و هر چیز غیر فیزیولوژیک به عنوان ماورای طبیعی مردود شناخته می‌شد. و نیز، کشف اِتر و کلروفورم در سال ۱۸۴۶ هیپنوتیزم را به عنوان بیهوش کننده کنار زد و پزشکان آن را در این زمینه هم مردود شناختند. به زودی هیپنوتیزم قلمروی کلاهبردارانی شد که امیدوار بودند از آن منفعت مادی ببرند. این فریبکاران با انجام دادن کارهایی که اکثرشان نمایشی بودند، از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و برای تماشاگران خود توانایی خواب

1. Hypermnesia

۲. علم وظایف اعضای بدن ۳. علم تشریح، کالبدشکافی

کردن مردم و وادار کردن‌شان به انجام کارهای خنده‌آور را به نمایش در می‌آوردند. اعتراف به داشتن اعتقاد به این کارها، ساده‌لوحی تلقی می‌شد. هیچ متفکری از دنیای علم، شجاعت کارکردن بر روی موضوعی به این بدنامی را نداشت. باوجود نادیده گرفتن قسمت نمایشی هیپنوتیزم، خدمات ارزنده‌ی آن باقی می‌ماند. هیپنوتیزم به ما نشان داد، چگونه یک شخصیت ممکن است تجزیه شود و چگونه یک شخص با یک تحریک، کاری را انجام می‌دهد که علت انجام دادن آن را نمی‌داند. هیپنوتیزم مسایل حافظه را نیز تا حد زیادی روشن کرده است. هیپنوتیزم درباره‌ی مکانیسمهای روانی هیستری و «گسستگی در عملکرد»[1] را به ما توضیح می‌دهد و در رسیدگی به این بیماران برای ما ارزش کلینیکی واقعی داشته است.

هوگ لین کیس[2] در کتاب معروفش درباره‌ی پدر خود، ادگار کیس[3] که با لقب «نهان بین خفته» شناخته می‌شد، گرایش به عقاید مسمر را پیشگام هیپنوتیزم می‌داند. به گفته‌ی او، موثر بودن هیپنوتیزم بـه تـمایل ذهـن خودآگاه و قبول تلقین بستگی دارد.

به نوشته‌ی او، هیپنوتیزم را باید براساس نـواحـی قـابل دسـترسی هیپنوتیزم، به سه مرحله تقسیم کرد. ابتدا هیپنوتیزم سطحی[4] که در آن ذهن خودآگاه آرامش می‌یابد، مرحله‌ی میانه[5]، که در آن خودآگاهی باقی می‌ماند. و مرحله سوم، مرحله‌ی عمقی که در آن حافظه‌ی خـودآگـاه از دسترس خارج می‌شود و بی‌حسی‌های معینی را القا می‌کند. با این وجود

1. Functional Disassociation
2. Hugh Lynn Cayce
3. Edgar Cayce
4. Light hyphosis
5. Medium Stage

هیپنوتیزم‌کنندگان امروزی ترجیح می‌دهند از اصطلاحات هیپنوتیزم سطحی و عمقی سخن بگویند. مرحله سطحی، مرحله‌ی هیپنوتیزم خودآگاه است. آنان هیپنوتیزم عمقی را مرحله‌ای می‌دانند که در آن، سوژه هنگام بیدار شدن، از آنچه هنگام خلسه بر وی گذشته است خبر ندارد.

از میان آمریکاییان حقوقدان، که با استفاده از هیپنوتیزم در فعالیتهای تحقیقاتی و قضایی سروکار داشته‌اند، هیچکس به اندازه‌ی قاضی پل ای. دورف[1] از دیوانعالی بالتیمور[2] از ارزش آن دفاع نکرده است. او دیدگاهش را در نامه‌ای به این نگارنده بیان کرده و مشخص کرده است که عقاید وی شخصی هستند، نه رسمی. قاضی دورف می‌نویسد:

> **هیپنوتیزم را می‌توان در تمام مراحل دعوی به کار برد ... در سرتاسر کشور، هنگامی که پلیسی، در تحقیقات با فردی که شاهد صحنه‌ی تصادف و متواری شدن عامل آن است سرو کار دارد و آن فرد می‌تواند توصیف مبهمی از فرد یا ماشین ارائه دهد، هیپنوتیزم کردن شاهد و برگرداندن وی به گذشته، به پلیس امکان می‌دهد شاهد را به صحنه‌ی روی دادن تصادف ببرد و گاهی اطلاعات ارزشمندی از قبیل شماره‌ی دقیق پلاک اتومبیل یا توصیف بسیار دقیق رویداد یا عامل آن به دست آورد. پس، یک پلیس، پیش از دادرسی می‌تواند از آن استفاده کند.**
>
> **وکیل مدافع می‌تواند از هیپنوتیزم پیش از دادرسی استفاده کند. نمونه‌ای از این امر اخیراً در بالتیمور روی داد. یک وکیل هنگام آماده شدن برای دفاع از موکل خود، متوجه شد که او**

1. Judge Paul A. Dorf 2. Baltimore's Supreme Court

درباره‌ی رویدادها و وقایع معین بسیار حیاتی، در دادرسی اطلاعات گنگی ارائه می‌دهد.

بنابراین، وکیل، دکتر براین[1] را به بالتیمور دعوت کرد. او، لین مارسی[2] متخصص آزمونهای دروغ‌یابی را نیز فراخواند و از دادگاه نامه‌ای گرفت که به سرپرست زندان دستور می‌داد به دکتر برایان و دستیارش اجازه‌ی ورود به زندان و معاینه‌ی متهم را بدهد. دکتر برایان و آقای مارسی به زندان رفتند. سرپرست زندان، طبق دستور دادگاه به متهم اجازه‌ی ملاقات خصوصی داد. دکتر برایان متهم را هیپنوتیزم کرد و لین مارسی او را در همان هنگام تحت آزمون دروغ‌یابی قرار داد. به گفته‌ی وکیل، اطلاعات ارزشمندی حاصل شد و او را برای دفاع کامل از متهم آماده کرد.

تا اینجا، هیپنوتیزم را به صورت ابزار ارزشمند مورد استفاده‌ی پلیس و وکیل مدافعه دریافتید. می‌توانم اضافه کنم دادستان نیز می‌تواند هنگام آماده کردن شهود و کسب اطلاعات ارزشمند، از هیپنوتیزم استفاده کند.

در بسیاری از حوزه‌های قضایی که وکیل مدافع و دادستان درباره جرایم بدون قربانی رأی می‌دهند، استفاده از هیپنوتیزم یا دروغ‌یاب به آنان کمک می‌کند از شهود مختلف حقیقت را بیرون بکشند و در دادگاه آزادی عمل پیدا کنند. این امر یک نوآوری است. اگرچه هنوز مورد استفاده‌ی گسترده قرار نگرفته است اما به تدریج دادستانها و وکلای تسخیری بیشتری آن را مدنظر خواهند گرفت.

1. Dr. Bryan 2. Lynn Marcy

در زمان دادرسی، در دفاع یا پیگرد می‌توان از نوعی هیپنوتیزم استفاده کرد: نشاندن شهود روی یک صندلی به مدت چند دقیقه، مدتی صحبت کردن با آنان، آرام کردن شهود و اطمینان دادن به این که در اثر شهادت دادن هیچگونه آزاری به ایشان نخواهد رسید، و اعتماد به نفس به آنها بخشیدن شما را مطمئن می‌کند که رفتار و پاسخشان هنگام گواهی دادن به علت عصبی بودن نخواهد بود.

به نظر من هنگامی که فراموشی کسی به وسیله‌ی هیپنوتیزم برطرف می‌شود، شهادت وی می‌تواند در صورت وجود شرایط زیر در دادرسی، جهت حمایت از حکم صادر شده قابل قبول و کافی باشد:

۱- روش هیپنوتیزم در اسناد به طور کامل آمده باشد و برای قاضی، هیأت منصفه یا هر دو به طور کامل توضیح داده شود.

۲- شخصی که درخواست هیپنوتیزم کرده، باید در طی بازپرسی نشان دهد که هیچگاه تلقین نامناسبی بر هیپنوتیزم شونده صورت نگرفته و او براساس به یاد آوردن‌های خودش شهادت می‌دهد.

۳- باید ثابت شود شخص مذکور روانپزشک، دکتر، یا روانشناس هیپنوتیزم‌کننده فردی ورزیده و باتجربه است ... طبیعی است سایر شرایط اثبات قضیه باید براساس قواعد تخصصی شهادت دادن و ارائه‌ی مدرک صورت گیرد.

این حقوقدان علاوه بر این برای استفاده از هیپنوتیزم یک فرضیه‌ی جدید ارائه می‌کند که اکنون اشخاص مرتبط با قضاوت جنایی و نظام

جزایی، بخصوص در ارتباط با مسایل عفو مشروط[۱] یا تلیق مجازات[۲] به صورت جدی مدنظر قرار می‌دهند.

اگر هیپنوتیزم را می‌توان برای «گذشته‌نگری» به کار برد، آیا نمی‌توان از آن تحت شرایط مناسب برای «آینده‌نگری» نیز استفاده کرد؟

کسی که تحت «جلوبری سن» آنچه در آینده انجام خواهد داد را توضیح می‌دهد، ممکن است مدرک قابل قبولی از آنچه در واقع روی خواهد داد، ارائه کند.

از نظر متخصصان ثابت شده است که آنچه شخص معتقد است می‌خواهد انجام دهد یا برایش در آینده رخ خواهد داد، می‌تواند بیانگر کارها، آروزها و توقعات آینده‌ی او باشد. بنابراین هنگام تصمیم‌گیری در مورد تعلیق مجازات یک زندانی، می‌تواند به هیأت تعلیق مجازات امکان دهد افراد معینی را پیش از پایان محکومیتشان آزاد کنند. زیرا متخصصان متفق‌القولند که فقط زندان محل بازپروری افراد نیست و اگر فردی برای بازپروری آمادگی داشته باشد، بهترین کار این است که او را به جامعه برگردانیم ... تنها راهی که به هیپنوتیزم امکان می‌دهد در آینده مورد استفاده قرار گیرد، آموزش کافی نظام قضا، دکترها، دادستانها، وکلای تسخیری و دادگاه است.

قاضی دورف به تجربه‌ی غیرعادی دادگاه خود در مورد سرقت مسلحانه‌ی مغازه‌ی یک داروساز اشاره می‌کند. در جریان دادرسی یکی از مظنونان به سرقت، شاکی در جایگاه قرار گرفته و متهم را به عنوان

1. Parole　　2. Probation

سارق شناسایی کرد. متهم براساس این شناسایی باوجود ادعای بی‌گناهی مکرر، مجرم شناخته شد.

با این وصف، اندکی بعد، داروساز به دادستان مراجعه کرد و اظهار داشت با وجود این که به شهادت خود اطمینان دارد، می‌خواهد وجدانش را راضی کند که فرد بیگناهی را متهم نکرده است. متهم پیشنهاد کرد تحت هیپنوتیزم قرار گیرد. آزمایش بی‌نتیجه بود، اما پس از مشورت قاضی و دادستان تصمیم بر این شد که در شرایط موجود، متهم مورد عفو قرار گیرد. متهم اکنون زندگی موفق، مفید و آزادی دارد.

۲

تجربهٔ هیپنوتیزم در زندان

جک ای. کاکس[1]، زندانی انستیتوی مردان در شینوی[2] ایالت کالیفرنیا، خود را یک هیپنوتیست آماتور می‌دانست. این موضوع او را به خود مشغول می‌کرد و در سلولش، تا پاسی از شب به مطالعه‌ی هرچه در این زمینه به دستش می‌رسید، می‌پرداخت. وی به قدری از توانایی‌اش در هیپنوتیزم کردن دیگران مطمئن بود که چندین بار بر روی سایر زندانیان کار کرد. باوجود این که هیپنوتیزم را نزد استادی نیاموخته بود و محض نمونه یک هیپنوتیست حرفه‌ای را نمی‌شناخت، در کارش موفق بود.

در میان «سوژه»های مشتاق او در زندان، توماس جوزف مارش[3] قرار داشت که به علت سرقت مسلحانه محکومیت طولانی‌ای را می‌گذراند. کاکس چندین‌بار موفق شده بود مارش را به خواب آرامبخشی فرو برد تا افسردگی و استرس «فشار روانی» او را تسکین دهد.

1. Jack E. Cox 2. Chino 3. Thomas Joseph Marsh

کاکس نیت خیر داشت که از طریق هیپنوتیزم ذهن دوستش را به روزگاران بهتر و شادابتری که مارش می‌شناخت برگرداند. کاکس پیش‌بینی نمی‌کرد که این نیت خیر به علت انتخاب نادرست کلمه‌ها به سرانجام خوبی نرسد و هر دو به دنبال این عمل، مشکل جدی پیدا کنند و تنبیه شوند.

کاکس اشتباه خطرناک خود را شب ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۵۸ مرتکب شد. وی پس از قراردادن مارش در خلسه‌ی عمیق به او دستور داد به آنجایی که روزگار خوبی داشته برگردد، اما مارش این دستور را اشتباه و تحت‌اللفظی برداشت کرد و کاملاً به او القا شد که دستور دارد به جایی رود که پیش از دستگیر شدنش زندگی آرامی داشته است. از نظر او گفته‌های کاکس تنها یک معنا داشتند: فرار. و او بدون جلب توجه از زندان خارج شد.

پس از مدتی کاکس که به دنبال دوستش می‌گشت، متوجه غیبت او شد. او دریافت که دستورات هیپنوتیزمی‌اش، اشتباه برداشت شده و مارش کلمه‌ها را تحت‌اللفظی درک کرده است.

کاکس، بهتزده مسئولیت اخلاقی پیدا کردن مارش گمشده و برگرداندن او به انستیتو را احساس می‌کرد. کاکس پس از بررسی کامل محل، بدون جلب توجه، به جستجوی دوستش بیرون آمد. این توضیحی بود که وقتی سرانجام دو فراری در سی و پنج مایلی شینو پیدا شدند، ارائه داد.

انتظار می‌رفت، مارش که هنوز تحت تأثیر هیپنوتیزم قرار داشت، به سمت شهر ویلینگتون در جنوب که پیش از آن در آنجا زندگی می‌کرد، برود. در «بازگشت هیپنوتیزمی»[1]، این شهر تنها جای منطقی برای رفتن او

1. Regression

بود. کاکس به امید یافتن فراری، او را در همان جهت دنبال کرد.

کاکس با خوش شانسی عجیبی، مارش را در حال قدم زدن در بولوار آوالون[1] که در گذشته اوقات بیکاری خود را آنجا می‌گذراند، پیدا نمود.

کاکس، چنانکه بعداً برای مقامات توضیح داد، دریافت که دوستش هنوز در خلسه‌ی هیپنوتیزم قرار دارد و حدس زد طبق دستورات هیپنوتیزمی وی رفتار می‌کند.

کاکس با استفاده از روشهایی که می‌دانست، مارش را از خلسه بیرون آورد و او را به دنیای واقعیت برگرداند. هر دو بلافاصله به حقیقت آنچه رخ داده بود واقف شدند. آنها تصمیم گرفتند به زندان برگردند و خود را تسلیم کنند، به این امید که توضیحشان آنها را از تنبیه شدید حفظ می‌کند.

با این وجود، در همان هنگام مسئولان زندان عملیات گسترده‌ای را برای پیدا کدن فراریان آغاز کرده بودند و از پلیس نواحی مجاور خواسته شد گوش به زنگ باشند.

جستجو در شهر جنوبی لانگ‌بیچ[2] با پیدا کردن آن دو هنگام صرف قهوه در یک رستوران پایان یافت.

به نظر می‌رسید آنها از دستگیر شدن خود خرسندند و شرایط فرارشان را به وضوح توضیح دادند. مارش به پلیس دستگیر کننده‌اش گفت:

ـ من می‌خواهم معاون دادستان را ببینم. می‌خواهم همه چیز را توضیح بدهم و داروهایم را مصرف کنم.

هر دو به زندان شینو برگردانده شدند. مارش بی‌درنگ به فرار از زندان متهم شد. او تصمیم گرفت پیش از تشکیل هیأت منصفه، خود را به قضاوقدر بسپارد. کاکس نیز به عنوان شرک جرم از تمام امتیازاتش

1. Avalon Boulevard 2. Long Beach

محروم شد.

دادرسی در سان برناردینو[1] تحت قضاوت قاضی دادگاه بدوی، آرچی دی. میچل[2] تشکیل شد. مارش توانست هیأت منصفه را متقاعد کند که هنگام بیرون آمدن از زندان حال عادی نداشته است.

دادرسی تا اندازه‌ای بر دادگاه تأثیر گذاشت. دادستان به عنوان پشتوانه‌ی سخنانش، دلایل تمایل کاکس به بازگشت دادن مارش و نوشته‌ی مارش که به اشتباهش اعتراف کرده بود را ارائه کرد. مارش چنین نوشته بود: می‌خواهم بروم هرچه زودتر اعتراف کنم. به سن کوییتین[3] بروم و محکومیتم را بگذارنم. می‌دانم کار شاقی نیست.

وکیل مدافع، که از طرف دادگاه تعیین شده بود، اظهار کرد فرار مارش یک عمل ارادی نبوده، بلکه در نتیجه‌ی هیپنوتیزم شدنش توسط کاکس صورت گرفته است.

سپس از کاکس خواسته شد به عنوان یگانه شاهد برای دفاع حاضر شود. هیپنوتیست آماتور پس از سوگند خوردن،نیت اصلی خود را بیان کرد و توضیح داد که چگونه دستورات او از سوی مارش اشتباه برداشت شده است. وی گفت برای یافتن مارش تمام زندان را جستجو کرده بود و دلایل خود را برای ترک بدون اجازه‌ی زندان، برای پیدا کردن مارش و جبران این خطا را توضیح داد.

پس از او سه زندانی دیگر شهادت دادند که هیپنوتیزم شدن سایر زندانیان، ازجمله شخص تحت محاکمه را دیده‌اند.

مارش به عنوان آخرین دفاع، کلمه‌ای در جهت دفاع از خود بیان نکرد.

من این مرکز را درست پس از ساعت هفت بعدازظهر چهارشنبه دوازدهم فوریه‌ی ۱۹۵۸ ترک کردم. از کنار لبنیات

1. San Bemardiono 2. Arche D. Mitchell 3. San Quentin

فروشی گذشتم. سپس از روی حصار شرقی عبور کردم، پس از آن به سمت اونتاریو[1] در شمال برگشتم. در آنجا ساعتم ـ یک ساعت مچی ویندزور[2] از طلای زرد ـ را به مبلغ هفت و نیم دلار فروختم. سپس با اتوبوس به لس‌آنجلس و از آنجا به لانگ بیچ رفتم. در یک هتل اتاقی گرفتم و پنجشنبه شب را آنجا گذراندم.

روز بعد هنگام نوشیدن قهوه در یک تریا دستگیر شدم. هنگام ترک آنجا لباسهای خودم را بر تن داشتم.

گفته شد که او پیش از فرارش دوازده تا پانزده بار توسط کاکس هیپنوتیزم شده بود. مارش سوگند خورد، تا وقتی کاکس وی را در ویلینگتون از خلسه بیرون نیاورد و درباره‌ی آنچه رخ داده بود توضیح نداد، چیزی به یاد نمی‌آورده است. از آن به بعد بود که مارش از کارهایی که انجام داده بود آگاه شد. او سپس اظهار کرد قصد برگشتن و تحمل پیامدهای آن را داشته است.

از او پرسیدند:

- چرا به کاکس اجازه دادی تو را هیپنوتیزم کند؟

وی پاسخ داد:

- چون من به این موضوع علاقه‌مند بودم. در این‌باره مقاله‌ای در ریدرز دایجست[3] خوانده بودم.

با این وصف هنوز به پایان دادرسی خیلی مانده بود. بنا به درخواست مارش، دادگاه یک فرد با تجربه را مورد مشورت قرار داد. وکیل مدافع امیدوار بود این شخص به نفع موکلش صحبت کند، اما به سختی ناامید شد.

1. Ontario   2. Windsor   3. Reader Digest

شخص مورد نظر دادگاه، یک خانم روانپزشک و از کارکنان بیمارستان ایالتی پاتون[1] بود که با اصول هیپنوتیزم آشنایی داشت و در استفاده از آن ماهر بود. وی اظهار داشت به شخص تحت هیپنوتیزم می‌توان دستور داد یک دستش را بلند کند یا کارهای ساده دیگری انجام دهد. باوجود این که شخص، بسته به عمق خلسه، ممکن است کارهایی که انجام داده است را به خاطر آورد یا نیاورد، اما کسی را نمی‌توان با هیپنوتیزم مجبور کرد عملی برخلاف وجدانش انجام دهد.

وی افزود: یک هیپنوتیست موفق باید شخصیتی قوی داشته و یک سوژه‌ی خوب باید شخصیتی ضعیف، آرام و پذیرا داشته باشد. وی اصرار داشت طبق مشاهداتش از رفتار کاکس هنگام دادرسی به این نتیجه رسیده است که وی ویژگیهای شخصیتی یک هیپنوتیست موفق را ندارد و خصوصیات مارش هم به یک سوژه‌ی ایده‌آل نمی‌خورد.

شاهد برای برباد دادن بیشتر امیدهای مارش افزود: به عقیده او فرضیه‌ی «بازگشت» بدانگونه که گفته می‌شود کاکس بر روی مارش اعمال کرده است، نمی‌توانسته باعث فرار مارش شود.

مارش پس از این که روانپزشک جایگاه را ترک کرد، تقاضا نمود اجازه داده شود در داخل دادگاه تحت هیپنوتیزم قرار گیرد، اما قاضی این تقاضا را نپذیرفت.

هیأت منصفه همان‌گونه که مارش انتظار داشت تحت تأثیر آشکار روانپزشک باتجربه، او را گناهکار شناخت. مارش بیدرنگ از دادگاه بخش فرجام خواست و از چند اشکال تخصصی دادرسی شکایت کرد.

قضاوت دادگاه بالاتر برای مارش ضربه‌ی کوبنده‌ای بود. قسمتی از اظهارات قضات چنین است:

1. Patton State Hospital

دهم اکتبر ۱۹۵۸: فرجام خواه ـ مارش ـ با فرستادن نامه‌ای به این دادگاه درخواست کرد یک وکیل از او در این فرجام دادخواهی دفاع کند. بنابراین دادگاه مدارک را به طور مستقل بررسی کرد و تشخیص داد استخدام وکیل برای دفاع شونده یا دادگاه ثمری ندارد. نامه‌ای از وکیل انتصابی‌ای که از فرجام‌خواه در دادرسی دفاع کرده بود دریافت شد. طبق این نامه وکیل نتوانسته بود دلیل موجهی برای فرجام خواهی‌اش پیدا کند. به مارش اعلام شد که درخواستش برای انتصاب وکیل رد شده است و از او خواسته شد خلاصه‌ی دعوی یا هرگونه شاهد دیگر را که لازم می‌داند اقامه کند.

فرجام‌خواه، مارش، در تماس با این دادگاه اعلام کرد: روانپزشکی که در دادگاه شرکت کرد در زمینه‌ی هیپنوتیزم تخصص نداشته، درباره‌ی او پیش‌داوری کرده و شهادت این شاهد نادرست بوده است.

اثرات هیپنوتیزم امری نیست که در قلمرو دانش و تجربه‌ی هر کسی قرار داشته باشد، و فردی دارای تحصیلات عادی نمی‌تواند به مانند یک فرد متخصص درباره‌ی آنها نظر دهد. بنا به قاعده کسی که در کارش متخصص است می‌تواند هنگامی که افراد عادی در شبهه قرار گرفته‌اند به سبب حرفه یا دانش، مهارت یا تجربه‌ی خود، که هر کسی از آنها برخوردار نیست، هنگام شهادت دادن عقیده‌ی خود را ابراز کند.

روانپزشک انتصابی دادگاه به عنوان یک فرد آشنا به اصول هیپنوتیزم و داشتن تجربه در استفاده از آن، به درستی اجازه‌ی گواهی دادن درباره‌ی اثرات هیپنوتیزم را داشته.

است ...

به نظر نمی‌رسد دادگاه هنگام رد کردن درخواست متهم مبنی بر انجام هیپنوتیزم در سالن دادگاه کار اشتباهی انجام داده باشد. خواستن چنین شاهدی موضوعی است که در صلاحیت دادگاه قرار دارد. از این صلاحیت در این رابطه سوء استفاده نشده است ...

در این مورد، حقایق مربوط به فرار صریح هستند. تنها دفاع فرجام‌خواه این بود که فرار او غیرارادی بوده و هنگامی که وی در خلسه‌ی هیپنوتیزم قرار داشته، صورت گرفته است. این مطلب که هیأت منصفه ادعای فرجام‌خواه را باور نکرده‌اند بارز است و شواهد کافی برای تایید رأی آنها وجود دارد. دادستان کل در اظهاریه‌ی خود درباره‌ی شواهد و نکته‌های موجود در پرونده به نتیجه‌ی مشابهی رسیده است. صحت قضاوت مورد تایید است.

درباره‌ی این که آیا کاکس به عنوان یک هیپنوتیست آماتور به فعالیتش در زندان ادامه داده است یا خیر، مطلبی گفته نشده است.



شکستهای نخستین

قانون، در پذیرش ابزار جدید برای کشف علمی جُرم،به آهستگی و احتیاط عمل می‌کند.

هیپنوتیزم نیز همچون انگشت‌نگاری[1] و پس از آن، صدانگاری[2] پیش از پذیرفته شدن در دادگاه با بدبینی روبرو شد. دادگاه پژوهشی منطقه‌ی کالیفرنیا در سال ۱۸۹۵ به یک هیپنوتیزم کننده اجازه نداد گواهی دهد که شخص متهم به قتل در هنگام خلسه‌ی هیپنوتیزم گناهش را انکار کرده است و با این کار رأی دادگاه پایین‌تر را تایید کرد.

این قضیه را حقوقدانان و دادگاهها به هنگام استناد، قضیه‌ی ابانکس[3] می‌خوانند. این قضیه به محکومیت جوزف جافت ابانکس[4] مربوط می‌شود که به قتل یک مرد و زن در استان سن دیه گوی کالیفرنیای

1. Fingerprints
2. Voiceprints
3. Ebanks
4. Joseph Japhet Ebanks

جنوبی در سپتامبر ۱۸۶۵ متهم شد. شواهد در محکومیت ابانکس نقش غالب را ایفا می‌کردند. مقتولین، همسر لروی آر. استیلز[1] به نام هریت[2] و پدر او، جی. بی. بوردن[3] هشتاد و پنج ساله بودند. آنها مقیم شهر ریورساید بوده و برای گذراندن تعطیلی یک هفته‌ای به چند مایلی شمال شهر اوشن‌ساید رفته و در ساحل اقیانوس چادر زده بودند.

صبح ششم سپتامبر، استیلز و بوردن به قصد ماهیگیری بیرون رفتند. استیلز، هنگام نگاه کرده به چادر، دو مرد غریبه را نزدیک آن می‌بیند و به بوردن پیشنهاد می‌کند به محل چادر زدن برگردد تا مبادا غریبه‌ها خانم استیلز را که تنها در چادر مانده بود مورد آزار و اذیت قرار دهند.

بوردن طبق پیشنهاد استیلز عمل می‌کند، اما برنمی‌گردد. مدتی بعد استیلز با نگرانی بسیار برمی‌گردد و از یافتن جسد همسرش و بوردن که در چادر و با گلوله به قتل رسیده بودند وحشتزده می‌شود.

نمایندگان شهربانی در جستجوی قاتل یا قاتلان، تنها یک سرنخ پیدا کردند: طبق گزارش پزشکی قانونی، مقتولین هدف یک رولور کالیبر ۴۵ قرار گرفته بودند.

اطلاعات حاصل از ساکنان این منطقه‌ی خلوت، سرانجام ابانکس را به عنوان مظنون معرفی کرد و ابانکس دستگیر شد. او در حالی که ادعا می‌کرد چیز از قتلها نمی‌داند، داستان مبهمی از مسافرت به شهر داونی، قسمتی پیاده و قسمتی با راه‌آهن، جهت شرکت در گردهمآیی یک فرقه‌ی مذهبی تعریف کرد. او در آنجا با یک غریبه به نام آدامر آشنا می‌شود که ابانکس را به اقامت در منزلش دعوت می‌کند.

هنگامی‌که ابانکس خانه‌ی آدامز را پس از چند روز اقامت ترک می‌کند،

1. Leroy R. Stiles 2. Harriet 3. J. B. Borden

آدامز در می‌یابد دو اسلحه از اتاق او دزدیده شده است. یکی از آنها یک کلت کالیبر ۴۵ با دسته‌ی سفید و دیگری یک اسلحه‌ی کوچکتر بود.

ابانکس برداشتن اسلحه‌ها را انکار کرد، اما اظهار داشت: در چند روز آخر اقامتش در منزل آدامز به قدری مست بوده که از آنچه انجام داده است آگاهی ندارد.

با این وجود، سوءظن نسبت به او افزایش یافت، زیرا دو نفر به مقامات اطلاع دادند که او را در جاده هنگام حمل یک کیسه‌ی سفید دیده‌اند. یک شاهد گفت: ابانکس را هنگام انداختن یک رولور دسته سفید به داخل چنین کیسه‌ای مشاهده کرده است. سایر شاهدان او را در نزدیکی محل وقوع قتل دیده بودند و اصرار داشتند این مرد در آن هنگام یک کیسه‌ی سفید همراه داشته است.

نمایندگان شهربانی با پیگیری این اطلاعات، چنین کیسه‌ای را در یک بیشه نزدیک چادر استیلز پیدا کردند. داخل این کیسه رولور گمشده با چهار خزانه‌ی خالی و یک پیراهن متعلق به آدامز قرار داشت.

براساس این دو مدرک، ابانکس به اتهام دو قتل محاکمه شد. او در حالی که خود را بیگناه می‌دانست، درخواست کرد تحت هیپنوتیزم قرار گیرد. اجازه داده شد یک هیپنوتیست به نام بی.ای.استفانس[1] متهم را به خلسه‌ی عمیق فرو برد.

استفانس پس از یک بررسی در زندان به مقامات اعلام کرد: کاملاً قانع شده است که ابانکس درباره‌ی بیگناهی خود حقیقت را می‌گوید. استفانس افزود: درصورتی که اجازه داده شود، برای شهادت دادن آماده است.

با این وصف، دادگاه اجازه شهادت به وی نداد و ابانکس فقط بر اساس قراین و شواهد محکوم شد. هرگز معلوم نشد اگر اجازه‌ی شهادت دادن به

1. B.A. Stephens

هیپنوتیست داده می‌شد نتیجه‌ی امر تغییر می‌کرد یا خیر.

ابانکس از دادگاه منطقه فرجام خواست. این دادگاه دادرسی را مورد بازنگری قرار داد و باتوجه به یافته‌های هیپنوتیست، قضاوت دادگاه پایین‌تر را تایید کرد. نظریه‌ی دادگاه بالاتر اظهارات قاضی دادرسی را تایید می‌کند که می‌گوید:

ـ قانون ایالات متحده، هیپنوتیزم را به رسمیت نمی‌شناسد، این امر یک دفاع قانونی نیست و من نمی‌توانم آن را بپذیرم.



در این زمان تردید نسبت به قابلیت پذیرش بررسیهای مبتنی بر هیپنوتیزم و نتایج آنها بر دادگاههای آمریکا محدود نمی‌شد. این امر از سال ۱۹۲۸، در قضیه‌ی معروف به بوهر[1] در کانادا، که به علت ارتباطش با اعتراف غالباً در مقاله‌های حقوقی مورد استفاده قرار می‌گیرد، مشهود است.

در ادمونتون[2] ایالت آلبرتا[3]، ورنان ای. بوهر[4] به قتل متهم شد، اما اسلحه‌ی مورد استفاده به دست نیامد. پلیس نیز در تلاش مداوم برای گرفتن اعتراف ناکام ماند.

فرماندار، تصمیم گرفت به هیپنوتیزم متوسل شود و بدین منظور از یک هیپنوتیست به نام دکتر لانگسنر[5] دعوت کرد. این شخص پس از ملاقات با زندانی در سلولش به مقامات محل اختفای اسلحه را نشان داد. او همچنین گفت، امکان اعتراف در هر زمانی وجود دارد.

با وجود این که دکتر لانگسنر اصرار داشت از هیپنوتیزم استفاده نکرده است، اسلحه در مدت کوتاهی پیدا شد و بوهر ظرف چند دقیقه

1. Booher　2. Edmonton　3. Alberta
4. Vernon E. Booher　5. Dr. Langsner

اعتراف کرد.

هنگامی که این قضیه در دادگاه مطرح شد، وکیل مدافع، ان.دی. مکلین[1] با اعتراف متهم و شهادت دکتر مخالفت کرد. فرماندار، از دیوان عالی آلبرتا فرجام خواست. این دیوان روز ۲۶ سپتامبر ۱۹۲۸ اعتراف متهم را تایید کرد. این رأی را قاضی دیوان عالی، جی.سی سیمونز نوشت. به نوشته‌ی او:

اقدام فرماندار در پذیرش اعتراف متهم، پرسشی را مطرح می‌کند که سابقه نداشته است. باید اصول معینی را مدنظر گرفت و آنها در این جریان به کار بست. فرماندار باید ثابت کند اعتراف اختیاری بوده است. تمام حقایق مربوط به این امر باید با دقت ملاحظه شوند. این فرض قانونی وجود دارد که تحت شرایط عادی تمام افراد دارای شعور هستند و قادرند قضاوت خود را داشته باشند و به خواست خود قدرت عقلانی خویش را هدایت کنند. فرماندار، دکتر لانگسنر را به عنوان عامل خود استخدام کرد. کسی که خود را یک جرم‌شناس می‌خواند و ادعا می‌کرد می‌تواند با روشهایی که افراد عادی استفاده نمی‌کنند اطلاعات کسب کند. او ادعا می‌کرد می‌تواند با استفاده از اثرات هیپنوتیزم بر روی «سوژه» افکار او را بخواند. دکتر پوپ[2] استاد پزشکی دانشگاه آلبرتا که بر روی اثرات هیپنوتیزم کار می‌کند، می گوید: اثرات این نیرو بر روی «سوژه» می‌تواند پس از این که تماس هیپنوتیست با «سوژه» قطع شد، باقی بماند و این تاثیر باوجود عدم آشکار بودن، ممکن است هنوز بر روی

1. N.D. Mclean   2. Dr. Pope

سوژه باقی مانده باشد. با درنظر گرفتن پذیرش کسب اطلاعات مربوط به اسلحه، با خواندن افکار متهم، توانایی دکتر لانگسنر در بکار بردن اصول مسمر و نیز ملاقات او با متهم، به قصدِ گرفتن اعتراف، باید با شک بررسی شود.

به نظر من فرماندار نتوانسته است مدرکی ارائه دهد و ثابت کند متهم تحت تاثیر تلقین ذهنی عمل دکتر لانگسنر قرار نداشته است. بنابراین اعتراف قابل پذیرش نیست.

باوجود این اعلام نظر، بوهر قاتل شناخته شد و به اعدام در ۲۴ ژانویه ۱۹۲۹ محکوم گردید. حکم درباره‌ی او اجرا شد. با این وصف، به عقیده‌ی کسانی که این قضیه را به طور کامل بررسی کرده‌اند، چندین سوال مهم بدون پاسخ باقی مانده است: بوهر تحت چه شرایط اعتراف کرده بود؟ چه تلقینی به کار رفته بود؟ و آیا وقایع همانگونه بود که او اعتراف کرد؟



پیش از رسیدن به دادرسیهایی که قاضی اجازه‌ی ارائه‌ی شواهد مبتنی بر هیپنوتیزم داده است، باید دو قضیه‌ی دیگر که گواهی مبتنی بر هیپنوتیزم در آنها مورد قبول قرار نگرفت را به طور خلاصه بیاوریم:

یکی از این دادرسیها به هنری آدولف‌بوش[1]، قاتل هالیوودی، مربوط می‌شود که به اعدام در اتاق گاز سن کوییتنین محکوم شد. در این جا، موضوع قتل با قصد قبلی، با وجود مخالفت هیپنوتیست بررسی کننده، عامل اصلی اثبات جرم قتل عمد شد.

بوش، که سه زن را خفه کرده بود، هنگام دستگیر شدن در ماه مه ۱۹۶۰ قصد داشت چهارمین نفر را قربانی کند. پس از این که او به تمام جنایاتش اعتراف کرد، پیش از دادرسی در زندان لس‌آنجلس، تحت

1. Henry Adolf Busch

خلسه‌ی هیپنوتیزم، سیزده بار بررسی شد. هیپنوتیست او دکتر ویلیام جی.برایان جونیور[1]، رییس انستیتوی هیپنوتیزم آمریکا در لس‌آنجلس بود، مردی میانسال با وزنی بیش از ۱۳۵ کیلو گرم و موهایی تا حد شانه. او در حرفه‌ی خود فردی ورزیده بود و با دانش خود در پزشکی و حقوق به حل بسیاری از اسرار جنایی، به یاری هیپنوتیزم، کمک کرده بود. او در بسیاری از بیمارستانها و دانشکده‌های معروف پاریس سخنرانی کرده بود. عضو افتخاری انجمن پزشکان هیپنوتیست انگلستان و مدرس افتخاری انجمنهای هیپنوتیزم پزشکی و دندانپزشکی شماری از کشورهای دیگر بود. در زمینه‌ی حقوق، به درجه‌ی قضاوت و عضویت افتخاری انجمن اعطای بورس تحصیلی فی‌کاپافی[2] مفتخر شده بود. پرونده‌ی او افتخارات دیگری را نیز دربر می‌گرفت.

نظریه‌ی دکتر برایان براساس آزمایشات مبتنی بر هیپنوتیزم این بود که اتهام قتل عمد به علت عدم وجود قصد قبلی ساقط است. او اصرار داشت که آزمایشها او را متقاعد کرده‌اند که بوش، بزهکاری «بی‌قصد قبلی» بوده و تنها در صورت وجود یکی از چهار شرط زیر مرتکب قتل می‌شده است: تنها ماندن با یک زن، مسن‌تر بودن قربانی، صورت مادرانه داشتن قربانی و روبرگرداندن زن از وی.

بنابه عقیده‌ی دکتر برایان، بوش هرگز از قبل قصد انجام قتل نداشته است.

دکتر برایان در ارتباط با این قضیه، معتقد است بوش تحت فشار شدید پلیس به اجبار اعتراف کرده است که شاید چند ثانیه قبل از ارتکاب قتل، تصمیم به انجام آن می‌گرفته است.

پس از محکوم شدن و صدور حکم اعدام به وسیله‌ی قاضی ادوین جی.

1. Dr William J. Bryan Jr

2. Phi Kappa Phi

جفرسون، وکلای او، رابرت دبلیو. استانلی و ال ماتیوس، فرجام خواستند. در دادخواست آنان آمده است: دادگاه بدوی، هنگام نپذیرفتن شهادت دکتر برایان و اجازه ندادن به او برای پاسخگویی به یک پرسش مبتنی بر فرضیه، به قصد تاکید بر عقیده‌ی این هیپنوتیست درباره‌ی شرایط ذهنی متهم، مرتکب خطا شده است.

دیوانعالی ایالت کالیفرنیا، در نوامبر ۱۹۶۱ این فرجام‌خواهی را نپذیرفت و رای دادگاه بدوی را مورد تایید قرار داد. دادگاه به گونه‌ای طعنه‌آمیز رای خود را دو سال بعد در قضیه‌ی مودستو، که بعداً خواهد آمد، برگرداند.

اتخاذ تصمیم علیه بوش، به نوشته‌ی قاضی دیوانعالی، توماس پی. وایت، قضیه را به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهد و ادعای مکرر متهم درباره‌ی این دادرسی را نادیده می‌گیرد. قاضی دیوانعالی با توجه به شخصیت دکتر برایان و شهادت متخصصانه‌ی او که پذیرفته نشد، می‌نویسد:

> **تنها استدلال متهم این است که گواهی دکتر ویلیام جی. برایان مورد قبول قرار نگرفته است. دکتر برایان گواهی داده است متهم را با توجه به شرایط روانی در سیزده زمان مختلف معاینه و از هیپنوتیزم به صورت ابزار بررسی استفاده کرده است. براساس این که هیپنوتیزم یک روش علمی کافی برای بررسی وضعیت روانی نیست، گواهی دکتر برایان در این زمینه کفایت ندارد.**

قضیه‌ی دیگری که درآن مدرک مبتنی بر هیپنوتیزم پذیرفته نشد به محکومیت آگوست‌ال. پوش[1] به جرم قتل همسر شصت ساله‌اش، مینی[2]،

1. August L. Pusch　　2. Minnie

در واهپتون ایالت داکوتای شمالی در سپتامبر ۱۹۴۷ مربوط می‌شود.

قتل، در سالهای اوج رابطه‌ی غیرقانونی متهم و یکی از زنان همسایه روی داد. این دو گاهی خود را به صورت زن و شوهر در انظار نشان می‌دادند.

بنابر شواهد دادرسی پوش، او با وارد کردن استریکنین[1] به داخل کپسولهای ویتامین همسرش، او را مسموم ساخت. اتهام را گواهی یک شیمیدان، پس از بررسی محتویات معده‌ی مقتول بعد از کالبد شکافی و یافتن آثار سم تایید می‌کرد.

پوش، بنابر فرجام خواهی درباره‌ی چند اشتباه ادعایی، به حبس‌ابد محکوم شد. از جمله اشتباهات، اجازه ندادن قاضی دادگاه به دکتر توماس برگس[2]، متخصص هیپنوتیزم بود. برای این که گواهی دهد متهم در خلسه‌ی هیپنوتیزم بر بی‌گناهی خود پافشاری می‌کرده است. به گفته‌ی وکیل مدافع، آزمونهای دروغ‌یابی پیش از آن درستی این نکته را تایید کرده بودند.

دادگاه پژوهش، هنگام بازنگری به یافته‌های هیپنوتیست بنابه خواهش پوش، ابتدا به نظریات دکتر برگس در این زمینه و ادعای او درباره‌ی این که ضمیر ناخودآگاه پوش هنگام پاسخ به پرسشها، اتهام را به شدت رد کرده است، اشاره می‌کند. در قسمتی از حکم دادگاه آمده است:

> **متهم درخواست کرده است دکتر برگس که چندین سال است با هیپنوتیزم آشنایی کامل دارد، او را در خلسه‌ی هیپنوتیزم قرار دهد، که طی آن، شخص کنترل بر روان خودآگاه خود را از دست می‌دهد و به طور کامل در اختیار**

1- Strychnine

2- Dr. Thomas Burgess

ضمیر ناخودآگاه قرار می‌گیرد. دکتر برگس، متهم را در روز بیستم سپتامبر ۱۹۴۸ در اتاقی واقع در هتل به خلسه‌ی هیپنوتیزم فرو برده و او را به مدت طولانی در این خلسه قرار داده است. متهم برای انجام تمام این آزمایشات توسط خود دکتر به خلسه‌ی هیپنوتیزم برده شد و مورد پرسش قرار گرفته است. پرسشها در حضور دکتر برگس و دو وکیل مدافع او مطرح شده‌اند. او از خلسه بیرون آورده شده و سه بار دیگر تحت هیپنوتیزم قرار گرفته است. آنها از سایر وکلا دعوت کرده‌اند به هتل بیایند و هر سئوالی که می‌خواهند از متهم بپرسند و او را در هر زمینه‌ای که می‌خواهند آزمایش کنند، اما وکلای ایالتی نپذیرفتند. دو وکیل مدافع، درخواست کردند سیر معاینه‌ی متهم هنگام خلسه‌ی هیپنوتیزم را به نمایش بگذارند تا نشان دهند که پاسخ متهم به تمام پرسشها، نمایانگر بیگناهی او است.

آنها همچنین درخواست کردند پرسشها و پاسخهای سیر معاینه را که ضبط کرده‌اند، نمایش دهند و نوارها را شناسایی و به عنوان مدرک ارائه کنند. درخواست دیگر آنها این بود که: دکتر برگس به چنین آزمایشهایی آشناست و به علت دانش خود در این موضوع می‌تواند درباره‌ی درست بودن پاسخهای متهم هیپنوتیزم شده، گواهی بدهد.

دادگاه در اعتراض به درخواست وکیل مدافع، اتهام را پابرجا می‌داند و مدرک را نمی‌پذیرد... به گمان ما این مدرک به کل غیرقابل پذیرش است.

بنابراین دادگاه، با نپذیرفتن گواهی هیپنوتیست، محکومیت و مجازات پوش را تایید کرد.



در حالی که پیش‌بینی می‌شد، هیپنوتیزم جنایی پیش از ورود به ربع آخر قرن بیستم، در دادگاههای سراسر کشور به طور حتم مورد قبول قرار گیرد، چنین امری روی نداد. ایالت ویرجینیا یکی از آخرین ایالتهایی بود که آن را نپذیرفت. با این وجود ایالتهای نیویورک، میشیگان، کالیفرنیا، اوهایو، پنسیلوانیا، مریلند و حتی کلمبیای انگلستان هیپنوتیزم را به عنوان مدرک پذیرفتند.

تا آنجا که می‌دانیم، دیوانعالی ویرجینیا تا بیست و دوم آوریل ۱۹۷۴، شواهد مبتنی بر هیپنوتیزم را غیرقابل پذیرش می‌دانست، اما بعد قضیه‌ی گرینفیلد روی داد.

این قضیه به پسر هفده ساله‌ای به نام رونالد دبلیو. گرینفیلد[1]، دربان رستوران پو[2]، نزدیک دانشگاه ویرجینیا در شارلوتسویل[3] مربوط می‌شد. ماری فرانسیس جوردن[4] هم در همان محل کار می‌کرد. گرینفیلد چهار سال زیر دست ماری کار می‌کرده است.

در این ماجرای غم‌انگیز، گرینفیلد جوان، نقش قاتلی را داشت که در هوای بارانی، اوایل صبح هشتم نوامبر ۱۹۷۲ زمانی که ماری او را به منزلش می‌رساند، وی را به قتل رسانده بود.

در طول راه، آنها به یک پارکینگ نزدیک خانه‌ی گرینفیلد رفتند و مدتی صحبت کردند. این صحبت خوشایند نبود. ماری از اعتیاد رونالد به موادمخدر گلایه کرد، سرزنشی که با وجود قبول استفاده از هرویین و موادمخدر در همان شب، رونالد را رنجاند.

رونالد بعداً به پلیس گفته بود: از ماشین بیرون آمده و احساس

1. Ronald W. Greenfirld
2. Poe Restourant
3. Charlottesvill
4. Mary Franccs Jordan

سرگیجه به او دست داده بود و تا بازگشتن به حال عادی، احتمالاً اندکی بعد، چیزی به یاد نمی‌آورد. در آن هنگام او ماری را بی‌حرکت و غرق در خون در صندلی راننده پیدا می‌کند و چاقوی خود را کف اتومبیل می‌بیند.

هنگامی که از روی زمین بلند می‌شود، چاقو را برمی‌دارد و متوجه می‌شود دستش بریده شده و خونریزی می‌کند. او اصرار داشت در همان هنگام فردی را در حال فرار از صحنه مشاهده کرده است.

رونالد فرار می‌کند و با یک راننده‌ی کامیون به ریچموند می‌رود.

در این میان، یک دانشجو، ناله‌های ماری را می‌شنود، او را از ماشین بیرون می‌آورد و به پلیس تلفن می‌کند. ماری اندکی پس از رسیدن به بیمارستان دانشگاه ویرجینیا، بر اثر چاقوخوردگیهای متعدد درگذشت.

گرینفیلد جوان، چند ساعت بعد در بیمارستان ریچموند، که برای درمان دست مصدومش به آنجا مراجعه کرده بود، دستگیر شد. او آزادانه پذیرفت که عصبانی شده و دختر را کشته و چاقویی که پلیس پیدا کرده آلت قتل است.

او در راه رفتن به مرکز پلیس شارلوتسویل، با بازرس راحت‌تر صحبت کرد. رونالد گفت:

- از این که او را کشتم ناراحت هستم. از این که جان یک انسان را گرفتم، احساس بدی دارم.

به نظر می‌رسید نمی‌تواند جزییات قتل را کاملاً به یاد بیاورد. به گفته‌ی خودش ذهن او «قفل» کرده بود.

پلیس به امید کمک به یادآوری آنچه واقعاً رخ داده بود، درپی دکتر کنت آر. لاک[1] فرستاد. او زندانی جوان را هیپنوتیزم کرد، اما حتی ضمیر ناخودآگاه زندانی نتوانست به یاد بیاورد که درحد فاصل ترک ماشین

1. Dr. Kaneth R. Locke

دختر و پیدا کردن بدن چاقو خورده‌ی او چه گذشته است.

دکتر لاک پیش از تکرار هیپنوتیزم، با پدر و مادر پسر صحبت کرد. سوابق درسی و پزشکی او را بررسی نمود و با روانپزشکی که زمانی پزشک او بود، ملاقات کرد. هیپنوتیست به تشخیصی رسید که روانپزشکان آن را «یک واکنش تطابقی نوجوانان» می‌نامند. این تشخیص طبق توضیح او طیف گسترده‌ای از اختلالات عاطفی نوجوانان را دربر می‌گیرد. او علایم افسردگی را خاطرنشان کرد، اما گزارش داد:

- چیزی که نشان دهد او به اسیکزوفرنی[1] مبتلاست وجود ندارد.

مطرح شد که مرد جوان ممکن است دچار آسیب مغزی جزیی، ناشی از آسیب زایمانی باشد.

دکتر لاک در جایگاه شهود، شهادت داد: به عقیده‌ی او متهم هنگام روی دادن قتل بیهوش بوده است، اما پذیرفت برای تعیین علت بیهوشی اطلاعات کافی وجود ندارد. او پیشنهاد کرد متهم را یک بار دیگر هیپنوتیزم کند.

تنفس اعلام شد. گرینفیلد جوان برای بار دوم هیپنوتیزم شد، اما ضمیر خودآگاه او دوباره نتوانست آنچه در فاصله‌ی زمانی ترک ماشین و به هوش آمدنش رخ داده است را به یاد بیاورد.

دکتر لاک با قبول شکست در رسیدن به مقصودش، درخواست کرد متهم را برای بار سوم که امیدوار بود نتیجه بخش شود، هیپنوتیزم کند. وکیل مدافع از او پشتیبانی کرد، اما این بار دادگاه با استناد به این که هیپنوتیزمی که دوبار ناکام بماند، مطمئناً بار سوم هم ناکام می‌ماند از پذیرفتن آن سرباز زد.

قاضی، تقاضای وکیل مدافع، مبنی بر این که به دکتر اجازه داده شود

1. Schizophrenie جنون جوانی

آنچه متهم در زمان خلسه‌ی هیپنوتیزم، و درباره‌ی آنچه از خانواده‌ی گرینفیلد و مدارک پزشکی به دست آورده است را بیان کند، نپذیرفت.

گرینفیلد جوان به نوبه‌ی خود شهادت داد و آنچه هیأت منصفه راجع به عدم اطلاع او از جزییات چاقو خوردن مقتول شنیده بود را تکرار کرد.

هیأت منصفه، ظرف مدت کوتاهی او را قاتل غیرعمد شناخت و به بیست سال حبس در زندان ایالتی محکوم کرد.

وکلای مدافع بلافاصله فرجام خواستند. به استدلال آنان، دادگاه بدوی هنگام نپذیرفتن سومین درخواست برای هیپنوتیزم مرتکب خطا شده بود. البته نقاط ضعف دیگری نیز وجود داشتند. به طور نمونه، دادگاه ابتدا با تغییر محل دادرسی به علت اظهارنظرهای مختلف روزنامه‌ها پیش از دادرسی مخالفت کرد. دیوانعالی ایالت ویرجینیا که باید در این فرجام‌خواهی رسیدگی می‌کرد، به ضرر گرینفیلد رأی داد. این رأی بیشتر براساس بحث در مورد هیپنوتیزم اتخاذ شد. به نظر این دیوان:

> **در بخش دوم استدلال متهم، در اولین فرجام‌خواهی وی آمده است: دادگاه بدوی باید به دکتر لاک اجازه می‌داد که آنچه هنگام هیپنوتیزم شدن متهم از او به دست آورده است را بیان نماید. متهم تصدیق می‌کند در این ایالت قانونی وجود ندارد که از درخواست او حمایت به عمل آورد، اما می‌گوید چندین ایالت دیگر مدارک مبتنی بر هیپنوتیزم را در موارد محدودی پذیرفته‌اند. او معتقد است در پرونده‌ی حاضر، مدارک مبتنی بر هیپنوتیزم باید پذیرفته می‌شدند، زیرا این قتل شاهد عینی نداشته است.**
>
> **گفته‌ی متهم درباره‌ی این که برخی از حوزه‌های قضایی، مدارک مبتنی بر هیپنوتیزم را در شرایط محدودی پذیرفته‌اند، درست است. در این حوزه‌های قضایی که چنین**

مدارکی پذیرفته شده‌اند. رأی، به نظر قاضی دادگاه بستگی دارد، اما حتی در همین حوزه‌های قضایی، قاضی دادگاه هنگام اعلام نظر خود، باید ارزش احتمالی بیانات متهم تحت هیپنوتیزم را به عنوان بخشی از نظر متخصص هیپنوتیزم به عنوان سند مستقل در مورد حقایق ارائه شده بسنجد.

قضات دیوانعالی به ارزیابی خود چیزی اضافه نمی‌کنند و فقط اعلام می‌دارند:

بسیاری از متخصصان، بر این باورند که هیپنوتیزم می‌تواند بیانات نادرستی ابداع کند...

با بیاناتی که تحت هیپنوتیزم ابراز می‌شوند، از نظر قضایی به نوعی همانند بیانات حاصل از دارو رفتار می‌شود. شخص هیپنوتیزم شده بسیار تلقین پذیر می‌شود، و این موضوع قابلیت اعتماد به این بیانات را به خطر می‌اندازد. دادگاهها موارد استفاده‌ی هیپنوتیزم را تا حدی در تحقیقات، تشخیص و درمان قابل قبول می‌دانند. با این وصف، آنها اعترافاتی را که با این روش حاصل می‌شوند، فاقد ارزش می‌شناسند.

دیوانعالی این نتیجه‌گیری را اضافه می‌کند:

ما با عقیده‌ی خیل عظیم کسانی که مدارک مبتنی بر هیپنوتیزم، چه به صورت گواهی دادن «سوژه» در دادگاه تحت هیپنوتیزم، چه به صورت ارزیابی شخص دیگر از آنچه «سوژه» تحت جلسه‌ی هیپنوتیزم بیان کرده است را غیرقابل پذیرش می‌دانند، موافقیم.

با وجود این تصمیم‌گیری نادرست، همان گونه که در فصلهای بعد

آمده است، سایر دادگاههای حوزه‌های قضایی در حال پذیرفتن مدارک مبتنی بر هیپنوتیزم هستند.



پیشرفت غیرمنتظره

کالیفرنیا، که از زمانهای دور به عنوان یکی از آزادیخواه‌ترین و پیشرفته‌ترین ایالتهای کشور امریکا شناخته شده است، سی و شش سال میان زمانی که یک قاضی در محاکمه‌ای در سال ۱۸۹۵ از پذیرفتن گواهی یک هیپنوتیست در ماجرای یک قتل و رأیی که در ۱۹۵۹ اجازه داد متهم به قتل را برای دفاع بهتر وکیل مدافع هیپنوتیزم کنند، فاصله انداخت.

جالب توجه این که، رأی ۱۹۵۹ از طرف قاضی محاکمه در دادگاه نبود، بلکه دیوانعالی، بالاترین مرجع قضایی در ایالت، این رأی را به خواست وکیل مدافع صادر کرد. این فاصله‌ی زمانی طولانی، نشان می‌دهد که چقدر تکنیکهای جدید در بررسی جنایات، آرام و کند تصویب می‌شوند.

به دلیل اطلاعات حیاتی‌ای که هیپنوتیست از ضمیر نیمه هشیار قاتل به دست آورد، قتل درجه یک به مرتبه‌ی پایین‌تری کاهش یافت و سبب تخفیف در اعدام و مرگ او شد.

در محافل قضایی از این جریان به عنوان اولین مورد در ایالت نام برده

می‌شود که به یک هیپنوتیست اجازه داده شد مردی محکوم به اعدام را از مرگ نجات دهد.

محکوم، پل لکلرکانری[1]، کارمند یک انبار بود که بیست و هشت سال سن داشت و متهم به قتل ماریا مارتینِ چهل و پنج ساله بود. جسد خرد شده‌ی زن را ۲ اکتبر ۱۹۵۹، در گودالی در یک پارکینگ خالی نزدیک قبرستان ماونت هوپ[2] در سن‌دیه‌گو کشف کردند. لباس زن روی گردنش جمع شده بود. روی صورت و دستهایش بریدگی و سوختگی دیده می‌شد و در معاینات بعدی، شکستگی جمجمه و ستون فقرات مشخص شد. خطوط لاستیک ماشین که روی بدن زن وجود داشت، سبب شد پلیس اعتقاد پیدا کند ماریا که مادر دو فرزند بود، در محلی دیگر کشته شده و قاتل می‌خواسته وانمود کند او در تصادف مرده است. قاتل جسد ماریا را در گودالی رها کرده بود.

ماموران تجسس، به دنبال سرنخ و مدرک، به این نتیجه رسیدند که نقوش لاستیک بهترین راه شناسایی قاتل است. بررسیهای دقیق این علایم در اندازه و مدل لاستیکها، معین کرد که ماشین یکی از پنج مدل ۱۹۵۳ یا ۱۹۵۴ و یکی از لاستیکهایش نو بوده است.

کارآگاهان کانون فعالیتهای خود را روی این موضوع متمرکز کردند و به سرکشی فروشگاههای فروش لاستیک در منطقه پرداختند. پس از مدت‌کمی‌اسامی چهارنفرکه لاستیکهای‌نویی‌به همان اندازه ونقش خریده بودند را در طی یک هفته به دست آوردند. از این چهار مرد، با کمی تحقیق، سه نفر از فهرست حذف شدند. مرد چهارم، کورنی بود که سابقه‌ی چند بار زندان داشت. ماموران که به خانه‌ی او رفتند، با کمال تعجب، یک بیوک مدل ۱۹۵۴ را بیرون خانه دیدند. لاستیکهای آن که یکی از آنها نو بود، با

1. Poul Le Clair Conrey 2. Mount Hope

نقش روی بدن زن مطابقت می‌کرد.

در پاسخ به پرسشها، کورنی اعتراف کرد که پس از نقد کردن چک دستمزدش، به میخوارگی مشغول بوده و پس از آن، ماجراها را تا صبح روز بعد به خاطر نمی‌آورد. سپس، وقتی هوشیار شده خود را در ماشینش می‌یابد که درجهت غلط خیابانی یک طرفه پارک کرده بود. او گفت: هیچ چیز را به یاد ندارد، به آرامی به طرف خانه رانندگی کرده و به رختخواب رفته است.

پس از بررسی ماشین کورنی و پیدا کردن یک تکه کوچک استخوان سر و سنجاق سری در زیر آن، کارگاهان مطمئن شدند که قاتل زن را یافته‌اند. او را دستگیر و ماشین را به عنوان مدرک توقیف کردند.

تحقیقات بعدی به امید کشف مدارک بیشتر به نتیجه رسید. شاهدی به نام پل مایر می‌گفت: مردی شبیه کورنی را ساعت دوازده و سی دقیقه‌ی شب در رستوران کوالیتی دیده که با خانم مارتین در حال گفتگو بوده است. این آخرین باری بود که خانم مارتین را زنده دیدند.

مایر ظاهر مرد را این طور توصیف کرد: مردی لاغر و باریک، با قدی حدود صدونود سانتیمتر. که کاملاً با ظاهر کورنی جور درمی‌آمد. به این دلیل، روزنامه‌ها، ماجرای اسرارآمیز را، با عنوان «قضیه‌ی جانی لاغر» به چاپ رساندند.

متهم با درک موقعیت خطرناک خود، با وکیل مدافعی به نام ریچارد کورنل، تماس گرفت و او را مسئول دفاع از خود نمود. کورنل با موکل جدید خود مصاحبه کرد و او را رودررو با وضعی دشوار دید.

کورنی هنگام بازجویی به پلیس، گفت که: میخوارگی مغز و ذهن مرا از کار انداخته است و هیچ چیز را به یاد نمی‌آورم.

کورنل به مرد متهم گفت:

- حرفی که بتوانم براساس آن از تو دفاع کنم، نداری و نمی‌توانی

چیزی را به یاد بیاوری که براساس آن کارم را شروع کنم.

کورنی فقط شانه‌هایش را بالا انداخت و حیرتزده به وکیل خیره شد.

بازجویی روز بعد هم ادامه یافت، اما باز هم نتیجه‌اش نومید کننده بود. آن زمان بود که کورنی از مشکل خود به وحشت افتاد و تصمیم گرفت به هیپنوتیزم روی آورد. در این مرحله، ترکیب حافظه‌ی کورنی و همزمان بودن حوادث، نقش عجیبی بازی کرد که موجب تغییر مسیر ماجرا شد.

یکباره ذهن وکیل به چند سال پیش بازگشت، زمانی‌که نمایشی از هیپنوتیزم را در سن‌دیه‌گو دیده بود.

در آن زمان، از ریچارد ال. مایکسل[1]، هیپنوتیست حرفه‌ای و مجری برنامه دعوت به عمل آمد که در برنامه حضور یابد. وی از ده نفر خواست روی صحنه بروند.

کورنل، وکیل امروز و ستاره‌ی بازیهای فوتبال دیروز که به طرز دردناکی لنگ بود، با چوب زیر بغل روی صحنه رفته بود. او هم همراه با کسانی که روی صحنه بودند، هیپنوتیزم شد و در نتیجه دوستی او با مایکسل گسترش یافت. آنها یکدیگر را می‌دیدند و در اغلب ملاقاتهایی که وکیل چلاق با مایکسل داشت، وی از مهارت دوستش حیران می‌ماند.

بنابراین، طبیعی بود کورنل سراغ دوست خود برود و از او بخواهد که از هیپنوتیزم برای برگرداندن حافظه‌ی کورنی استفاده کند، تا دریابند که حوادث واقعی تراژدی چه بوده است.

مایکسل، مردی قدبلند و درشت هیکل، در حدود پنجاه سال و با گذشته‌ای درخشان به عنوان «هیپنوتیست صحنه» به راحتی قبول کرد. وی فارغ‌التحصیل دانشگاههای تولیدو سن‌دیه‌گو در رشته‌ی روانشناسی و مشتاق آزمون مهارتش در محاکمه‌ای جنایی بود. خیلی

1. Richard N.Mikesell

زود، چشمها معطوف به مایکسل و کار او شد.

پس از اینکه مایکسل حاضر به انجام این کار شد، مشکل جدیدی به کورنل رو نشان داد: هنگامی که وکیل از رییس زندان درخواست جواز برای هیپنوتیست کرد که کورنی را در سلول زندان مورد آزمایش قرار دهد، افسر قاطعانه پاسخ رد داد.

کورنل به رییس زندان گفت:

- اگر شما در رد درخواست پافشاری کنید، به دادگاه رجوع می‌کنم.

به او گفته بودند که این حق ویژه‌ی اوست.

فردای آن روز، کورنل مقابل قاضی دیوانعالی، جان ای. هویکر، ایستاده بود. در گذشته، قاضی در نمایشهایی که مایکسل در برابر گروه وکلا انجام داده بود، حضور داشت. کورنل از قاضی استدعا کرد که جوازی برای مایکسل صادر نماید تا بتواند زندانی را در سلول خود هیپنوتیزم کند، اما قاضی تقاضا را رد کرد و تاکید نمود که چنین چیزی سابقه نداشته است. قاضی ابراز کرد:

- دیگر هیپنوتیزم مدرک معتبری بیش از یک دروغ‌سنج نیست.

وکیل معترضانه گفت:

- اما عالیجناب، لطفاً اجازه دهید که توضیح دهیم. من تقاضای قبول گواهی هیپنوتیزم را به عنوان مدرک ندارم. از این نظر به هیپنوتیزم احتیاج دارم که بتوانم پرونده‌ی او را آماده‌ی دفاع کنم. موکل من به یاد نمی‌آورد آن شب چه اتفاقی افتاده است. چطور می‌توانم مدافع وی باشم؟

در پاسخ، قاضی تنها سر خود را تکان داد و دستیار وی، ویلیام تی. لو به اعتراض ادامه داد.

کورنل که برعقیده‌ی خود مصمم بود، درخواست خود را به دادگاه استیناف منطقه برد و آنها هم بدون لحظه‌ای مکث طرف قاضی هویکر را گرفتند. سپس وکیل به دیوانعالی کالیفرنیا رجوع کرد که در لس‌آنجلس

تشکیل می‌شد.

همان‌طور که کورنل در حمایت از دادخواست خود صحبت می‌کرد، روشن بود که قاضی اعظم درباره‌ی آن فکر می‌کند. یکی از اعضای هیأت به ادعای کورنل مبتنی بر لزوم هیپنوتیزم برای دفاع از متهم اعتراض کرد و دیگری روال کار را غیرمعمول دانست. کورنل پرسید:

- آیا هیپنوتیزم غیرقانوی تلقی می‌شود؟

در پایان، درخواست را مورد مشورت قرار دادند. رأی دادگاه در اوایل ماه مه ۱۹۵۹ صادر شد. رأی از بسیاری جهات غیرعادی است و اغلب اوقات وکلا در موارد قانونی در بحثهایشان از آن استفاده می‌کنند.

در خاتمه، قضات دیوانعالی ابراز کردند:

جایز بودن هرگونه مدرکی که در طی هیپنوتیزم به دست می‌آید، در این مقوله مطرح نیست. کورنل در جستجوی حقایقی است که در آماده کردن دفاع از متهم به او کمک کند. اگر امکان داشته باشد، وی می‌خواهد مطمئن شود متهم در شب مذکور کجا بوده است. البته، امیدواری او این است که مکان صحیح متهم را پیدا کند. حال مدرکی که این چنین به دست می‌آید، معتبر باشد یا نباشد، سند غلطی است. روشن است که امکان دارد این مدرک به دست آمده، گذشته از اعتبار آن، کورنل را در جریان وقایع قرار دهد و سبب کشف مدرک معتبری شود که عامل دفاع از متهم گردد. در این صورت، کورنل با موافقت موکل خود، موظف است که عمل موردنظر را انجام دهد.

پس از بیان نکات مختلف قانونی، قضات ادامه دادند:

استفاده از هیپنوتیزم به منظور رفع ابهامات، نظر مقامات پزشکی قانونی است... هیچ تفاوت قانوی‌ای میان حق

استفاده از هیپنوتیست برای نفوذ در ضمیر نیمه هشیار موکل برای به دست آوردن حافظه‌ی او و استفاده‌ی روانپزشک برای تعیین تعادل فکری وجود ندارد.

دستور داده می‌شود که امریه‌ی دادگاه عالی به مقامات قضایی یا اجرایی ابلاغ شود، و به وکیل مدافع اجازه دهد متهم را به کمک هیپنوتیست تحت نفوذ قرار دهند. دستور، مستلزم این رعایت است که این عمل در محلی خصوصی انجام شود، با وجود این متهم حق اعتراض دارد.

امیدهای کورنل اینک صورت واقعی یافته بودند. وی وقت را تلف نکرد و بلافاصله با مایکسل ترتیب تحقیق را دادند و توافق کردند هیپنوتیزم در سه جلسه‌ی متوالی انجام گیرد.

هیپنوتیست با تاکتیکهای معمول کار را شروع کرد: ابتدا به «سوژه»ی خود، سنگ حجرالقمر[1] را که به نخی آویزان بود، نشان داد. به کورنی گفت که حواس و چشمان خود را روی آن سنگ متمرکز کند و اگر سنگ به طرف راست حرکت کرد، پاسخ مثبت و اگر حرکت به سمت چپ بود، پاسخ منفی باشد. سوالهای ساده‌ای مانند نام کورنی، شغل و آدرس مطرح شد.

چندین بار، وقتی به نظر می‌رسید کورنی در حال چرت زدن است، مایکسل استادانه سوزنی در بازوی وی فرو کرد تا مطمئن شود که او واقعاً تحت نفوذ هیپنوتیزم قرار گرفته است.

سپس مدادی را میان انگشتان کورنل قرارداد و امر کرد که پاسخ

1. Moonstone سنگی آویزان به یک نخ که در مقابل چشم بیمار حرکتهای نوسانی انجام می‌دهد تا او را به خواب برد.

پرسشهای کورنل را روی کاغذی که زیر دستش بود، بنویسد.

در هنگام بازجویی، کورنی پاسخ بعضی پرسشها را شفاهاً می‌گفت و سایر پرسشها را در حالت خلسه روی کاغذ می‌آورد. حتی نقشه‌ای کشید که جای دقیق قبرستان را با مشروب فروشی‌ای که او در آن بود، مشخص می‌کرد. وقتی آخرین هیپنوتیزم انجام گرفت، پانزده صفحه‌ی دست‌نویس متهم در اختیار وکیل بود. این اوراق آنچه که کورنل به آنها نیاز داشت را در خود داشتند.

کورنی از ضمیر نیمه‌آگاه خود، وقایع شب قتل تا صبح آن روز را بیرون کشیده بود. هیپنوتیزم، پوشش تیره‌ای را از حافظه‌ای که تمام حقایق را هنگام هرزه گردی او در آن شب در خود پنهان کرده بود، بیان کرد.

وی توانست نام پنج بار مختلفی را که در آنها به میخوارگی پرداخته بود، به یاد آورد. اعتراف کرد بیست و یک بطری آبجو و مقدار زیادی لیکور نوشیده است. وی گفت:

– متوجه شدم که زیاده‌روی می‌کنم.

و اضافه کرد که دچار «فراموشی ناشی از الکل» شده بوده است.

اینک به یاد می‌آورد که می‌خواسته با یک دختر گارسن موبور قرار ملاقات بگذارد و بعد با زنی دربار به صحبت نشسته و در پایان در کافه‌ی دیگری با ماریا مارتین برخورد کرده است.

حال به یاد می‌آورد که هنگام خداحافظی وقتی می‌خواسته از ماریا جدا شود، وی که مست‌تر از او بوده کورنی را تا کنار ماشین دنبال کرده و مصرانه از او خواسته که هر جا می‌رود، او را نیز با خود ببرد. کورنی این خواهشها را رد کرده بود، اما با وجود اعتراضاتش، دید که ماریا کنارش روی صندلی ماشین نشسته است. آنها به رستورانی رفتند و ساندویچ خواستند.

پس از آن به خاطرآورد که با مغزی از کارافتاده، با زن جوان به پارکینگ رفته و ماشین خود را در جایی پارک کرده بود. او گفت که در این موقع «کاملاً از هوش رفته» محسوب می‌شد. با وجود تلاشهای بیهوده‌ی ماریا که می‌خواسته او را بیدار کند، کانری قادر به هشیاری نبود. زن از او خواست وی را به خانه برساند، اما کانری بیش از آن مست بود که پاسخ دهد. اینک به خاطر می‌آورد که زن ماشین را ترک کرده و به طرف جوی کنار خیابان رفته و در آن افتاده بود.

سرانجام، هنگامی که به هوش آمد، ماریا رفته بود و وی گمان کرد ماریا پیاده به خانه‌اش برگشته است. درهمان حالت مستی، ماشین را روشن کرد. با وجود این که به یاد نمی‌آورد که چنین کرده باشد، باید از روی پیکر ماریا که در تاریکی افتاده بوده، رد شده باشد.

در پایان، کورنل، اطلاعاتی که برای دفاع به آنها نیاز داشت را گردآوری کرد. مطمئن بود آنچه کانری کرده، از روی عمد نبوده است، و هیچ دلیلی مبنی بر این که قصدی برای این کار داشته وجود نداشت.

کورنل نتایج را برای هیأت منصفه که شامل چهار مرد و هشت زن بودند، به طور مستدل بیان کرد. هیأت منصفه درگذشته هرگونه تمایلی به اعلام حکم اعدام را تحت شرایط مذکور رد کردند. بنابراین، ضمن تقاضای دادستان که حکم مرگ را تقاضا کرده بود، کورنل حداکثر همت خود را به کار برد که هیأت منصفه را متقاعد کند، موکلش بی‌گناه است.

محاکمه، تحت نظارت قاضی ویلیام پی. مهیدی، به سرعت جلو می‌رفت. برای دادگاه، افسران پلیس و دادستان لو، چگونگی ارتباط کانری با قتل را توضیح دادند. سرانجام، جرم‌شناسی اهل لس‌آنجلس، به نام ری‌پینکر[1] گواهی داد که خاک نزدیک جسد را آزمایش شیمیایی کرده و

1. Ray Pinker

مشخص شده که نظیر خاک زیر ماشین کانری بوده است.

خانم ایولین گرین[۱]، شاهد جدید، درباره‌ی ملاقات خود با کانری در شب قتل صحبت کرد. مری گفت: متهم سعی کرده با او سر صحبت را باز کند. خانم گرین گواهی داد که کانری را از خود رانده و از محل بیرون رفته است.

هیأت منصفه را با یک اتوبوس به صحنه‌ی جنایت بردند و پس از بازگشت، کانری برای دفاع از خود به جایگاه رفت و تاکید کرد تا زمان هیپنوتیزم هیچ چیز را به یاد نمی‌آورده است.

ساعت چهارورده دقیقه‌ی بعداز ظهر برای رأی نهایی، اعلام تنفس کردند. به دلیل این که به نتیجه‌ای نرسیدند، شب را همان جا ماندند و ساعت یازده و نیم فردا صبح رأی خود را اعلام کردند.

هنگامی که هیأت منصفه به جایگاه خود باز گشتند. همسر کانری و شوهر خانم مارتین در سالن دادگاه حضور داشتند. سکوت حاکم بر دادگاه، هنگام قرائت قاضی مهیدی، تنها با صدای گریه‌ی دختر پنج ماهه‌ی کانری که در آغوش مادرش نشسته بود، شکسته شد.

روشن بود که هیأت منصفه تحت تاثیر گفته‌های متهم تحت هیپنوتیزم بوده‌اند. اظهارات معلوم کرد که وی بدون قصد قبلی و جنون این کار را کرده و باعث شد که جرم او قتل از نوع درجه دوم شناخته شود، بدین مفهوم که زندگیش نجات یافت.

قاضی در پاسخ رأی هیأت منصفه، وی را محکوم به مدت نامعینی حبس، حداکثر تا پنج سال کرد. قاضی از کورنل برای روشن کردن حقایق تشکر نمود. کانری با درک این که ضمیر نیمه آگاهش زندگیش را نجات داده بود به زندان رفت.

۱- Evelyn Green



مایکسل که هنوز مورد کانری را «شاهکار» خود در دوران زندگیش می‌داند، سابقه‌ی خدمات مشابهی در مسایل جنایی کسب کرده است. وی با غرور هر چه تمامتر خاطر نشان می‌کند که چگونه یک بار ناخدای یک کشتی نیروی دریایی را در دادگاه نظامی به اتهام سنگین خلافکاری جنسی نجات داده است. اتهامی که ممکن بود موجب بی‌آبرویی و رسوایی و خاتمه‌ی دوران خدمت طولانی و درخشان وی شود.

ناخدا، که مایکسل نامش را به دلایل روشنی افشا نکرد، علاقه‌مند به هیپنوتیزم بود و خدمه‌ی کشتی دیده بودند که غرق مطالعه‌ی کتابهای مربوط به این موضوع بوده است. دو تن از خدمه در نتیجه‌ی یک اشتباه خیالی، کاپیتان را متهم کردند که آنان را هیپنوتیزم کرده و قصد داشته با آنان روابط نادرست برقرار کند.

مایکسل پیش از دادگاه بدوی نظامی در سن‌دیه‌گو، ناخدا را هیپنوتیزم کرد و به انکارهای شدید او گوش سپرد.

سپس، مایکسل به عنوان یک متخصص، در برابر افسران نیروی دریایی گواهی داد که امکان ندارد کسی را با هیپنوتیزم به کاری که می‌داند اشتباه و برخلاف خواسته‌اش است، وادار کرد. اتهامات را مسکوت گذاشتند و پس از شش ماه ناخدا به طرز پسندیده‌ای بازنشسته شد.

مدت کمی پس از آن، رییس پلیس سن‌دیه‌گو، مایکسل را احضار کرد تا به او در قضیه‌ی یک مرد معتاد به مواد مخدر و مسلح کمک کند. مردی که در خانه‌ی خود سنگر گرفته بود و تهدید می‌کرد هر که جرات نزدیک شدن به خانه‌اش را داشته باشد، می‌کشد. مایکسل بی‌توجه به این تهدیدات، تنها و بی‌اسلحه، به طرف خانه رفت، با او از میان پنجره‌ای باز به صحبت مشغول شد و مرد دیوانه را وادار به تسلیمی آرام و

داوطلبانه کرد.



تصمیمی تاریخی

در تاریخچه کشمکشهای طولانی برای قبول هیپنوتیزم در دادگاه‌ها، قضیه‌ی لارنس گلن مادستو[1] اهل کالیفرنیا، ارزش بازگویی دارد. با وجودی که عده‌ای از مسئولان به اشتباه، رأی سال ۱۹۶۳ مهمترین دادگاه ایالت که به نفع مادستو بود را به عنوان نخستین مورد حمایت از اعتبار شهادت هیپنوتیزم می‌دانند، درواقع این رأی چهار سال پس از محاکمه‌ی کانری، در سال ۱۹۵۹ صادر شد.

رای مادستو، مملو از نکات بغرنج قانونی است.

افزون بر این، رای، یک اصل حیاتی را در نظام قضایی امریکا به وجود آورد که به هر کسی اطمینان می‌داد حتی اگر به جرم شنیع خود هم اعتراف کند، محاکمه‌ی عادلانه‌ای برایش صورت می‌گیرد. اساساً، بحث این است: در صورتی که گواهی یک هیپنوتیست برای چنین موردی مورد

1. Lawrence Glenn Modesto.

قبول واقع شود، وظیفه‌ی دادگاه بدوی آن است که به هیات منصفه توصیه کند اتهام قتل را به قتل غیر عمد تخفیف دهد.

ماجرا در ریورسایدکاونتی[1] واقع در کالیفرنیای جنوبی، نزدیک لس‌آنجلس به وقوع پیوست. قضیه در سال ۱۹۶۱ با دستگیری قاتل به اتهام قتل دو دختر کوچک، به نامهای کانی مک[2] دوازده ساله و خواهرش مری[3] سه ساله شروع شد.

طبق گفته‌ی پلیس، مادستو پس از نیمه شب ۲۹ اکتبر ۱۹۶۱، وارد خانه‌ی خانواده‌ی آردل مک[4] شد، در حالی که چکشی با تیغه‌ای دو کیلویی با خود داشت.

بنابه گفته‌ی عده‌ای، مادستو شب پیش خانم و آقای مک را در حالی دیده بود که پدر خانواده با گیتار، گروهی را همراهی می‌کرد و مادستو فهمید که آنها زودتر از ساعت دو پس از نیمه شب به خانه باز نمی‌گردند.

هنگامی که خانم و آقای مک آن ساعت شب به خانه برگشتند، مری کوچولو را با سری که وحشیانه خرد شده و معلوم بود که ضربه‌ی یک جسم با لبه‌ای ضخیم به آن خورده، کف اتاق مرده یافتند و وحشتزده شدند. تخت و پتوهای کانی، پر از لکه‌های خون بود، اما خودش ناپدید شده بود.

پدر و مادر، دیوانه‌وار با پلیس تماس گرفتند و جستجو در پی طفل گمشده، بلافاصله شروع شد. جسد کانی در وضعی مشابه خواهرش با سر خرد شده، پس از چند ساعت در گودال فاضلابی در آن سوی شهر پیدا شد، اما تا پس از دستگیری قاتل که اعتراف کرد و به راحتی محل او را فاش نمود، جسد را پیدا نکرده بودند.

1. Riversiole County 2. Connie 3. Mary

4. Ardel Mack

سوءظن بلافاصله متوجه مادستو شد. خانواده او را می‌شناختند. و می‌دانستند که رفتاری غیرعادی دارد. وی را در ساعت دو و سی دقیقه نیمه شب هنگامی که در تختش خوابیده بود، دستگیر کردند. مدارک به شدت دال بر گناهکاری او بود. روی دستها و لباسهایش که کنار تخت او افتاده بودند، لکه‌های خون دیده می‌شد. معاینه‌ی ماشین وی نیز که بیرون خانه پارک شده بود، خون را روی دستگیره‌ی در و داخل ماشین نشان می‌داد. صندلی پشتی آغشته به لکه‌های خونی بود که از طرفی به طرف دیگر کشیده شده بود. پلیس در صندوق عقب ماشین، چکشی با سری سنگین یافت که روی دسته‌اش لکه‌های قرمز وجود داشت.

تحت پرس وجوهای پلیس، مادستو به هر دو قتل خونسردانه اعتراف کرد. او اعتراف کرد که هر دو دختر را با چکش کشته است:

- می‌خواستم کانی را برای حرکاتی که تازگیها از او سر می‌زد، بترسانم. - بی‌تربیتی و زبان درازی - فقط کاری کنم که حرفهایش را پس بگیرد و دیگر آن حرکات را انجام ندهد. خانه تاریک بود، از در پشتی وارد شدم. در باز بود.

پس از آن به اتاق خواب رفتم، چراغ را روشن کردم، کانی غلتی زد و چیزی زیر لب گفت. بعد چراغ را خاموش کردم و تکانش دادم تا بیدار شود. مری چراغ را روشن کرد. دلم خواست او را هم بترسانم. چکش را بلند کردم، اما دسته بیش از حد پایین آمد و ضربه‌ای به او زدم. او ناله‌کنان افتاد و کانی شروع به جیغ زدن کرد. چکشم به ضربه زدن ادامه داد، او را هم زدم. چند بار به آنها ضربه زدم، نمی‌دانم، یادم نمی‌آید. هر دویشان جیغ می‌زدند و ناله می‌کردند. من هم یادم نمی‌آید چند مرتبه آنها را زدم.

وی سعی کرد با اظهار این که تمام شب و روز گذشته مشغول

میگساری بوده و وقتی وارد خانه‌ی مک شده، مست بوده است، فراموشی خود را توجیه کند. اعضای خانواده، از جمله زن وی، مست بودن او را تایید کردند.

مادستو این طور ادامه داد که کانی را برداشته، به حیاط جلویی برد و به خانه برگشت که چکش را بردارد. سپس بدن کوچک و بیهوش او را روی کف قسمت عقب ماشین گذاشت. می‌خواست برود مری را هم بیاورد، اما با دیدن چراغهای ماشینی که به طرف او می‌آمد، شتابزده سوار ماشین شده و سپس دور شد.

وی اظهار کرد: مسافت زیادی رفته بود که به گودال آبی رسید، ایستاد که خونهای سر کودک را بشوید، اما دخترک در آب افتاد و در آن فرو رفت.

مادستو بدون نشانی از پشیمانی به پلیس گفت:

-او را همان جا گذاشتم و رفتم خانه.

پس از اعتراف مادستو به کشتن دو دختر بچه، محاکمه‌ی او در برابر قاضی راسل اس. ویت[1] شروع شد. در آغاز رولاند ویلسون[2]، دادستان، به هیات منصفه گفت که از آنان تقاضا دارد حکم قتل درجه یک با محکومیت مرگ را صادر کنند.

بلافاصله، قتل عمد موضوع اصلی محاکمه شد. وکیل مدافع مکرراً تاکید بر اظهارات مادستو می‌کرد که وی هیچ تمایلی به کشتن قربانیان خود نداشته و تنها می‌خواسته آنها را بترساند.

در تایید مباحثه و رد ادعاهای دادستان مبنی بر قصد قبلی، وکلای مادستو اجازه گرفتند که او توسط دکتر مری زونیس[3]، روانپزشک، هیپنوتیزم شود. معتقد بودند که ضمیر نیمه‌آگاه او درحمایت از گفته‌ی

1- Russel S. Waite 2- Roland Wilson 3. Mary Zonnis

آنها چیزی به خاطر می‌آورد، شاید یک عبارت که دادخواست دفاعیه را تایید کند که او هیچ قصدی بر ارتکاب جنایت نداشته است.

دکتر زونیس با روشهای متداول متهم را به خلسه برد و سپس شروع به پرسش کرد. بعد به وکلای مادستو گزارش داد فکر می‌کند هیپنوتیزم واقعاً به آنها کمک خواهد کرد.

پس از گواهی پلیس، درباره‌ی وضعیت و شرایط مقتولین و دستگیری مادستو و اعتراف او، دکتر زونیس را به عنوان شاهد اصلی دفاع فراخواندند. ظهور او، هیجان محیط دادگاه را به اوج خود رساند و موضوع قتل عمد را شدت بخشید.

تمام چشمها به هیپنوتیست جذاب خیره شده بود که به آرامی از راهروی میان ردیفهای صندلی پر از تماشاگر گذشت و در جایگاه قرار گرفت.

نخستین برخورد، کمی پس از این که دکتر زونیس خود را با عنوان روانپزشک مشاور در دانشکده‌ی پالم اسپرینگ معرفی کرد، شروع شد. سپس وکیل مادستو از او خواست اصول و فرضیه‌های هیپنوتیزم را بیان کند، پرسشی که دادستان به تندی به آن اعتراض کرد.

قاضی ویت بر دادگاه تسلط یافت و به وکیل مدافع تذکر داده شد. همچنین دادگاه، تقاضای وکیل مدافع مبنی بر این که نوار پر شده‌ی گفتگوی دکتر زونیس با مادستو را به هنگام هیپنوتیزم برای هیات منصفه پخش شود، رد کرد.

سپس دکتر زونیس در پاسخ به پرسش وکیل مدافع، گواهی داد که مادستو هنگام خلسه‌ی هیپنوتیزمی کلاً همان داستانی را تکرار کرده که به پلیس گفته بود و مکرراً اظهار داشته که قصد نداشته مرتکب قتل شود. وی به هیات منصفه گفت که در هنگام هیپنوتیزم مادستو دریافته است که متهم به‌نوعی ناهنجاری مبتلااست ومتعاقب آن گفت: «سوژه»ی خود رااز

نوع «انفعالی، پرخاشگر» طبقه‌بندی کرده است. وی فوراً توضیح داد که این عبارتی توصیفی از «ترکیب کلی شخصیتی متهم» است.

دکتر زونیس به هیات منصفه گفت:

- فردی که در این طبقه‌بندی قرار می‌گیرد، زود رنج، کم حوصله، خشن و بداخلاق است. گاهی خشم وی به مرحله‌ای می‌رسد که می‌خواهد به آسیب رساندن پناه آورد.

وی در ادامه گفت: تشخیص داده که احتمالاً مادستو دچار نوعی بیماری مغزی، به علتی نامعلوم است.

دکتر زونیس به تاکید گفت: باور ندارد که وی هنگام ورود به منزل خانواده‌ی مک قصد کشتار یا حتی کتک‌زدن به دختر کوچولوها را داشته است.

این پاسخی بود که وی مکرراً در قبال پرسشهایی که از او می‌شده، داد.

اینک نوبت ویلسون بود که پرسشهای دادستانی را مطرح کند. فوراً مشخص شد که او خواهان درهم شکستن اطمینان شاهد در مورد نیت قبلی متهم است.

ویلسون با توجه به جزییات اعترافات متهم، از شاهد پرسید: چطور می‌توانید نسبت به گفته‌های متهم که در حال خلسه بر زبان آورده مطمئن باشید؟ مبنی بر این که شاید او عمداً به بچه‌ها ضربه نزده که آنها را بکشد!

دکتر زونیس در پاسخ لحظه‌ای مکث نکرد و بلافاصله گفت:

- این که می‌توانم آنچه را او انجام داده، بار دیگر احیا کنم، لزوماً به این مفهوم نیست که بدانم در آن زمان چه می‌کرده است.

وی افزود که: متهم نه پیش بلکه پس از ارتکاب جنایت، نسبت به عملی که کرده بود، واقف شده است.

دادستان پرسید:

- قصد متهم در زمان زدن بچه‌ها چه بوده است؟

دکتر زونیس پاسخ داد: به نظر او متهم آگاهانه هیچ یک از دخترها را نزده است. او گواهی داد:

- من می‌دانم که ضربه‌ها تقریباً در یک جا وارد آمده‌اند، شاید واکنشی اتوماتیک و غیرقابل مهار بوده است!

دادستان تاکید کرد:

- منظورتان از این حرف چیست؟ یعنی او نمی‌خواسته آنها را بزند؟

وی یک بار دیگر همان‌طور که بارها گفته بود، اظهار کرد که: معقتد است مادستو عمداً بچه‌ها را نزده است! دکتر محتاطانه ابراز کرد که این نتایج، حاصل از واکنشهای متهم هنگام تلقینات هیپنوتیزمی بوده است.

وکلای مادستو تاکید کردند که نظر به گواهیِ تخصصیِ دکتر زونیس و اعتراف مرد متهم، باید با نظر هیات منصفه، اتهام قتل درجه یک به قتل غیرعمد تخفیف یابد. این دستور باعث برانگیختن خشم و اعتراض دادستان شد و قاضی ویت صلاح دید که این درخواست را نادیده بگیرد.

با درخواست مجدد دادستان، جهت گناهکار بودن مادستو برای قتل درجه یک و اعلام اشد مجازات، مجادله پایان یافت. حکم نهایی چنین اعلام شد:

به دلیل این که تمام احکام، از جمله حکم اعدام، به دیوان‌عالی ارجاع می‌شود، قضاوت این دادگاه بررسی شده و هیات منصفه رای خود را در ژوئن ۱۹۶۳ ارائه خواهد داد.

سرانجام دادگاه چنین رأی داد:

متهم، اظهار کرد که نیت اصلی وی ترساندن کانی بود. هنگامی که چراغ روشن شد، به طرف مری برگشت، با این نیت که او را بترساند. دستش بیش از حد پایین رفت و به دختر

ضربه وارد آمد. سپس کانی را که بیدار شده و جیغ می‌کشید با ضربه مورد حمله قرارداد. پس از آن، وی هر یک از دخترها را سه یا چهار بار با تبر زد. وی هیچ توضیحی برای ضربات بعدی نداد و برای توضیح جرمی که انجام داده بود، به جایگاه احضار نشد. اظهارات او به تنهایی نمی‌توانست مدرک مستدلی برای ارائه‌ی قتل غیرعمد به هیات منصفه باشد، زیرا برای هیأت منصفه قابل قبول نبود که از مدارک، عدم وجود قصد قبلی را استنتاج کنند.

قضات گفتند:

- با این وجود، مدارک دیگری دال بر غیرعمد بودن قتلها وجود داشتند که می‌شد آنها را بررسی کرد.

و خلاصه‌ای از مدارکی را ارائه کردند که نشان می‌داد مادستو در روز قتل و هنگام برگشت به خانه مست بوده است.

سپس به گواهی دکتر زونیس اشاره و اظهارات او را با دقت تجزیه و تحلیل کردند:

- دکتر زونیس، گواهی داد که متهم به علت مستی دچار اختلال و عدم تعادل در بینش و قضاوت و احتمالاً کنترل مغز بوده است.

با وجود این، با اشاره به هیپنوتیست و نتیجه‌گیریهای وی، حاکی از این که متهم قصد قبلی برای ضربه زدن به قربانیان خود نداشته است، قاضی گفت:

- به دکتر زونیس اجازه داده شد عقیده‌ی خود را درباره‌ی قصد متهم در زمان ورودش به منزل مک و هنگام صدمه زدن به دخترها بیان کند. وی مکرراً گواهی داد که عقیده‌اش را براساس آنچه متهم به وی در حالت ارزیابی

روانشناسی گفته، بیان کرده است. هیچ زمانی مانع از او نشدند که به بررسی اطلاعات به دست آمده از متهم هنگام جلسه‌ی هیپنوتیزم بپردازد. درواقع، دکتر زونیس گواهی داد که وی نظرش را برمبنای «... مذاکراتی که با متهم داشته، تکرار پاسخهایش و براساس اطلاعاتی که در گذشته هنگام گفتگوهای هیپنوتیزمی با وی داشته» ارائه کرده است.

البته به اشتباه از توضیحات حرفه‌ای دکتر زونیس درباره‌ی تکنیکهای هیپنوتیزم و نوع استفاده‌ی آنها در امر روانپزشکی، به عنوان نظری تخصصی، ممانعت کردند. این گواهی به روشنی برای آن مقصود، مجاز بود.

سپس با توجه به رأی دادگاه بدوی، قضات اعلام نتیجه کردند:

هر چه شهادت متهم غیرقابل باور باشد، وی حق دارد براساس گفته‌هایش به هنگام هیپنوتیزم که کاملاً واقعی است، مورد قضاوت قرار گیرد.

با این کلمات، دادگاه دستور داد که مادستو حق دارد یک بار دیگر محاکمه شود. اگر چه، این رای کمکی به او نکرد. دوباره محاکمه شد و به جرم قتل درجه اول، گناهکار به حساب آمد.



هیپنوتیزم در دادگاه علنی

خارق‌العاده بود که نمایشی بـه یـادماندنی، اشـتیاق پـر بـیننده‌ترین محاکمه‌ی قرن را ارضا کند. قاضی و وکلای قدیمی و باتجربه متفق بودند که چیزی شبیه این در تاریخ کارهای قانونی امریکا اتفاق نیفتاده است.

متهم به قتل در محاکمه‌ای بدون حضور هـیات مـنصفه، در جـایگاه شهود به طور جدی نشست تا ضمیر نیمه هشیارش به هنگام هیپنوتیزم، شرحی از ماوقع تیراندازی به دو نفر را ارائه دهـد. سـپس، در خـلسه‌ای عمیق فرو رفته و پس از این که هیات منصفه به سالن دادگاه بازگشتند، وی صحنه‌ی شوم اتاق نشیمن را بازگو کرد: چهارگلوله به سوی همسر خود شلیک کرده و مردی را که تا آن زمان ندیده بود بـه ضـرب گـلوله کشته بود. و در ضربه‌ی روحی پس از واقعه، تمام ماجرا را فراموش کرده بود.

صحنه‌ی غیرمعمول، سالن دادگاه بود که در حضور قاضی جوزف

ام. هارتر[1]، در شهر کلمبوس واقع در ایالت اوهایو تشکیل شد. زمان، اواسط ماه ژوئن ۱۹۶۲ بود. متهم هیپنوتیزم شده، آرتورسی. نب[2]، آدمی با خوبی، آرام و صدایی متین و مهربان که شوهر سرخوردهٔی برنیس[3] نب، و پدر دختر هفده‌سالهٔی زیبایی به نام کاملیا بود.

تیراندازی، اوج مشاجرات خانوادگی خانم و آقای نب به حساب می‌آمد که چند ماه پیش از آن از هم جدا شده بودند. برنیس، حکمی از دادگاه گرفته بود که شوهر هرگز به ملاقاتش نرود.

در ساعت نه و بیست و پنج دقیقه شب ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۱، با تلفن به پلیس، خبر تیراندازی در خانهٔی خانم نب، واقع در خیابان مک کومب، اطلاع داده شد و خواستند که فوراً آمبولانس فرستاده شود.

هنگامی که ماموران پلیس سر رسیدند، استل جی. استپ[4]، ۲۵ ساله کف اتاق‌نشیمن مرده بود، و خانم نب را بیهوش و غرق در خون کنار وی یافتند.

زمانی که خانم نب و استپ را به آمبولانس انتقال می‌دادند، پلیس از دو نفری که در اتاق بودند، پرسید:

- چه اتفاقی افتاده است؟

به این پرسش، کاملیا و نامزدش نلسون استپ، پسر عموی هجده سالهٔی متوفا پاسخ دادند. آنها به سروان شهربانی، السورس بک[5] گفتند که: وقتی آرتور نب ناگهان با اسلحه از در جلویی وارد خانه شد، قربانیان، هر دو روی کاناپه نشسته و مشغول تماشای تلویزیون و خوردن پیتزا بودند. خودِ آنها نیز روی کاناپهٔی دیگری نشسته بودند.

زوج جوان که وحشتزده بودند، تعریف کردند که نب به آرامی وارد

1. Jojeph M. Harter 2. Arthur C. Nebb 3. Bemicc

4. Estel j. Stepp 5 Elswarth Beck

اتاق شد. استپ را که تنها حدود یک متر با در فاصله داشت، هدف گرفت و یک تیر به سر وی شلیک کرد. نب، در حالی که دیگران از ترس جیغ می‌کشیدند، باز هم بدون گفتن یک کلمه حرف، اسلحه را به طرف همسر وحشتزده‌ی خود گرفت و چهار گلوله مسلسل‌وار به بدن او شلیک نمود.

زن در حال خونریزی و فریادکشان به زمین افتاد. شوهر سابقش بدون یک کلمه به آرامی از خانه خارج شد و در وانت فورد سبز رنگ خود که کنار پیاده‌رو پارک شده بود، نشست و دور شد.

در زمان تیراندازی، جوزف پیترسون، بچه‌ی لال هشت ساله و دانلد سلجنز یک ساله نیز حضور داشتند. هر دو بچه‌های یتیم و سرراهی‌ای بودند که از غوغای تیراندازی بیدار نشده بودند. برای این فاجعه، هیچ انگیزه‌ای، به جز احساسات ناراحت‌کننده‌ای که از زمان جدایی زن و شوهر به وجود آمده بود و حساسیت نب نسبت به دوستان مذکر زنش، وجود نداشت.

بلافاصله جستجوی وسیعی برای یافتن نب آغاز شد. با وجودی که می‌دانستند پس از جدایی، در فلوریدا و جورجیا بوده است، هیچ کس نمی‌دانست کجا زندگی می‌کند.

هنگامی که از بیمارستان مونت کارمل خبر رسید که استپ پیش از رسیدن به بیمارستان مرده است، هنوز افراد پلیس در حال جستجوی خانه و محاصره‌ی منطقه بودند که اسلحه‌ی قاتل را پیدا کنند. خانم نب از ناحیه‌ی گردن، قفسه‌ی سینه، ران و ساق پا، با گلوله‌های کوچکی زخمی شده بود و وضعیتی وخیم داشت، اما امیدوار بودند که زنده بماند.

پس از جستجوی تمام شهر، هیچ اثری از نب نیافتند و خبر را در تمام کشور منتشر کردند. در دستوراتی که با تله تایپ به مراکز پلیس شهر کلمبوس رسید، او را مردی با حدود ۱۷۰ سانتیمتر قد، ۸۳ کیلو وزن، چشم قهوه‌ای و موی مشکی توصیف کرده بودند که هنگام راه رفتن کمی

می‌لنگد.

اعلامیه‌هایی که برای دستگیری او منتشر شد، به دلیل این که تصور می‌کردند مسلح به هفت تیر است، توام با ذکر احتیاط بود. گزارش شد، به یکی از دوستانش گفته که می‌خواهد هر که را در خانه‌ی همسرش ببیند، بکشد.

دادستان شهر، ارل دبلیو. آلیسون[1]، به منظور سرعت بخشیدن به دستگیری با اف‌بی‌ای تماس گرفت. یک گروه پلیس سوار و هلیکوپتر گشتی بزرگراه، در این شکار شرکت داشتند.

تلگرافهایی به مقامات مسئول در کالیفرنیا، جورجیا و کلرادو که منسوبین نب در آنجا زندگی می‌کردند، ارسال شد. افزون بر این، از ماموران پلیس گشت بزرگراه‌ها خواسته شد که مراقب وانت سبز رنگی که قاتل با آن فرار کرده بود، باشند.

روزها و هفته‌ها جستجوی بیهوده با خبرهای نادرستی که از بسیاری مناطق می‌رسید، ادامه یافت. یک راهنمایی بی‌ارزش، تماسی تلفنی‌ای بود که به آنان خبر داد، نب در منطقه‌ی جنگلی بیرون شهر پنهان شده است. ماموران در تاریکی شب به محل رفتند و آنجا را محاصره کردند، اما غیر از دو شکارچی که چیزی از ماجرا نمی‌دانستند، کسی را نیافتند.

همان طور که جستجو ادامه داشت، کاملیا دختر خانم نب، به امید این که بتواند حتی اندکی به حل این معما کمک کند، تحت پرس و جو قرار گرفت. وی گفت: فکر می‌کند پدرش قصد داشته او را هم بکشد.

او گفت:

- وقتی اسلحه را در دست پدرم دیدم، ایستادم. مادرم از جایش پرید و جلوی من ایستاد و او تیراندازی کرد. فکر می‌کنم منظورش من بودم.

1. Earl W. Allison

وی اظهار کرد که: پدرش را طی سه ماهی که خانه را ترک کرده ندیده بود. دختر به ماموران گفت:

- پدر از من خواست که با او بروم و وقتی من پیشنهادش را رد کردم، برایش شکستی غیرمنتظره بود. هنگامی که وارد اتاق نشیمن شد، شباهتی به آدمی که قبلاً می‌شناختم، نداشت.

کاملیا، در بیان اختلافات میان پدر و مادرش گفت که: آنها از سال ۱۹۵۱ در مورد هیچ چیز با هم توافق نداشتند. وی اظهار کرد:

- پدرم تمام مدت مشغول خانه‌سازی بود، اما هیچ گاه خانه‌ی خودمان را آن طور که می‌خواستیم، درست نمی‌کرد. منزل ما شبیه زباله‌دانی بود.

یکی دیگر از دلایل اختلاف، دو بچه‌ی سرراهی بودند که درخانه زندگی می‌کردند. کاملیا گفت:

- ابتدا پدرم آنها را دوست داشت، اما پس از مدتی می‌گفت که دارند خانه‌مان را بهم می‌ریزند.

کاملیا تصویر پدرش را به عنوان یک مرد خوش اخلاق مجسم نمود. وی اظهار کرد:

- او تا این اواخر که عوض شد، همیشه مرد آرامی بود. نمی‌دانم چرا تغییر کرد.

نامزد کاملیا، نلسون استپ، افزود:

- فکر نمی‌کنم مردی از او مهربانتر در روی زمین وجود داشته باشد.

در اواخر نخستین ماه جستجوی طولانی نب، حادثه‌ای غیرمنتظره اتفاق افتاد. صبح دوازدهم اکتبر، وکیل نب، خانم کلارا کوری[1]، که او را در دو طلاق همراهی کرده بود، به زنگ تلفن پاسخ داد و در کمال تعجب صدای موکل خود را شنید. نب به وی گفت که در باتلاقهای جورجیا پنهان

1. Clara Cory

شده و اینک آماده است تا خود را تسلیم کند و این کار را فقط در دفتر دادستان آلیسون خواهد کرد. پلیس در اطراف دفتر مستقر شد و پس از یک ساعت نب که به طور غیابی محکوم به قتل عمد شده بود، وارد و بلافاصله دستگیر شد.

وی گفت که: جزییات بسیاری را درباره‌ی شلیک به دو قربانی فراموش کرده و نمی‌تواند به یاد آورد با اسلحه چه کرده است. وی به آلیسون گفت:

- مغز من کل جریان را فراموش کرده است.

پس از چند روز، نب درحالی که دادخواست خود را مبنی بر گناهکار نبودن برای انجام قتل و مقصر نبودن به دلیل دیوانگی ارائه کرده بود، در برابر قاضی هارتر حاضر شد. هیات منصفه سوگند خوردند و شهادت آغاز شد. با این وجود، اگر متهم داستان خود را تحت هیپنوتیزم بیان نکرده بود، نه مسئولان دادگاه و نه دادستان نمی‌دانستند این ماجرای غم‌انگیز چگونه واقع شده است.

محاکمه با گواهی دکتر دانته اف. اسکارپلی[1]، آسیب‌شناس دانشگاه ایالتی اوهایو، شروع شد. وی درباره‌ی معاینه‌ی جسد.استپ توضیح داد. خانم نب که بسیاری از جراحاتش اینک بهبود یافته بود، پس از او به جایگاه آمد، مشکلات زندگی زناشویی خود را بازگو کرد و جزییات تیراندازی را بیان نمود. در اصل وی آنچه را دخترش به پلیس گفته بود، تایید کرد.

نفر بعدی، کاملیا، دختر متهم بود که پس از بهبودی مادرش ازدواج کرده و اینک باردار بود. بدون کمترین اثری از انزجار نسبت به پدرش، به هیات منصفه گفت:

1. Dante F. Scarpelli

– من همیشه فکر می‌کردم که او بهترین پدر دنیا است، و هنوز هم همین طور فکر می‌کنم.

در این مقطع، دادستان پرسشی از شهود نداشت. نگاه حاضران در دادگاه خیره به طرف متهم بود و مشتاق شنیدن حرفهای وی.

وکیل مدافع، جرج تایاک[1] که دفاع را با خانم کوری به عهده داشت، به طرف تریبون رفت و به قاضی هارتر گفت که: نب جزییات دقیق تیراندازی را به یاد نمی‌آورد. وی افزود: با وجود فراموشی، متهم، پس از این که دکتر تی.بی. هاکستبل[2]، روانپزشک شهر، چند روز پیش او را هیپنوتیزم کرده، بیشتر وقایع شب حادثه را به خاطر آورده است.

وکیل تقاضا کرد:

– خواهش می‌کنم اجازه دهید که دکتر هاکسبتل بار دیگر او را در اینجا هیپنوتیزم کند، بنابر این می‌توانیم ماجرای او را از زبان ضمیر نیمه هشیار خودش بشنویم.

ابروی حاضران در دادگاه از تعجب بالا رفت و قاضی هارتر که به نظر می‌رسید گیج شده است، از دادن پاسخ خودداری ورزید. پس از چند دقیقه، قاضی هارتر، ده دقیقه تنفس اعلام نمود و سپس وکیل مدافع و دادستان آلیس را به اتاق خود احضار کرد.

هارتر گفت: «تقاضای وکیل، غیر معمول و تا آنجا که او می‌داند بی‌سابقه است». وی ابراز کرد: «با وجود این، در صورتی که دادستان اعتراضی نداشته باشد، وی به متهم اجازه می‌دهد در دادگاه علنی و در حضور هیات منصفه هیپنوتیزم شود. هر دو موافقت کردند.

در بازگشت به سکوی قضاوت، قاضی هارتر از اعضای هیات منصفه پوزش طلبید و اظهار داشت که روال غیرمعمولی را ادامه خواهند داد و

1. George Tyach 2. T.B. Huxtable

توصیه کرد که حاضران به دستورات عمل کنند.

هنگامی که نب را به جایگاه شهود احضار کردند، سکوت سالن را فرا گرفته بود و دکتر هاکستپل که در اتاق انتظار بود، احضار شد.

نخست، در پاسخ به پرسشهای قاضی، دکتر توضیح داد: با توجه به یادآوردن تمام خاطرات، هیپنوتیزم از نظر پزشکی مورد تایید است. وی اظهار کرد: هیپنوتیزم «سوژه»ی مناسبی مانند نب را قادر می‌سازد که بدون هیچ محدودیت حافظه‌ای صبحت کند. و افزود که: به مدت نه سال از هیپنوتیزم در حرفه‌ی خود استفاده کرده و این که اگر بیماری تقلب کند، یک روانپزشک خبره تشخیص می‌دهد. و ادامه داد: هیپنوتیزم عملی مورد تایید است و می‌توان آن را در بیشتر افراد به کار برد، مگر «سوژه» دچار نقصان کارآیی مغزی و یا شخصیتی روانی باشد.

حاضران در جلسه به طرف جلو خم شده بودند و حیرتزده در انتظار شنیدن و دیدن آنچه واقع می‌شد، به سر می‌بردند. روشن بود که هیپنوتیست برای انجام کار آماده است. گامی به طرف متهم که در جایگاه شهود نشسته بود برداشت و با صدایی ملایم و آرام به او گفت که خود را شل کرده و به خواب برود. دستورات تا بسته شدن چشمان نب، بارها تکرار شد. نب با دهانی باز و تنفسی تند به خواب رفت.

دکتر هاکستبل، برای اطمینان از خلسه‌ی کامل مرد، چاقوی کوچکی از جیبش درآورد و چندین بار روی بازوی نب فشار داد. نب از شدت درد به خود پیچید. دستورات تا زمانی که فشار چاقو واکنشی در او به وجود نیاورد، ادامه یافت.

روانپزشک متخصص خطاب به دادگاه گفت:

– اینک، متهم در خلسه‌ی هیپنوتیزم است. می‌توانید هر سئوالی دارید از وی بپرسید.

وکلای مدافع و دادستان به تناوب از متهم پرسشهایی کردند و

هیپنوتیزم شده نیز با صدایی رسا و روشن از ضمیر نیمه آگاه خود پاسخ می‌داد و درباره‌ی حوادثی که در شب حادثه اتفاق افتاده بود، صحبت می‌کرد.

وی گفت: به خانه‌ی سابقش بازگشته بود تا ساعتی را که به عنوان هدیه برای دخترش خریده بود، به وی بدهد. وقتی ماشین خود را کنار پیاده‌رو پارک کرد، از پنجره به داخل خانه نگریست و همسرش را دید که با انگشتانش روی دست مردی می‌زد و قهقهه سر می‌داد. نوع رفتار همسر سابقش او را دگرگون ساخت.

پس از آن به محل سکونت موقتی خود برگشت تا به وکیلش بگوید در خانه‌ی همسر سابقش حضور یابد و با وی ملاقات کند. سپس با وانت به راه افتاد. وقتی ترمز کرد، هفت تیرش از زیر صندلی جلویی ماشین به بیرون سُر خورد.

وی گفت:

- اسلحه را با خود به خانه بردم، اما نمی‌خواستم به کسی صدمه بزنم.

همان طور که به همسر سابقش نزدیک می‌شد، زن، دستی که اسلحه نگه داشته بود را محکم گرفت و اتفاقاً یک گلوله از آن در رفت. نب ادامه داد:

- پس از آن، دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم.

در این موقع از جایگاه شهود برخاست که نشان دهد چکار کرده است.

نب گفت:

- حتی پس از تمام شدن گلوله‌ها، چندین بار ماشه را کشیدم.

پس از پایان پرس و جوی وکلا، دکتر هاکستبل با انگشتانش بشکنی زد و به نب دستور داد بیدار شود. وی بیدار شد، اما از سردرد بدی شکایت داشت. بلافاصله هاکستبل او را به وضعیت هیپنوتیزم برگرداند و بار دیگر او را بیدار کرد. نب گفت که سردردش خوب شده است.

اعترافاتی که نب هنگام هیپنوتیزم درباره تیراندازی کرده بود با سخنان زن و دخترش تفاوت داشت. به نظر می‌رسید که قاضی و هیات منصفه تحت تاثیر گفته‌های وی واقع شده‌اند. بسیاری، این تفاوتها را ناشی از پریشانی و هیجان دیگران از تیراندازی و احساساتشان می‌دانستند.

در آن هنگام، وکیل مدافع و دادستان در انتظار رایی مبنی بر درست بودن گواهی متهم، به کنار تریبون قاضی آمدند. بار دیگر در کمال تعجب دیدند که قاضی گفت نیاز به رای نیست.

وکلای مدافع، پس از مشورت کوتاهی با موکل خود، اعلام کردند نب تقاضای اتهام قتل غیرعمد را کرده است. این تقاضا سبب می‌شد او از حکم اعدام نجات یابد.

با ناباوری، موافقت قاضی آلیسون را درحالی شنیدند که از ابتدا تاکید وی بر این بود که تنها با حکم قتل غیرعمدی که مستلزم حکم زندان ابد باشد، موافق است. واضح بود که فکر او پس از شنیدن اعترافات متهم در حال هیپنوتیزم دگرگون شده است.

سپس، دادستان، اتهام قتل عمد را تغییر داد و کلمات «قصد و نیت قبلی» را حذف کرد.

پس از تکمیل اسناد لازم، به نب گفته شد برای دریافت حکم بایستند. در هنگام شنیدن حکم خود مبنی بر «از یک تا بیست سال در بازداشتگاه ایالتی اوهایو» وی آرام ایستاده بود. حکمی که طی هشت سال می‌توانست شامل عفو مشروط شود.

خبرنگاران پیرامون نب گردآمدند. وی به ملایمت گفت:

- من هنوز همسر سابقم را دوست دارم و فکر می‌کنم همیشه هم دوستش بدارم، اما بیش از آن آزارش داده‌ام که به سویش بروم.

سپس صورتش با لبخندی از هم گشوده شد و زمانی که نگهبان دادگاه

نام او را برای رفتن به زندان می‌خواند، زیر لب گفت:

– می‌دانم که به زودی پدر بزرگ می‌شوم.

●●●

مفهوم محاکمه‌ی نب، از یک نقطه نظر، بدیهی است که شایستگی توجهی بیش از یک پرونده‌ی بایگانی شده را داشته باشد. این موضوع را لارنس هرمن[1]، استاد قانون قضا در کالج دانشگاه ایالت اوهایو، تایید کرد. وی در مقاله‌ای تحت عنوان، «کاربرد تلقینات هیپنوتیزم در موارد جنایی: معرفی مختصر هیپنوتیزم از جنبه‌های پزشکی قانونی» می‌نویسد:

دکتر هاکستبل، در قضیه‌ی نب، گواهی داد که اظهارات وی در هنگام هیپنوتیزم معتبر است. دکتر با اشاره به سندهای قابل اطمینان، شهادت نب را ارزیابی کرد. اما به طور کلی، شهادت وی به درخواست عموم معتبر شناخته شد. به علاوه دکتر گواهی داد که، آرتور نب، «سوژه‌ی» خوبی بوده و اظهارات خود را بر مبنای اعتماد به اظهارات وی به هیپنوتیزم ابراز کرده است. اما طبق گفته‌ی مقامات پزشکی قانونی، نمی‌توان گفت که اظهارات زمان هیپنوتیزم قابل اطمینان هستند. به نظر می‌رسد شخص مجرم، تحت هیپنوتیزم همان قدر مقاوم است که در شرایط عادی باید باشد.

از نتایج به دست آمده به وسیله‌ی روانپزشک اریکسون، که آزمایشهای بسیاری را با «سوژه»های هیپنوتیزم شده انجام داده است، چنین نظریه‌ای مورد تایید است. او دریافت که با وجود این که هیپنوتیزم در بعضی موارد در به دست

1. Lawrence Herman

آوردن اطلاعات از «سوژه» بسیار موثر است. اغلب به دلیل دفاع «سوژه» از خود در هنگام هیپنوتیزم، دست نخورده باقی می‌ماند و امکان دارد دروغ بگوید.

با وجود چنین نظریه‌ای، در قضیه‌ای مانند نب، اگر به گفته‌های موافق یک متخصص بربخوریم که شهادت متهم را در شرایط هیپنوتیزم مطمئن بداند، چرا باید آنها را حذف کرد؟ به ویژه آنکه استفاده از دستگاه دروغ‌سنج و سِرُم راستگویی نیز می‌تواند شهادت متهم در شرایط هیپنوتیزم را مورد تایید قرار دهد.



هیپنوتیزم در حضور هیات منصفه

گلادیس لیلیان پیت[1] مهربان، زن خانه‌دار چهل ساله‌ای اهل نانانیمو[2] در برتیش کلمبیا[3]، آزادی خود را مدیون مهارت یک هیپنوتیست و درک درست یک قاضی است که اجازه داد وی در دادگاهی علنی و در حضور هیات منصفه هیپنوتیزم شود.

در خلسه‌ی عمیق هیپنوتیزم، وی آنچه که درباره‌ی حمله با چکش به شوهرش فراموش کرده بود را به خاطر آورد.

از نظر مقامات قضایی، برای نخستین بار در قلمرو کانادا، در این محاکمه اجازه داده شد متهم در دادگاه هیپنوتیزم شود.

طبق گفته‌ی گلادیس، مدت زیادی بود که آنها با یکدیگر مجادله داشتند. خانم پیت اظهار داشت: شوهرش پیوسته از وی می‌خواست که با

1. Gladys Lillian Pitt   2. Nanaimo   3. British Columbia

صمیمی‌ترین دوست خانواده به نام ایروین[1] رفتار مهربانانه‌تری داشته باشد. در حالی که گلادیس به علت رفتار ناهنجار، مزاحمتها و سوء نظر ایروین، از وی متنفر بود و از شوهرش می‌خواست که وی را طرد کند. مشاجره‌ی آنان درباره‌ی ایروین، بعداز ظهر بیست و دوم آوریل ۱۹۶۷، در اتاق خواب خانه‌ی زیبایشان به اوج رسید.

پس از ردوبدل شدن کلماتی تند و آتشین میان زن و شوهر، خانم پیت خود را در حالی یافت که با چکشی خون‌آلود در دست، به همسرش که غرق در خون روی تحت افتاده بود، خیره شده بود. وی چیز دقیقی از ماجرا به خاطر نمی‌آورد و تنها به خاطر داشت که به ایروین گفته بود:

- پلیس و آمبولانس خبر کن!

این کار انجام شد.

مأموران پلیس چند دقیقه پیش از آمبولانس رسیدند. هنگامی که آنها از خانم پیت پرسیدند چه اتفاقی افتاده است، وی فقط سرش را تکان داد و تاکید کرد که نمی‌تواند چیزی به خاطر آورد. وی التماس‌کنان می‌گفت که مغزش کاملاً از کار افتاده است.

تحت بازجویی سختی به یاد آورد که با شوهرش مشغول آماده کردن شام برای ایروین بودند.

همچنین به خاطر آورد که ناگهان متوجه شد شوهرش نیست و برای پیدا کردنش به داخل خانه رفته بود. چیز دیگری به خاطر نداشت، مگر اینکه خود را با چکشی‌خون آلود در اتاق خواب بالای سر شوهرش، که از جراحت عمیق روی جمجمه خونریزی داشت، یافته بود.

یکی از ماموران پلیس گفت:

- تو باید او را زده باشی، با آن چکش به او ضربه زده ای، چکش

1. Irvine

آغشته به خون است.

گلادیس، فقط شانه‌اش را بالا انداخت و مصرانه گفت:

- من کمترین حدسی هم درباره‌ی این موضوع ندارم، نمی‌توانم چیزی به یاد آورم.

مانند این بود که مانع سنگینی در ذهن او به وجود آمده و کل حافظه‌ی او را درباره‌ی حادثه‌ی آن شب محبوس کرده است. پرسشهای تلقین دهنده بدون نتیجه بود و پلیس به ناگزیر به این نتیجه رسید که ذهن زن در فراموشی کامل است.

آنها وی را به اتهام مبادرت به قتل به زندان افکندند. دکترهای بیمارستان اعلام کردند که با وجود جراحت شدید، آقای پیت زنده می‌ماند.

در زندان، زن نومید و پریشان، در حالی که ذهنش هنوز خالی بود، با وکیل خود رابرت جی. وایر[1] ساکن نانانیمو تماس گرفت. وکیل به درخواست وی پاسخ داد، به ملاقات زندانی آمد و به زودی بیهودگی پرسشهای مکرر خود را درک کرد.

وایر اهمیت موقعیت خود را نیز دریافت. وی بدون در دست داشتن حقایق نمی‌توانست موکل خود را یاری دهد. به چه نحو می‌توانست از زن با چنین شرایط مغزی، اطلاعاتی به دست آورد؟

وایر متقاعد شد که تنها روزنه‌ی امید، هیپنوتیزم است که از طریق آن می‌توانست حقایقی را که درحال حاضر زن به خاطر نمی‌آورد، از ضمیر نیمه‌آگاه او بیرون بکشد. بدین ترتیب به دنبال دکتر اف. دبلیو. هنلی[2]، پزشک و هیپنوتیست حرفه‌ای که در ونکوور[3] مطب داشت، فرستاد.

روز بعد، دکتر هنلی، خانم پیت را در سلولش ملاقات و اعلام کرد به

1. Robert G. Weir 2. F.W. Henley 3. Vancower

عقیده‌ی وی، ناراحتی زن به گونه‌ای است که به درمان با هیپنوتیزم پاسخ می‌دهد.

نخستین معاینه‌ی دکتر هنلی در حضور وکیل صورت گرفت. نتیجه این بود که دکتر هنلی متقاعد شد شرایط فراموشی، واقعی است و می‌توان به ذهن خانم پیت نفوذ کرد.

بیشترین موضوعی که توجه دکتر هنلی را جلب کرد، ناتوانی خانم پیت از به یادآوردن محل دقیق چکشی بود که در حمله استفاده شده بود و اینکه زمانی که حادثه اتفاق افتاد، ایروین کجا بوده است.

وایر ذکر کرد که محل چکش بیشترین کاربرد را در دفاع دارد، زیرا مساله‌ی تعیین‌کننده‌ی تحقیقات پیش از شروع دادگاه است و عاملی بسیار مهم در دفاع به شمار می‌رود.

ابتدا، دکتر هیپنوتیزم پذیری خانم پیت را آزمایش کرد، سپس با درک اینکه زن توانایی دارد که تحت تلقین و هنگام خلسه به راه بیفتد، راضی شد. این موضوع از این نظر حایز اهمیت بود که نشان می‌داد ضمیر نیمه‌آگاه وی حقایق کتمان شده‌ی مغزش را ارائه خواهد داد.

آزمونی عمیقتر در حضور وکیل مدافع انجام شد. پاسخهای زن به تمامی پرسشها، جزییات حمله و محل دقیق چکش را نشان دادند - چیزی که قبلاً نمی‌توانست به خاطر آورد - و خبرنگار دادگاه همه را روی نواری ضبط کرد. ضمیر نیمه‌آگاه خانم پیت، آنچنان درست به هیپنوتیزم پاسخ داد که درواقع به تحقیقات جان تازه‌ای بخشید و او به طور عجیبی حافظه‌ی خود را پس از بیدار شدن به دست آورد.

وکیل مدافع با رضایت از این نتیجه‌ها، به این فکر افتاد که از دادگاه خواهش کند از نوارها به عنوان مدرک استفاده شود، اما هنگام تجدیدنظر، از ترس موانع قانونی که در جریان کار پیش می‌آمد، منصرف شد. او تصمیم گرفت که پس از گواهی خانم پیت و اثبات فراموشی به تایید

قاضی، اجازه‌ی هیپنوتیزم شدن وی را در دادگاه علنی در برابر هیات منصفه کسب کند. بدین ترتیب آنها احتمالاً درک می‌کردند که چطور ضمیر نیمه‌آگاه متهم به نجات او آمده است.

قاضی به خواست وایر پاسخ مثبت داد، اما به یک شرط: تا زمانی که زن در حال خلسه است هیچ پرسشی از او نشود. هیپنوتیست تنها مجاز بود تلقینهایی را انجام دهد که باعث به دست آوردن اطلاعات لازم شود.

دکتر هنلی را از اتاق انتظار احضار کردند. در برابر چشمان تماشاگرانی که تقلاکنان به صندلیهای ردیفهای جلو آمده بودند، جریان غیرمعمول شروع شد.

به خانم پیت گفتند که روی صندلی در برابر هیات منصفه بنشیند. دکتر هنلی او را در خواب آرام بخشی فرو برد. با پیروی از قرار دادگاه، وی از پرسش اجتناب کرد و تلقینات را به نحوی انجام داد که جزییاتی که وکیل مدافع مایل بود هیات منصفه بشنوند، گفته شود. به وی گفته شد هر چه را دیده، شنیده، حس کرده وانجام داده و حتی در طی واقعه، استشمام کرده و نیز لحظاتی که در اتاق با شوهرش بوده و توضیح روشنی راجع به آن نداده است را به یاد آورد.

بعد دکتر هنلی دستور داد که دقیقاً به هیات منصفه بگوید که چه چیزهایی به ذهنش بازگشته است. نتیجه بهت آور بود.

اکنون گلادیس به خاطر می‌آورد که ایروین پیش از مشاجره در چه محلی ایستاده بود. وی به دنبال زن از راهرو گذشت و در آستانه‌ی اتاق خواب به تماشای او ایستاد.

در پاسخ به پرسشهایی که به درستی طراحی شده بودند، وی به یاد آورد که شوهرش با اوقات تلخی گفت:

- با ایروین مهربانتر باش.

گلادین توضیح داد که این پرسش برایش به معنای تکرار تقاضای

شوهرش برای تحمل رفتار ناهنجار و زشت ایروین بود. همین گمان بود که انگیزه‌ی ضربه‌های چکش وی شد.

خانم پیت از جایگاه شهود اظهار کرد:

– به یاد می‌آورم که باید به این وضع خاتمه می‌دادم. ایروین در راهرو بود و گفتگو بیش از آن نمی‌توانست ادامه یابد. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم.

سپس به یاد آورد که چکش را از جاکتابی کنار تختخواب برداشت (یعنی برای برداشتن آن از اتاق خارج نشد) عبارتی که زن را از اتهام قصد قبلی مبرا می‌کرد.

پرسش و پاسخ به مدت پانزده دقیقه ادامه یافت. پس از آن، شاهد آنچنان احساساتی و افسرده شد که نسیان وی برگشت و دیگر نتوانست چیزی از حادثه را به یاد آورد.

نمایش خارق‌العاده‌ی دادگاه از زنی درحال هیپنوتیزم، تاثیر عمیقی بر هیات منصفه گذاشت. در بیست و هفتم اکتبر ۱۹۶۷، حکم اتهام به قتل، با تخفیف به ایجاد ضرب و جرح کاهش یافت و خانم پیت تنها به یک سال زندان محکوم شد، بسیار کمتر از محکومیتی ناشی از اتهام درجه اول.

رییس دادگاه، قاضی انکین، به روشنی تحت تاثیر قرار گرفته بود، زیرا هنگام تقریر حکم به طور چشمگیری از نتایج هیپنوتیزم یاد کرد:

تاثیر هیپنوتیزم، مرا به این نتیجه رساند که اگر بتوان مدارکی که بر مبنای علم استوار هستند و حافظه‌ی نیمه‌آگاه، آنها را در خود پنهان کرده است، به سطح آورد، آیا واقعاً انکار و رد اجازه‌ی انجام آن، نفی قوه‌ی قضاوت من نیست؟

مدرکی در پیش رو دارم که دال بر وجود امکانات پزشکی شناخته شده و موثر است که توسط اینها می‌توان حافظه‌ای را که در فرایند فراموشی، در ضمیر نیمه‌آگاه پنهان شده

است، زنده کرد. تمام آنچه در باره‌ی این ماجرا ارائه می‌شود روشی علمی و پزشکی است که از نظر قانون شناخته شده است و برای احیای حافظه‌ی متهم به کار برده شد. اگر این روش واقعاً در روشن شدن موضوع موثر باشد زن می‌تواند آنچه را فراموش کرده به خاطر آورد و شهادت کاملتری را در دفاع از خود و آنچه در اتاق خواب با شوهرش اتفاق افتاده، بدهد.

فکر می‌کنم این موضوع در هر صورت در کانادا نوع بی‌نظیری از نظر کاربرد هیپنوتیزم و بی‌نظیر از نظر موقعیت است. با توجه به شرایطی که بیان کردم، عقیده دارم منصفانه نیست به متهم این حق را ندهیم که از یاری این روش پزشکی خاص و یا روال روانپزشکی، که من مدارکی دال بر روند قابل‌پذیرش، صحیح و موثر بودن آن دارم، محروم بماند.

دکتر هنلی در مقاله‌ی خود که در مقابل گروه پزشکی خواند، این مطالب را به گفته‌های فوق اضافه کرد:

ارزش اطلاعاتی که بدین ترتیب به دست می‌آیند، چیست؟ با گذشت زمان تغییراتی در یادآوری یک واقعه صورت می‌گیرد. نه تنها امکان از دست رفتن جزییات وجود دارد، بلکه اندکی تحریف در جهت مطلوب، برای تغییر مدرک حاصل می‌شود که به راهی که «سوژه» تمایل دارد، نزدیکتر است. (و همیشه لزوماً در جهت منافع وی نیست).

افزون بر این، حتی پس از انجام پرس و جو، طوری حافظه برمی‌گردد که ممکن است تصویری به وجود آورد که «سوژه» حس می‌کند سوال کننده مایل است بشنود. احتمال دارد به

سرنخهای غیرشفاهی یا صرفاً به وضعیت کلی پاسخ دهد، مثلاً ممکن است شهادت نسبت به این که برای وکیل مدافع یا دادستان گفته می‌شود، کمی تفاوت کند. این نوع تحریفها هم خودآگاه و هم ناآگاهانه هستند. با وجود این، اگر از «بازگشت به گذشته»، هنگامی که «سوژه» به وقایع حقیقی باز می‌گردد، استفاده شود و حقایق را توام با تاثیر احیا کنیم، داده‌های بهتری به دست خواهند آمد. شهادتی که تحت چنین شرایطی حاصل شود، تقریباً نزدیک به آهنگ صدا، ژستها و حالتها و ترکیبات موثر اصلی است. بدین ترتیب هیپنوتیزم امتیاز کسب شهادت معتبرتر و صحیحتری را دارد.

هیپنوتیزم محدود به شهود نمی‌شود. برخی وکلا توانایی القای حالت خلسه به اعضای قضایی را دارند. تکنیک هیپنوتیزم صرفاً جلب و نگهداری توجه «سوژه» و سپس هدایت آن در مسیر دلخواه است.



نمونهٔ کامل کاربرد هیپنوتیزم در بازپرسیهای جنایی

زمانی که مجاز بودن شهادت هیپنوتیزم در محافل قضایی امریکا مورد بحث قرار می‌گیرد، وکلا و قضات بسیاری در مریلند، به «قضیه‌ی هاردینگ» به عنوان «نمونه‌ی کامل کاربرد هیپنوتیزم در بازپرسیهای جنایی» اشاره می‌کنند.

براساس شهادت یک هیپنوتیست به نام جیمز میلتون، هاردینگ نه تنها متهم به حمله به منظور تعدی و قتل شده بود، بلکه دادگاه استیناف ایالت نیز رأی بر گناهکار بودن وی داد. هیپنوتیستی که به ضمیر نیمه‌آگاه متهم نفوذ کرد، نه دکتر طب، بلکه روانشناس بود.

به دلیل دیگر عوامل غیرمعمول نیز، قضیه ارزش یادآوری دارد. در کاری چنین سخت و مبهم، هیپنوتیست به آزادی «حقه‌های کارش» را نشان داد. حتی فرضیه‌ها و شیوه‌های خویش را در مقابل هیات منصفه و قاضی به طور جامعی مطرح ساخت و نفوذ وکیل مدافع را با پرسشهایی القاکننده به «سوژه»، برای به دست آوردن پاسخهای دلخواه، رد می‌کرد.

قربانی، میلدرد هورتنس کولی[1] بود. پلیس اسب‌سواری به نام ویلیام جی. فاکسول[2]، وی را پس از مورد تعدی واقع شدن و تیرخوردن، صبح دوشنبه نوزدهم سپتامبر ۱۹۶۶، ساعت هفت و پانزده دقیقه پیدا کرد. درپی تلفن یک رهگذر، وی به سراغ زن در خاک افتاده، در کنار جاده‌ی میدوریج[3] در هاوارد کاونتی[4] آمده بود. زن را در شرایطی یافت که به شدت وحشتزده بود و تنها یک لباس مشکی برتن داشت، لباسهای زیر او در کنارش افتاده بود. وی را به سرعت به بیمارستان سنت اگنس[5] منتقل و با جراحی فوری گلوله را از قفسه‌ی سینه‌اش خارج کردند. معاینات فاش ساخت که وی مورد تعدی واقع شده است.

زن نگونبخت که روشن بود از صحنه‌ی تیراندازی دور شده است، جزییات اصلی حادثه را نمی‌توانست به یاد آورد. ماموریـن تجسس فهمیدند که عصر روز گذشته، هاردینگ او را در رستورانی واقع در بالتیمور ملاقات کرده بود. به این دو، شخص دیگری به نام رابرت‌ساندرز ملحق شد. این میهمانی سه ساعت طول کشید و پس از آن برای گردش سوار ماشین شدند. میلدرد و هاردینگ در صندلی پشتی نشستند. پس از مدتی، هاردینگ از امتناع میلدرد برای خوشگذرانی، عصبانی شده و وی را با یک اسلحه تهدید کرد.

هاردینگ دیوانه‌وار فریاد می‌کشید:

– تو باید به هر کاری که من مایلم، رضایت بدهی.

اما این فریادها بیفایده بود. زن سرپیچی کرد و دقایقی بعد گلوله‌ای به زن خورد، و وی در خون خود غلتید.

با وجود خواهشهای ساندرز که زودتر به بیمارستان بروند،

1. Midred Hortanse Coley
2. Willam J. Foxwell
3. Meadow Ridge
4. Howard Coanty
5. St. Agnes

هاردینگ به وی دستور داد به طرف محلی تاریک و خلوت برود و ماشین را نگهدارد. هاردینگ قربانی بیهوش را که فکر می‌کرد مرده باشد، به کنار جاده منتقل ساخت و او را ترک کرد. زن مجروح را تا صبح روز بعد پیدا نکردند. این اطلاعات تمام چیزی بود که ماموران کشف کردند.

پلیس با درک اینکه پرونده ناقص است، از میلدرد در بیمارستان بازجویی به عمل آورد تا آنچه که دیگران درباره‌ی حادثه گفته بودند را از زبان خودش بشنوند. وی به راحتی هاردینگ را به عنوان مهاجم قلمداد کرد، اما جزییات ماجرا را به طور مبهم به خاطر آورد. پس از آن انگار دری محکم بر روی حافظه‌اش بسته شده بود. در کمال نومیدی، افسران پلیس تصمیم گرفتند که به هیپنوتیزم روی آوردند، به امید آنکه ضمیر نیمه‌آگاه زن آنچه را نمی‌تواند بازگو کند، در دسترس آنان قرار دهد.

در دوازدهم اکتبر، وی از بیمارستان مرخص شد و به مرکز پلیس رفت. در آنجا با موافقت خودش، دکتر رالف پی. اوروپولو[1]، رییس بخش روانشناسی بالینی بیمارستان پرکینز استیت[2] وی را هیپنوتیزم کرد. پس از تلاشی یک ساعته، اوروپولو، موفق شد درهای بسته شده‌ی ذهن او را بگشاید.

پس از آن، میلدرد در مورد هیپنوتیزم گفت:

– وقتی به خواب رفتم، همه چیز به یادم آمد و پس از بیدار شدن واقعه را برایشان تعریف کردم.

سپس به خاطر آورد که وقتی کنار جاده افتاده بود، هاردینگ با ماشین استیشن رسید. او را بلند کرد، عقب استیشن انداخت و به راه افتاد. هنگامی که بار دیگر ماشین ایستاد، هاردینگ او را روی زمین، مابین منزلی قدیمی و یک درخت انداخت. در این موقع واقعاً از هوش رفت.

1. Ralph P. Oropolo 2. Perkins State

وی گواهی داد:

- وقتی به هوش آمدم، تمام لباسها، غیراز پیراهنم از تنم خارج شده بودند. سعی کردم بایستم، اما خیلی ضعیف شده بودم. در آن موقع بود که فهمیدم مورد تعدی واقع شده‌ام. پس خودم را به کنار بزرگراه کشاندم و همان طور که می‌دانید پلیس گشت مرا پیدا کرد.

گفته‌های زن، تکرار حرفهایی بود که کارآگاهان از افراد دیگر شنیده بودند. اما برای تایید پرونده باید جزییات را از دهان خودش می‌شنیدند. بخصوص ذکر ماشین استیشن، تاکید بر اصل ماجرا بود.

به دلیل آن که شاهد اصلی دادستان، خانم کولی، نه تنها هاردینگ را به عنوان ضارب خود معرفی کرد، بلکه پس از سوگند، جزییات تعدی و حمله را نیز که هنگام هیپنوتیزم از ضمیر آگاه خود گرفته بود بازگو نمود، وکلای مدافع نتوانستند ذره‌ای تزلزل در هیأت منصفه به وجود آورند.

وکلای هاردینگ، الیس اچ. گودمن[1] و جروم ای. لوفران[2]، با درک شهادت متهم‌کننده، تاکید کردند می‌خواهند روشی را که دادستان به کار برده تا اطلاعاتی از خانم کولی به دست آورد را بدانند. شرایطی که تحت آن، زن، هیپنوتیزم شده و تکنیکی که اورو پولو برای نفوذ به ضمیر نیمه‌آگاه وی به کار گرفته است.

قاضی جمیز ای. پروت، مدیریت محاکمه در دادگاه جنایی بالتیمور، که شهادت تحت هیپنوتیزم را پذیرفته بود، دلیلی نمی‌دید که هیپنوتیست مجاز به بیان چگونگی وصول نتایج نباشد.

در این شرایط، اوروپولورا به عنوان شاهد دادستان به جایگاه شهود فرا خواندند و از وی خواستند به هیات منصفه پاسخ این پرسش را بدهد:

1. Ellis H. Goodman 2. Jerome A. Loughran

- دقیقاً بگویید برای انجام هیپنوتیزم چه کاری انجام دادید.

به وی فرصت دادند که با تأمل تمام جزییات را شرح دهد:

- هیپنوتیزم کار مشکل و سختی نیست. بخصوص بر خلاف این که به نظر می‌رسد روندی اسرارآمیز دارد، هر کسی می‌تواند این کار را بکند. تمام موضوع این است که شخصی را با صدایی آرام و یکنواخت با تکرار کلمات وادار به هیپنوتیزم شدن کنید. همه‌ی ما می‌توانیم این عمل را انجام دهیم.

مساله‌ی دیگر، لزوم وجود تمایل از طرف شخص تحت هیپنوتیزم است، زیرا هیپنوتیزم اصولاً نوعی از فعالیت بسیار آگاهانه است... از «سوژه» می‌خواهید که روی چیزی تمرکز کند، یا به چیزی گوش فرا دهد. در صورتی که مایل به انجام هیپنوتیزم نباشد، می‌تواند به طرف دیگری نگاه کند و عمداً تمرکز خود را از بین ببرد.

در اینجا، وکیل مدافع هاردینگ، صحبت او را قطع کرد و از وی درخواست کرد که جزییات بیشتری را شرح دهد. اوروپولو از سرگرفت:

- برای مثال، به دلیل این که من اینجا ایستاده‌ام و صحبت می‌کنم، شما می‌بینید که همه چیز جریان دارد. در محیطی خاص، درجات متفاوتی از اشیا وجود دارند. در هیپنوتیزم، کاری که می‌کنیم این است که تعداد چیزهایی که حواس شخص را پرت می‌کند، کاهش دهیم و سعی کنیم که فرد روی چیز خاص و معینی تمرکز کند. شخص را وامی‌داریم که تمام افکار خود را روی چیزی خنثی متمرکز سازد. ابزاری که به کار می‌برم این است که پونز براقی را در دیوار فرو می‌کنم. در اینجا عامل اصلی این است که شخص بتواند روی شیئی

بی‌اثر برای کاهش تاثیرات خارجی تمرکز پیدا کند.

سپس شاهد به بیان شرحی از ضمیر نیمه‌آگاه پرداخت:

- می‌توانید آن را به عنوان یک زیرزمین در نظر بگیرید. چیزهایی را که نمی‌خواهید در زیرزمین می‌گذارید. در هیپنوتیزم، اصول کاری که در محیط آگاه ذهن می‌کنید این است که شخص به این محدود می‌شود که روی یک محرک تمرکز پیدا کند. بنابراین تنها چیزی که در ضمیر آگاه می‌ماند، یک محرک به شکل پونزی روی دیوار است... ذهن را برای تمرکز این شیئی آزاد می‌گذارید و در نتیجه اجازه می‌دهید که «سوژه» به آگاهی ذهن برگردد. اصولاً این تمام چیزی که در هیپنوتیزم صورت می‌گیرد.

وی اطلاعاتی که بدین ترتیب به دست آورده بود را معمولاً معتبر و واقعی خواند.

پرس و جو از اوروپولو، به هیپنوتیزم میلدرد گولی معطوف شد و به این طریق ادامه یافت:

س: او چه چیزهایی توانست به شما بگوید؟

- توانست هر چه که اتفاق افتاده بود را بازگو کند.

س: پس از این که او را هیپنوتیزم کردید، به وی چه گفتید؟

- به او تلقین کردم وقتی بیدار می‌شود، آنچه را در شرایط خلسه گفته ، بازگو کند.

س: منظورتان از این عبارت چیست؟

- صرفاً به وی گفتم، وقتی بیدار شود همان چیزهایی را خواهد گفت که هنگام هیپنوتیزم گفته است.

س: توانست این کار را بکند؟

- بله.

س: آیا توان به خاطر آوردن، نتیجه‌ی تلقینات شما در وی بود؟

- بله.

س: بنابراین آنچه را هنگام هیپنوتیزم گفته بود، به یاد آورد؟

- بله، به طور کامل.

س: پس از این که برای بار دوم او را بیدار کردید، آیا هنوز تحت تاثیر هیپنوتیزم بود؟

- نه.

س: در طی مدت هیپنوتیزم، هیچ جوابی را در پاسخ به پرسشهای خود به او تلقین نکردید؟

- نه، هرگز این کار را نمی‌کنم.

س: آیا اطلاعاتی که از چنین خلسه‌ای به دست می‌آیند را قابل اعتماد می‌دانید؟

- در این موقعیت آن را قابل اطمینان می‌دانم. به این دلیل که چند مورد دیگر از اطلاعات حاصل را پلیس مدتی بعد به من داد. همچنین پس از آن حافظه‌اش به همان صورت ماند.

سرانجام، هنگامی که پرس و جو خاتمه یافت، وکیل مدافع، هاردینگ را که مشتاق انکار تمام اتهامات بود، به جایگاه احضار کرد.

قاضی در دستورات خود به هیات منصفه، به شهادت تحت هیپنوتیزم اشاره کرد و به زنان و مردانی که در جایگاه هیات منصفه نشسته بودند، گفت: بها دادن به شواهد بر عهده‌ی آنان است.

آنها خیلی زود، حکم بر گناهکار بودن در هر دو مورد را دادند.

هاردینگ به جرم ایجاد ضرب به قصد تجاوز، به بیست سال زندان، و

برای جرم دوم به پانزده سال بیشتر محکوم شد.

وکیل او، بلافاصله با استناد به این که مدرک حکم را توجیه نمی‌کند، تقاضای استیناف داد. وی گفت: شهادت هیپنوتیزم را نباید تایید کرد. و تاکید زیادی بر این موضوع داشت که هیپنوتیست، یک روانشناس فاقد تحصیلات پزشکی بوده است.

با وجود این، دادگاه استیناف، نظری مخالف ارائه داد. در تأیید قضات و هیات منصفه، حق را به قاضی دادگاه بدوی دادکه با هیپنوتیزم مدرک را فاش کرده است و ابراز کرد: دلیلی برای دست کم گرفتن خدمات اوروپولو به علت روانشناس بودن وی بدون مدرک پزشکی، وجود ندارد. دادگاه گفت:

- تا هنگامی که پرونده نشان می‌دهد شاهد دارای دانش یا اطلاعاتی است که عقیده‌اش را در مورد سطح واکنش حدسی یا شخصی مسجل می‌کند، آموزشی رسمی لزومی ندارد.

مجاز دانستن شهادت میلدرد کولی در مورد ایجاد ضرب با قصد تعدی مشکلی را به وجود نمی‌آورد. در جایگاه شهود، او وقایع را بازگو کرد و گفت آنچه می‌گوید از حافظه‌ی خود اوست. این حقیقت که او معلومات فعلی خود را پس از هیپنوتیزم به دست آورده است، بستگی به ارزیابی مدرک دارد که در این مورد، هیات منصفه، باید درباره‌ی آن تصمیم بگیرند.

رای برای اعلام شهادت اوروپولو ادامه می‌یابد و به این نتیجه می‌رسد:

- شهادت روانشناس، که شاهد دادستانی را برای کمک به بازیابی حافظه‌ی از دست رفته‌اش، هیپنوتیزم کرده، کاملاً درست بود.

بدین ترتیب دادگاه مریلند، سابقه‌ی دیگری در زمینه‌ی جدید مربوط به تحقیقات جنایی بنیان گذاشت.

۹

درهای زندان سینگ سینگ گشوده می‌شوند

کامیلو لیرا جونیور[1] پنجاه و شش ساله، پس از گذراندن شش سال حبس در مرگخانه‌ی زندان سینگ سینگ[2] نیویورک، با سه بار محکومیت به خاطر قتل پدر و مادر سالخورده‌اش و پس از یکی از طولانی‌ترین و غیر معمول‌ترین کشمکشهای تاریخ قضایی کشور، از زندان آزاد شد. تاریخ آزاد شدن او، دوم ماه مه ۱۹۵۶ بود.

آزاد شدن لیرا در نتیجه‌ی پافشاری وی بر این امر بود که تحت هیپنوتیزم پنهانی، بدون اطلاع و یا اجازه‌ی وی، به او تلقین کرده بودند با وجود بیگناهی به گناهکار بودن خود اعتراف کند. بنابراین، این قضیه به نوعی برخلاف سایر مواردی است که درآنها متهم تحت هیپنوتیزم خود خواسته، در اثبات بیگناهی خود موفق می‌شود. وی از اعدام یا حبس طولانی نجات یافت.

1. Camilo Leyra. Jr.

2. Sing Sing Prison یکی از زندانهای مشهور آمریکا

جزییات قانونی مربوط به این قضیه، به قدری خلاف عرف بود که دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کلمبیا، قضیه لیرا را به عنوان نمونه‌ای از موارد قانون اساسی و اعتراف اجباری برگزید. این امر موضوع یک فیلم سینمایی شد که در آن متهم نقش اصلی را بازی می‌کرد. این فیلم اکنون در دانشکده‌ی حقوق، جهت تدریس پرسشهای حقوقی به کار می‌رود. نجات یافتن لیرا از صندلی الکتریکی و آزاد شدن وی در آخر ماجرا، برای فردریک دبلیو. شولم[1]، وکیل نیویورکی، یک پیروزی بزرگ بود. او در سه بار دادرسی هیات منصفه، سه بار فرجام خواهی از دادگاه بالاتر و دو بار فرجام خواهی از دیوانعالی ایالات متحده، برای احقاق حق موکل خود مبارزه کرد.

قتلی که لیرا سه بار به ارتکاب آن محکوم شده بود، روز سه‌شنبه دهم ژانویه‌ی ۱۹۵۰ روی داد. جنازه‌های کامیلو لیرا سینیور، هفتاد و پنج ساله و همسرش در قسمت پشتی آپارتمان‌شان، در بروکلین پیدا شد. در هر دو مورد، مرگ فجیع به علت شکستگی جمجمه بر اثر ضربات متعدد چکش رخ داده بود.

پسر آن دو، شریک تجاری او هرشفت[2]، و یک عموزاده به نام والدز[3]، حوالی سه و نیم بعداز ظهر همان روز اجساد را در آپارتمان پیدا کردند. این سه نفر به علت تأخیر پدر در آمدن به محل کار نگران شده بودند.

لیرای جوان، در حالی که در اثر این حادثه‌ی غم‌انگیز شوکه شده بود، بلافاصله پلیس را در جریان گذاشت. او توضیح داد از چندی پیش به علت آشفتگی محله‌ی زندگی پدر و مادرش، و بروز مشکل بین آنها و مردم ساکن محل، نگران والدین سالخورده‌اش بوده است.

1. Feredrick W. Scholen
2. Herrschaft
3. Valdes

پلیس برای یافتن سرنخ، از لیرا پرسشهایی به عمل آورد. اما او توضیحی نداد و نوشته‌ای را امضا کرد که درآن منکر داشتن اطلاع از این واقعه بود. کارهایی که در روز حادثه انجام داده بود را بیان کرد. صبح به همسر و سه فرزندش در نیوجرسی سرزده و بعداز ظهر برای انجام کارهای بازرگانی به دفترش رفته بود. این اظهارات به عنوان عدم حضور در محل وقوع جرم تلقی شدند و او را بازداشت نکردند.

با این وجود، با پیشرفت بررسیها، شک مأموران به لیرا به تدریج افزایش یافت، زیرا او به عنوان فروشنده برای پدرش کار می‌کرد و در کار تجاری دیگری با یکی از کارمندان پدرش به نام هرشفت شریک بود. لیرا، شب هنگام در یکی از باشگاه‌های شبانه‌ی روستای گرینویچ به کار مشغول می‌شد.

لیرا شخصی عصبی بود و اغلب به دوستانش می‌گفت: شبها نمی‌تواند بیشتر از چهار ساعت بخوابد.

اول بار هنگامی به او مشکوک شدند که کشف کردند با وجودی که زن و فرزندانش مقیم نیوجرسی بودند، او و یک زن دیگر در دهکده‌ی گرینـ منزل مستقلی داشتند. پاسخهای این زن به بازرسان، آنها را واداشت عدم حضور لیرا در محل حادثه را مورد ارزیابی دوباره قرار دهند. این بازبینی ناهمخوانیهای متعددی را آشکار کرد.

در این زمان، فرمانده میناهان[۱]، مسئول بخش قتل نفس، با مسئولیت خود دستور داده بود لیرا را به چند مکان در نقاط مختلف شهر ببرند تا جزییات عدم حضور او در محل وقوع جنایت مشخص شود. این گردش دسته‌جمعی که از بعداز ظهر روز سه‌شنبه آغاز شده بود و تا جمعه صبح ادامه یافت، امکان خوابیدن به متهم نداد.

۱. Coptin Meenahan

پس از آن، مجموعه‌ای از وقایع غیرعادی روی داد که در عوض کردن تصمیم قاضی فروسل[1]، از دادگاه پژوهش، درباره‌ی اتهام نخست و پذیرفتن دادرسی دوباره نقش داشت. قاضی فروسل با استناد به بازپرسی لیرا می‌نویسد:

در حین بازجویی پلیس، متهم برخلاف اظهارات پیشین خود، مطالبی بیان کرده است که کاملاً به ضررش تمام می‌شود. بدین معنا که با وجود اختلال حافظه، وی گمان می‌کند صبح سه‌شنبه‌ی گذشته، حوالی زمان ارتکاب جنایت به طور حتم در منزل والدینش بوده است. او از قرارهایی که با پدرش برای آخر هفته گذاشت است صحبت می‌کند و می‌گوید:

- بگذارید فکر کنم.

پس از پذیرفتن مطالب مختلف دیگر، متهم در آخر می‌افزاید:

- به طور حتم آنجا بودم، قربان. من آنجا بودم. یادم آمد. به یقین آنجا بودم... مطمئنم آنجا بودم. قربان، من بودم. چه کس دیگری می‌توانست باشد؟

او سپس چگونگی برخورد خود با مادرش دم در را توضیح می‌دهد و درباره‌ی تمام جزییات آن صحبت می‌کند، اما قتل نفس را نمی‌پذیرد.

صبح روز بعد لیرا را به مجلس ختم والدینش بردند، سپس به قرارگاه پلیس برگردانده شد. او در آنجا موافقتنامه‌ی بازداشت پلیس را امضا کرد. برای او ناهار بردند و پس از آن اجازه دادند یک ساعت و نیم بخوابد، سپس او رابه قرارگاه برگرداندند.

1. Froessel

او در این مدت، مرتباً از بیماری سینوزیت شکایت می‌کرد و می‌گفت که در روز جنایت قرار بود برای ناراحتیش تحت جراحی قرار گیرد. او به دادستان گفت: در صورتی که بتواند به متخصص گوش و حلق و بینی دسترسی پیدا کند، با بازپرسی بیشتر موافقت خواهد کرد. مسئولان با این درخواست موافقت کردند اما دکتری که آوردند، به جای متخصص گوش و حلق و بینی، روانپزشک بود.

این شخص دکتر ماکس هلفاند[1] بود و بعداً مشخص شد در رم آموزش هیپنوتیزم دیده است. طبق گزارش، در اتاقی که دکتر و بیمار با یکدیگر ملاقات کردند، میکروفون کار گذاشته بودند و پلیس از مکالمات نواری تهیه کرد.

بنابه اظهار وکیل مدافع، دکتر هلفاند، در حین مکالمه به لیرا اطمینان داد «دوست او» است و تنها کسی است که می‌تواند به او کمک کند.

بنابه گزارش، دکتر هلفاند به متهم گفت:

– من صددرصد هوای ترا دارم. من اینجا هستم که به تو کمک کنم. کجای سینوست درد می‌کند؟

در اینجا، وکیل مدافع می‌گوید دکتر متهم را ماساژ داد و به او گفت که: دردش از بین رفته است.

سپس دکتر، طبق اظهارات وکیل مدافع، ناگهان گفت:

– اکنون من اینجا هستم تا به تو کمک کنم. ما می‌دانیم تو چکش را بلند کردی و آن را به سر مادرت کوبیدی.

لیرا پاسخ داد:

– من مادرم را دوست داشتم. او عزیزترین کس من بود.

پس از مکالمات بیشتر، ناگهان لیرا درهم شکست و اعتراف کرد که

1. Max Helfand

مرتکب هر دو قتل شده است... وی همین کلمات را برای پلیس و دادستان نیز تکرار کرد.

بلافاصله لیرا متهم به قتل شد. محاکمه در حضور قاضی ساموئل لیبوویتس صورت گرفت که در نخستین روزهای قضاوت، به عنوان یکی از برجسته‌ترین قضات جنایی کشور مشهور شد.

اعترافات لیرا، سند حاکم بر دادخواهی دادستان شد. این عمل اعتراض وکیل مدافع را برانگیخت. او متذکر شد که: اعتراف به طور غیرقانونی و از طریق هیپنوتیزم به دست آمده، بنابراین نقض حقوق اساسی متهم در محاکمه منصفانه است. اگر چه هیات منصفه، لیرا را گناهکار دانستند و وی را محکوم به مرگ کردند.

وکیل او، بی‌درنگ قضیه را به دادگاه استیناف ارجاع داد. در نتیجه حکم را بررسی و محاکمه‌ی دیگری برای مرد محکوم برگزار کردند. قاضی فروس چنین نظر داد: «شرایط غیرعادی‌ای که لیرا تحت آن شرایط مجبور به اعتراف شده، مردود است، و ادعای وکیل مدافع که معتقد است لیرا بر اثر هیپنوتیزم به اعتراف تن در داده، وارد شناخته می‌شود».

و می‌افزاید:

> **اشتباهات اصلی متهم در مورد وقایع به دنبال آن شب صورت گرفت، زمانی که گفته شد، چندین اعتراف کرده است. اما اکنون متهم ادعا می‌کند: ۱)این اعترافات غیرقانونی حاصل شده‌اند. و مجاز دانستن اعترافات به عنوان مدرک، اشتباهی قابل برگشت است. ۲) دستورات دادگاه اشتباه بوده است. ۳) اعترافات مذکور به وسیله‌ی هیپنوتیزم به دست آمده‌اند. و پذیرش آنها در مدارک، اشتباهی مغرضانه است.**
>
> **فرمانده میناهان - مسئول بخش قتل نفس - بدون موافقت متهم، حدود ساعت هفت بعداز ظهر آن روز، پزشکی را به وی**

معرفی کرد که علاوه بر تخصص در عصب‌شناسی و روانپزشکی با روانشناسی نیز آشنایی داشت و در کار خود از روشهای روانکاوانه استفاده می‌کرد. با وجودی که دکتر می‌دانست اتاق سیم‌کشی شده و گفتگو را با دستگاه ضبط صوت ضبط می‌کنند، به میناهان گفت که به این شرط که کسی در اتاق نباشد با متهم صحبت می‌کند. پلیس و دادستان در زیرزمین قرارگاه پلیس بودند و تمام مصاحبه را شنیدند و اجازه دادند که بدون هیچگونه قطع شدن، ادامه یابد.

سپس قاضی، گفتگوی میان پزشک و متهم را با اشاره به کوشش دکتر که حالت «دوستی خوب» را گرفته بود، بازگو می‌کند. در چکیده‌ای از صحبت دکتر هلفاند با بیمارش، آمده است:

– می‌دانم که دچار مشکل کوچکی شده‌ای. گاهی کارهایی می‌کنیم که درست نیستند، اما در شرایط عصبی یا هیجانی گاهی کارهایی می‌کنیم که مسئول آن نیستیم. می‌خواهم بدانم که کاری را در این شرایط کرده‌ای یا نه؟ ترا وادار می‌کنم که افکار گذشته‌ات را به یاد آوری، افکاری که فکر می‌کنی فراموش کرده‌ای. می‌توانم ترا وادار به یادآوری آنها کنم...

به تدریج که اقرار شدت می‌گرفت، اصرار و پافشاری دکتر نیز شدت می‌یافت.

گفته‌های زیر نقل بخش دیگری از رأی دادگاه استیناف است:

موضوع اصلی مطرح شده در محاکمه، ادعای متهم است مبنی بر این که دکتر او را هیپنوتیزم کرده، و این که تمام اعترافات جمعه شب تحت تلقینهای هیپنوتیزم صورت گرفته است و اینکه اعتراضها غیر ارادی و نادرست بوده‌اند. متهم، منکر شد که والدین خود را کشته است و اظهار کرد: نمی‌داند

از ساعتی که با دکتر شروع به صحبت کرده تا صبح یکشنبه که ادعا کرد اراده و حافظه‌اش را به دست آورده، چه اتفاقی افتاده است. افزون بر این، ابراز کرد که: دکتر با دستهایش و سپس با چند چیز، حرکات مختلفی انجام داد و پس از آن دیگر چیزی به خاطر نمی‌آورد. پس از شهادت متهم، دو روانپزشک، به نفع وی به جایگاه فرا خوانده شدند. یکی از روانپزشکان گفت که: حرکات دکتر چیزی غیر از هیپنوتیزم نبوده است. سپس دکتر هلفاند را به جایگاه احضار کردند. او صریحاً ابراز کرد که متهم را هیپنوتیزم کرده است.

پس از اشاره به حقوق اساسی لیرا، در ادامه چنین می‌آید:

بنابراین، آیا ما با این موضوع که اعترافات متهم نزد دکتر، به درستی دریافت و تسلیم هیات منصفه شده، و سبب رای آنان دال بر گناهکار شدن وی بوده است، برخورد عادلانه‌ای کرده‌ایم؟ تحت شرایطی که در اینجا فاش شده است، فکر می‌کنیم که دادگاه بدوی نباید اعتراف از طریق هیپنوتیزم را موضوعی قانونی تلقی می‌کرده است. برعهده‌ی دادگاه است که اگر حکمی برخلاف شواهد باشد، آن را رد کند.

در اشاره به پرس و جوی طولانی دکتر از متهم، قاضی این مطالب را اظهار کرد:

- شکنجه‌ی مغزی، دقیقاً مانند شکنجه‌ی بدنی، مخالف عدالت ذاتی و قضاوت واقعی است. اعترافی که شخص به علت آن از زندگی ساقط می‌شود، باید مستدل و ارادی صورت پذیرد. ما باید ذهن خود را بر تاثیرات ساده‌ای که ناشی از تلاشهای بی‌وقفه‌ی روانپزشکی ماهر با تکنیکی خاص بوده است، ببندیم. دکتر، ادعا کرده که دوست متهم

بوده و با تظاهر در کمک به وی، متهم از پای افتاده را تحت بازجویی بیرحمانه‌ای گرفت تا از وی اعتراف بگیرد. گذشته از اعترافات اصولی، همان گونه که متخصصان علم پزشکی گفته‌اند: ما هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌ایم که ارزش واقعی اعترافاتی که از این طریق به دست می‌آیند را تایید کنیم.

به لیرا اجازه دادند که در محاکمه‌ای دیگر، در حضور قاضی لیبووتیس و هیأت منصفه‌ای جدید حاضر شود. بار دیگر، لیرا محکوم شد. وکیل مدافع وی، شولم، دعوی را به دادگاه استیناف نیویورک ارجاع کرد که این بار نیز رای را تأیید کردند.

با وجود این، وکیل تصمیم نداشت تسلیم شود، و این بار به دیوانعالی ایالات متحده در واشنگتن رجوع کرد که تنها امید باقی مانده بود. نخستین متن درخواست آزادی مشروط متهم رد شد. سپس موضوع را در دادگاه کشور در منطقه‌ی جنوب نیویورک مطرح کرد که قاضی سیلوسترایان رأی بر رد آن داد.

با وجود نومیدی، شولم، به هیچوجه نمی‌خواست مبارزه‌ی قضایی را خاتمه دهد. بنابراین در دادگاه منطقه‌ای پرونده را مطرح کرد. رأی این دادگاه نیز با اختلاف نظر قاضی جروم فرانک، تأیید همان رأی بود.

براساس این اختلاف نظر، شولم بار دیگر به دیوانعالی ایالات متحده برگشت و این بار حکم آزادی را توأم با بی‌اعتبار کردن چهار اعتراف متضادی که روانپزشک با تمهید از وی گرفته بود، به دست آورد.

در آن زمان، به ریاست قاضی هایمن بارشی[1]، سومین محاکمه‌ی لیرا شروع شد، با این تفاوت که اعترافات تحت هیپنوتیزم وی را به عنوان مدرک از پرونده حذف کردند. وکیل مدافع، دعوی را برمبنای شواهد

1. Hyman Barshay

موجود قرار داد، بنابراین از اشاره به اعترافات خودداری کرد، اما دوباره و برای سومین بار، هیات منصفه رای بر گناهکار بودن وی داد.

دنیا در نظر لیرا تیره و تار شده بود، اما وکیل او که پرونده را به دادگاه استیناف داده و گرفته و دو بار به واشنگتن برده بود، هنوز مقاوم و پابرجا به تلاش خود ادامه می‌داد. برای مرتبه‌ای دیگر به دیوان استیناف نیویورک رجوع کرد و دادگاه، اتهامات علیه متهم را به دلیل نقص مدارک مردود شمرد.

حال مبارزه‌ی طولانی دادگاه خاتمه یافته و سرانجام درهای زندان سینگ سینگ برای آزادی لیرا گشوده شدند.



طرح تمایلات شیطانی

با استثناهای بسیار اندکی، اکثر هیپنوتیستهای حرفه‌ای می‌گویند: غیرممکن است شخص هیپنوتیزم شده را به کاری که می‌داند غیرقانونی یا غیراخلاقی است وادار کرد.

آنها تأکید می‌کنند، مواردی که به عنوان استثنا نقل می‌شود به هیچوجه استثنا نیست، زیرا عوامل دیگری در آن دخالت دارند. همان طور که شخص با تجربه‌ای اظهار می‌دارد:

- کسی که تحت تلقینهای هیپنوتیزم مرتکب جنایت می‌شود، باید تمایل به چنین کاری داشته باشد.

و می‌افزاید:

- مقاومت در برابر تلقینهای شیطانی، ناشی از اصول تربیتی و ثبات شخصیتی فرد است که در دوران تربیت، زیرنظر والدین، در مرد یا زن نهاده می‌شود. به این دلیل، بیشتر هیپنوتیستهای با تجربه، مورد

اسکونیلسن[1]، هیپنوتیست مشهور که قانوناً مسئول ارتکاب جنایتهای دوستش بود و به زندان فرستاده شد را رد می‌کنند.

۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ در کپنهاک، نیلسن، محکوم به دزدی بانک و ارتکاب دو قتل توسط بهترین دوستش شد. هیات منصفه دریافت که نیلسن از طریق هیپنوتیزم، پال هاردراپ[2]، تعمیرکار سی و یک ساله را وادار به ارتکاب جنایت کرده است. پس از اینکه حکم او در دو دیوانعالی و استینافی تأیید شد، تا پایان عمر به زندان افتاد. به این معنا که نیلسن، بیش از هاردراپ، در این ماجرای جنایی نقش داشت. هاردراپ، پس از رأی دادگاه مبنی بر اینکه: «شخصیت و شعور او تقریباً به مرحله‌ی دیوانگی رسیده است»، به انستیتوی روانی کشور فرستاده شد.

این جریان، در نهایت، سوژه‌ی کتابی چند جلدی نوشته‌ی دکتر پل جی. ریتر، استاد روان درمانی و بیماریهای روان تنی دانشگاه کپنهاک، به نام «ضد اجتماع یا کنشهای جنایی» شد.

طبقه نوشته‌ی این نویسنده، این دو مرد نخستین بار یکدیگر را در زندان، محل گذراندن دوران محکومیت خود به جرم شرکت در عملیات سازمانی - سیاسی - نظامی، برای برهم زدن نظم و قانون در کشور، ملاقات کردند. پیش از آن هم نیلسن، دارای پرونده‌ی جنایی بود. وی نخستین بار به علت دزدی و خشونت نسبت به یک زن مسن، به زندان افتاد.

در مورد قضیه‌ی بعدی که شامل دزدی از بانک و قتل بود. هاردراپ مصرانه می‌گفت که: تحت تاثیر «سیستمی» بوده که نیلسن از طریق هیپنوتیزم روی او اجرا می‌کرده است.

او ابراز کرد که: نیلسن، «روح نگهبان» اوست و به او قول داده تا پایان

1. Schouw Nielsen 2. Palle Hardrup

طرح سیاسی‌ای که «به دستور نیروهای بالاست» برای اتحاد ملل اسکاندیناوی با او همراه باشد.

وی گفت: نیلسن را به عنوان «روح نگهبان» خود در اداره‌ی عملیات نظامی و جنایی قبول دارد.

در ماه مارس ۱۹۵۱، هارداپ اسلحه به دست وارد شعبه‌ی بانکی در کپنهاک شد و از رییس بانک و صندوقدار آن خواست که کل موجودی بانک را به او تحویل دهند. هنگامی که آنها امتناع ورزیدند، وی تیراندازی کرد و هر دو را به قتل رساند.

وقتی در سی و یک سالگی به زندان افتاد، «روح نگهبان» خود را سرزنش می‌کرد که او را وادار به ارتکاب جنایت کرده و ادعا می‌کرد: بعضی کارها را تحت تاثیر هیپنوتیزم انجام داده است.

وی ادعا کرد: برای مبارزه‌ای بر علیه کمونیسم به پول احتیاج داشته است. همچنین خود را با ژاندارک مقایسه می‌کرد.

موضوع تاثیر هیپنوتیزم بلافاصله در دفاع از وی مطرح شد. زمانی که تایید شد ممکن است هیپنوتیزم مؤثر بوده باشد، متوجه شدند که هارداپ دچار توهم است، بنابراین او را به انستیتوی بیماران روانی فرستادند. پس از این که متخصصان گواهی دادند، وی تحت «انواع تاثیرات، از جمله هیپنوتیزم» زندگی می‌کند، دکتر ریتر به این نتیجه رسید که درواقع نیلسن مسئول «کشتن شخصیت هارداپ» بوده است.

تا امروز این مسأله مورد بحث است که آیا می‌توان فردی را با هیپنوتیزم وادار به عملی غیرقانونی یا غیر اخلاقی کرد؟ تاکید دکتر ریتر بر آن است که در قضیه‌ی نیلسن، سرقت و قتل بدون استفاده از هیپنوتیزم غیرممکن بوده است.

برای تایید نظر خود، وی اشاره می‌کند که: در گذشته‌ی هارداپ یا وضعیت روحی او چیزی وجود ندارد که تمایل او را به جنایت نشان دهد.

دکتر ریتر اضافه می‌کند:

- تقریباً هیچکس را نمی‌توان وادار به تبهکاری کرد، مگر هیپنوتیست تلقینی مستقیم و محکم مانند این که: «برو و بانک را برای من سرقت کن» اعمال کند.

اگر چه وی اعتراف می‌کند: اکثریت مردم را صرف‌نظر از القای لحظه‌به لحظه‌ی هیپنوتیست نمی‌توان وادار به ارتکاب جنایت کرد. او می‌گوید:

- تنها افرادی با قابلیتهای خاص را می‌توان به انجام چنین کاری (ارتکاب جرم) وادار کرد. زیرا دارای خصوصیتی هستند که ما آن را «حداکثر تلقین پذیری» می‌نامیم.

بیشتر هیپنوتیست‌ها اکیداً با جمله‌ی آخر دکتر ریتر مخالف هستند و از قبول مورد نیلسن امتناع می‌ورزند. بدین ترتیب، متذکر می‌شوند هارداپ اصولاً بیماری روانی بوده و احتمالاً بیشتر تحت تسلط «روح نگهبان» خود بوده است تا هیپنوتیزم.

نمونه‌ای از این مورد را می‌توان در فصل دوم این کتاب مشاهده کرد. در آن قضیه، اگر مارش، میلی به انجام کار نداشت، هیچگاه کاکس نمی‌توانست او را وادار به ترک زندان کند (و کدام زندانی است که دوست نداشته باشد از زندان بیرون برود!) هیات منصفه و مقامات قضایی نیز این نظریه را پذیرفتند که نیروی هیپنوتیزم، مارش را به پای محاکمه به خاطر مبادرت به فرار از زندان کشاند، نه کاکس را.

دکتر ویلیام جی. برایان، یکی از پر سروصداترین منتقدین رأی دادگاه کپنهاک است.

او اظهار می‌دارد:

- هیچ هیپنوتیستی نمی‌تواند کسی را وادار به کاری کند که بدون هیپنوتیزم آن کار را انجام نمی‌دهد.



لحظه‌ای که هیپنوتیست چیزی خلاف معیارهای اخلاقی شما بگوید، رابطه‌ی میان شما شکسته خواهد شد و به ناگهان از حالت خلسه خارج می‌شوید.

این متخصص اهل لس‌آنجلس، از فکر اینکه یک هیپنوتیست بتواند رفتار غیرقانونی یا غیراخلاقی را القا کند، به هیجان آمده است و ادامه می‌دهد:

- من بهترین هیپنوتیست جهان هستم. فکر نمی‌کنید که اگر می‌توانستم، رییس یک بانک را هیپنوتیزم می‌کردم تا چندی میلیون دلار به من بپردازد؟!

دکتر ریتر، در کتاب خود که برمبنای قضیه‌ی نیلسن - هاردراپ نوشته شده است از موارد دیگری سخن می‌گوید: افراد، با تلقینهای جنایی هیپنوتیست، بدل به «ابزار مطیع کوری» شده‌اند. اما تاکید دارد چنین مواردی در ایالات متحده وجود نداشته است. او می‌گوید:

> یکی از مشهورترین مواردی که از هیپنوتیزم برای انجام یک قتل صورت گرفت، زمانی بود که گابریل بمپارد ادعا کرد: در حالی‌که تحت تلقینات هیپنوتیزم دوست خود بوده، اقدام به قتل شوهرش کرده است. دادگاه اجازه‌ی این ادعا را نداد که «یک شخص یا سوژه‌ی صادق و شریف در مقابل تلقینی نادرست مقاومت می‌کند» و این که اگر شخص اطاعت می‌کند «به این علت نیست که خواسته‌اش تحت انقیاد شخص دیگری است، بلکه به این خاطر است که خود موافق است.»
>
> یک دادگاه دیگر امریکا، روی دیگر سکه را در نظر گرفت، سوژه را تبرئه و هیپنوتیست را محاکمه کرد. مردی به نام مک دونالد، به طرف شخصی تیراندازی کرد و او را کشت. او به دلیل دادخواست که می‌گفت: او تحت تاثیر هیپنوتیستی به

نام گری[1] بوده، تبرئه شد. گری جداگانه محاکمه و محکوم به قتل عمد گردید.

تحقیقاتی نیز در مورد جعل سند، هنگام عمل هیپنوتیزم صورت گرفت. تجربیات نشان داده‌اند که دستخط شخص هیپنوتیزم شده هیچ تفاوتی با خط او در حال عادی ندارد و تقلید خط در حالت خلسه، همان اشکالات و اشتباهات تقلید و جعل در شرایط عادی را داراست. این گفته برخلاف گزارشهایی است که شخص را در شرایط هیپنوتیزم می‌توان وادار به تقلید دستخط دیگری کرد تا جعل امضا را با دقت بیشتری انجام دهد.

هیپنوتیست‌های سراسر کشور، از این موارد برای تأیید بحث خود استفاده می‌کنند. آنها یکصدا می‌گویند: تنها در مواردی می‌توان کسی را وادار به ارتکاب جرم یا اعمال خلاف اخلاق کرد که خود شخص «دارای استعدادنهانی» و تمایل به انجام دستورات داشته باشد.

دکتر جرج دیمتریوس کارالیس[2]، هیپنوتیست مشهور کالیفرنیای شمالی در مقاله‌ای به نام «نقش هیپنوتیزم در تحریک به رفتارهای ضد اجتماعی»، این تصور را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. دکتر کارالیس که در دانشگاه برکلی تدریس می‌کند، در بخشی از مقاله‌ی خود می‌نویسد:

درک دیدگاه عام از هیپنوتیزم، حایز اهمیت است. تمامی خوابهای هیپنوتیزم در اصل، خود هیپنوتیزم هستند. بدین معنا که همه‌ی هیپنوتیست‌ها ورای تصور غلط مردم که فکر می‌کنند کنترل مغز و اراده شخص را در دست می‌گیرد، توانایی‌شان صرفاً در برانگیختن عوامل متمرکزی است که در مغز فرد وجود داشته‌اند...

هیپنوتیست نقش فرمان اتومبیل موتور مریض را دارد، اما بیمار باید

1. Gray   2. George Demetrius Karalis

هم موتور یعنی نیروی ناخودآگاه مغز و هم شاسی اتومبیل را برای حرکت آماده کند.

کاری که هیپنوتیست می‌کند، این است که: در بیمار خود این توان را می‌دهد که درجدال میان دو جزء یا اجراء بیشتری از شخصیت خود فایق آید. به این مفهوم که مثلاً یک بیمار ممکن است دو قسمت از شخصیتش در تضاد با یکدیگر باشند که به شکل عارضه‌ی خاصی درآمده یا رفتار او را ضد اجتماعی کرده باشد.

هیپنوتیست سعی در برانگیختن عامل مستبد شخصیت بیمار می‌کند، تا بتواند مهار دیگر عوامل شخصیتی بیمار را در دست گیرد. او به بیمار کمک می‌کند ثبات یابد و به متعادل شدن او یاری می‌دهد. اما نکته اینست که هیچ کس، کسی را هیپنوتیزم نمی‌کند. هیپنوتیست فقط تمرکز قدرت بیمار را که در شخصیتش وجود دارد، بیدار می‌سازد.

درک نقش هیپنوتیزم در رفتارهای ناهنجار و وادار کردن «سوژه» به رفتارهای جنایی، به دلایلی معتبری، بسیار اهمیت دارد. درواقع، هر کسی برای ارتکاب جرم، دارای قابلیت فکری و جسمی است. این حقیقت که عوامل شخص در نژاد بشری باعث می‌شود او تبهکار شود، به این مفهوم است که پیروی از اصول و عقاید اجتماعی و تمرکز قدرت درآنها، کمتر از رغبت به جرم است. سایر مردم که دارای وجدان اجتماعی هستند، خیلی کمتر استعداد تبه‌کاری دارند، زیرا آنها، خود قدرت تمرکز شخصیتی خویش را انتخاب می‌کنند.

توجه به این نکته لازم است: این مساله، طیفی از درجات مختلف شخصیتی است. درجه‌ی اعمال ضداجتماعی یک فرد، مستقیماً به نسبت فقدان معیارهای تمرکز قدرت اخلاقی و اجتماعی او بستگی دارد و این معیار در شخصیت وی ثبات یافته است.

حال، در صورتی که این فرض منطقی را قبول کنیم که شخصی

باهوشی متوسط، از نظر جسمی و فکری قابلیت ارتکاب اعمال ضد اجتماعی در طیف وسیعی را دارا باشد، و اگر این استدلال را بپذیریم که افراد خاصی به دلیل فقدان قدرت تطابق اجتماعی برای سرکوب امیال خود، آشکارا ضد اجتماع هستند، و سایرین از جامعه پیروی و از قانون تبعیت می‌کنند، چون آنان با نیروی بیشتری از مغز خود استفاده می‌کنند که بتوانند با جامعه تطبیق یابند و الگوهای اجتماعی را بپذیرند، بنابراین، این موضوع که آیا هیپنوتیست می‌تواند یا نمی‌تواند کسی را وادار به رفتار ضداجتماع کند، واقعاً بستگی به برداشت وسیعتری از این دارد که آیا هیپنوتیست قادر است که بر تمرکز درونی بیمار فایق آید یا نه.

به بیان دیگر، آیا تلقینهای هیپنوتیست می‌تواند موقتاً نیرومندتر شوند و اصول اخلاقی بیمار را برهم زند؟

خلاصه کنیم: موضوع این است که آیا هیپنوتیست می‌تواند «سوژه» را وادار کند عوامل مستبد تبهکار درونی خود را به سطح آورد؟ باید به خاطر داشته باشیم که هیپنوتیزم، با شستشوی مغزی تفاوت دارد. در خلسه‌ی هیپنوتیزم، بیمار مختار است که تلقینهای هیپنوتیست را قبول یا آنها را رد کند. در شستشوی مغزی، شخص ناظر، مهار جسم او را در دست می‌گیرد. بنابراین فرد، تحت کنترل برنامه‌ی ناظر در می‌آید و فرد باید تلقینهای ناظر خود را بپذیرد. اما «خلسه‌ی هیپنوتیزمی در فضایی آزاد صورت می‌گیرد. بیمار مختار است تا هر تلقینی را که نمی‌خواهد رد کند. بلند شود و دفتر هیپنوتیست را ترک کند... بیمار کنترل درمان خود را دارد و موجودیت او مورد تهدید نیست».

در خاتمه، باید تکرار کنم که بیمار هر یک از تلقینهایی که مورد خواسته‌اش نیست را رد می‌کند.

کسانی که پس از خلسه‌ی هیپنوتیزمی از خود رفتارهای ضداجتماعی و بزهکارانه نشان می‌دهند، پیش از آن هم در معرض انجام همان اعمال

بوده‌اند و از هر نظر، توانایی انجام همان رفتار ضداجتماعی را در حالت هشیاری دارا هستند، به طریقی که چنین افرادی، تلقینهای هیپنوتیستی که آنان را به سوی یک زندگی تابع قانون سوق می‌دهد. رد می‌کنند.



۱۱

دفاع از هیپنوتیزم

هیپنوتیست‌های پزشک، با تمام اشتیاقی که برای رد این باور دارند که «هیپنوتیزم می‌تواند مردم را وادار به انجام اعمال غیرقانونی و غیر اخلاقی کند»، اغلب ماجرای عجیب دکتر کارملو (کارل) کوپولینو[1] را نقل می‌کنند که در ۳۰ ژوییه‌ی ۱۹۶۳، از قتل دوست و همسایه‌اش، کلن ویلیام فاربر[2]، افسر بازنشسته‌ی دوران جنگ، تبرئه شد.

هنوز عده‌ای تبرئه‌ی کوپولینو را در محاکمه‌ی پرهیجانی در ۱۹۶۶ در فری‌هولد نیوجرسی[3] به یاد دارند، که به عنوان «دفاعی برجسته از هیپنوتیزم» شناخته شد و تاکنون بخشی از مرگ اسرارآمیز کلنل، به شمار می‌رود.

درواقع، طی نه روز محاکمه‌ی او، هیپنوتیزم موضوع حاکم بر دادگاه

1. Carmelo (Carl) Coppolino

2. William Farber

3. Fereehold, New Jersey

بود، زیرا هیپنوتیست‌ها و روانشناسان، نقش ستارگان را در این جریان فوق‌العاده عجیب بازی می‌کردند.

مهمترین پرسشهای مطرح شده میان دادستان و وکیل مدافع، اینها بودند: آیا متهم واقعاً، مارجوری[1] همسر کلنل فاربر را با نیروی هیپنوتیزم کنترل می‌کرده است؟ آیا دکتر کوپولینو واقعاً از نیروی هیپنوتیزمی خود استفاده کرده تا این زن را وادار به تزریق یک ماده‌ی کشنده به بدن شوهر خود کند؟ و بعد، آیا زن تحت شرایط هیپنوتیزم، بدون هیچ اعتراضی، بگذارد که دکتر گلوی کلنل را تا مرگ بفشارد؟

این موارد به دلیل شهادت شورانگیز زن بیوه مطرح شدند. او اعتراف کرد با دکتر رابطه صمیمانه‌ای داشته است، رابطه‌ای که او به تاثیر هیپنوتیزم نسبت می‌داد. دادگاه ادعا کرد که دکتر نیز همسرش را با تزریق یک داروی سمی کشته است. درپی محکومیت کوپولینو به جرم قتل زن خود، بُعد جدیدی در این ماجرای عجیب و غریب گشوده شد و او هم اکنون در زندان فلوریدا در حبس ابد است.

به معنای دیگر، جریان با مارجوری فاربر شروع شد. انگیزه‌ی او برای این کار مجهول ماند. با این وجود، بعضی معتقدند: او به این دلیل دکتر کوپولینو را محکوم کرد که دکتر چند روز پس از مرگ همسرش با زن دیگری ازدواج کرده بود. دیگران عقیده دارند که وجدان گناهکارش او را عذاب می‌داده است. به هر حال، خانم فاربر هیچگاه متهم به شرکت در قتل شوهر خود نشد.

انگیزه‌ی او هر چه که بود، واقعیت از این قرار است: سه ماه پس از ازدواج مجدد دکتر کوپولینو، مارجوری فاربر، روابط صمیمانه‌ی خود را با دکتر، برای کشیشی اعتراف کرد و او را متهم به قتل شوهر خود نمود.

1. Marjorie

متعاقب آن، خانم فاربر داستان خود را برای مقامات قضایی تکرار کرد و به این ترتیب ماجرا برملا شد.

با وجود دفاعیات شدید دکتر، مبنی بر بی‌گناهیش و پافشاری او بر این که قربانی «استهزای یک زن» شده است، هیات منصفه او را محکوم کرد و محاکمه‌ی وی کمی بعد در دادگاه جریان یافت.

اتهامات شورانگیز خانم فاربر درباره‌ی تاثیر هیپنوتیزم، در صفحه‌ی اول روزنامه‌ها درج گردید و این موضوع یکی از جنجالی‌ترین موارد محاکمه شد. بدین مفهوم که درواقع خودِ هیپنوتیزم پزشکی، تحت محاکمه بود. شایعات به سرعت انتشار یافت و گذشته‌ی دکتر متهم، در تایید اتهاماتش بر سر زبانها افتاد.

دکتر کوپولینو، متخصص بیهوشی‌ای که تحصیلات خود را در دانشکده‌ی پزشکی تمام کرده بود، معروف بود که هیپنوتیزم می‌کند و روی «سوژه»ی خود نفوذ دارد. او کتابی تخصصی به نام «عملی کردن هیپنوتیزم در بیهوشی» نوشته بود. این واقعیات سبب شد که خبرنگاران رابطه‌ای میان علایق او و اتهاماتش پیدا کنند.

زندگی خصوصی خانواده‌ی کوپولینو و رابطه‌ی نزدیکشان با خانواده‌ی فاربر، توجه خبرنگاران کنجکاو را برانگیخت. آنچه منتشر می‌کردند به شدت خوانندگان را علیه متهم‌تهییج می‌کرد.

دکتر کارل کوپولینو، پسر خانواده‌ای آبرومند از طبقه متوسط، اهل بروکلین[1] و فارغ‌التحصیل دانشگاه فوردهام[2] بود. در دوران کالج دلباخته‌ی دختری جذاب و چشم سیاه شد که همسن خودش بود. نام این دختر کارملا ماستو[3] بود و آرزو داشت راه پدرش را که دکتری موفق اهل نیوجرسی بود، دنبال کند.

1. Brookiyn
2. Fordham
3. Carmela Musetto

دختر و پسر جوان راز عشق خود را با دکتر ماستو - پدر کارملا - در میان گذاشتند. وی با ازدواج آنها موافقت کرد و قول داد در دوران تحصیل در دانشکده‌ی پزشکی، آنان را از نظر مالی تأمین کند. آنها در سال ۱۹۵۷ ازدواج کردند.

پس از دریافت مدارک فارغ‌التحصیلی و گذراندن امتحانات پزشکی لازم، هر دو به عنوان انترن در بیمارستان متدیست[1] در بروکلین، مشغول کار شدند. پس از مدتی، کارل مشغول گذراندن دوره‌ی تخصص بیهوشی شد، در حالی‌که همسرش کار پردرآمدی را در کمپانی داروسازی واقع در نیوجرسی پذیرفت.

کارل به سرعت ترقی کرد. در کنار کار خود به عنوان یکی از پزشکان بیمارستان ریورساید نیوجرسی، بیماران خصوصی را هم در منزل ویزیت می‌کرد و گاهی با هیپنوتیزم آنان، دردشان را تسکین یا اعتیادهایی مانند سیگار کشیدن را از بین می‌برد.

در اوج موفقیت، دچار ناراحتی قلبی شد و سرانجام با تایید همسرش تصمیم گرفت کار طبابت را کنار گذاشته و به نویسندگی روی آورد.

این زوج خانه‌ی گرانقیمتی با استخر شنا، در بخش اعیان‌نشین فاکس‌ران[2] شهر میدل تاون[3] خریداری کردند .همان طور که حوادث بعدی نشان داد، این کار اشتباه بزرگی بود.

مدتی نگذشته بود که خانواده‌ی کوپولینو، دوستیِ گرم و صمیمانه‌ای را با کلنل و خانم فاربر که روبروی آنها خانه داشتند، بنا نهادند و این معاشرت چهار نفره روزبه‌روز بیشتر شد. به دلیل اینکه کلنل فاربر و خانم کوپولینو روزها سر کار بودند، دکتر کارل با وقت آزادی که داشت، خانم فاربر را با وجود این که نوزده سال از او بزرگتر بود، مصاحب

1. Methodist　　2. Fox Rum　　3. Middle Town

خوبی یافت. آنها ساعتها در ایوان آفتابگیر خانه‌ی فاربر به صحبت می‌پرداختند. مرگ ناگهانی و اسرارآمیز فاربر، رابطه‌ای را که امکان ادامه داشت، قطع کرد.

دوستان و همسایگان شنیدند که کلن شب قبل از مرگش دچار تشنج شده بود و دکتر کوپولینو را برای معاینه‌ی بیمار فرا خواندند، اما بیمار صبح روز بعد از دنیا رفت. دکتر به همسر دوستش گفت که: مرگ به دلیل سکته‌ی قلبی رخ داده است و بدون کالبد شکافی کلنل، ورقه‌ی فوت را امضا کرد.

به دلیل توجه ستون شایعات روزنامه‌ها و ادامه‌ی شایعات، خانم و آقای کوپولینو به خانه‌ی گرانقیمتی در لانگ بوت کی، واقع در فلوریدا نقل مکان کردند. پس از چهارماه، خانم فاربر هم به همان منطقه رفت و روابط دوستانه از سر گرفته شد.

خانم فاربر، چند روز پس از ورودش، احساس کرد باید به خانم کوپولینو، دوست صمیمی‌اش اعتماد کرده و بگوید که دکتر را در حال رانندگی در کنار یک زن دیده است. واضح است این گفتگوی اندک هیچ نتیجه‌ای نداد.

خانم فاربر زمانی غافلگیر شد که صبح روز ۲۸ اوت ۱۹۶۵، دکتر کوپولینو با هیجان زیادی به او تلفن کرد که بگوید همسرش در اثر یک حمله‌ی قلبی در گذشته است. به نظر می‌رسید دکتر عمیقاً افسرده و پریشان است. با وجودی که خانم فاربر تا آن موقع هیچ گاه چیزی از ناراحتی قلبی زن جوان نشنیده بود، حرف دیگری غیر از همدردی صمیمانه‌اش ابراز نکرد.

کارل کوپولینو تنها چهل و یک روز پس از مرگ همسرش، با زن جذابی که خانم فاربر چند ماه پیش در ماشین او دیده بود، ازدواج کرد. موضوع مرگ همسر خود و همسر دکتر، باعث شد خانم فاربر را به فکر

بیندازد و احساسات او را برانگیزد که ابتدا به کشیش خود و سپس به پلیس مراجعه کند.

بازجوییها آغاز شد و هر دو جنازه پس از نبش قبر به وسیله‌ی دکتر میلتون هالپرن[1] معاینه شدند. افشا شدن این راز، منجر به اتهام کوپولینو برای قتل همسرش در فلوریدا و کشتن کلنل فاربر در نیوجرسی شد.

دکتر هالپرن در اعلام یافته‌های خود، اظهار کرد: بدون هیچگونه شکی فاربر از سکته‌ی قلبی نمرد، بلکه ترکی روی استخوان گلو، حاکی از مرگ او در اثر خفگی است.

دکتر هالپرن، در مورد کارملاکوپولینو، اثر سوزن سرنگی را روی باسن او کشف کرد. او کالبدشناسی را به کمک دستیار آسیب‌شناس خود انجام داد و آنها به زودی نتیجه گرفتند که خانم کوپولینو در اثر تزریق کلورید سوکسینی کولین[2] مرده است. داروی خطرناک عجیبی که متخصصین بیهوشی فقط در زمانی که اکسیژن در دسترس داشته باشند، استفاده می‌کنند. پس از مطالعات و تحقیقات طولانی، متخصصان گفتند: این دارو از نظر پیگیری مسیر آن در بدن، یکی از مشکلترینهاست.

مقامات فلوریدا و نیوجرسی، پس از مدتی جربحث تصمیم گرفتند ابتدا دکتر کوپولینو را در نیوجرسی برای قتل فاربر محاکمه کنند و به مارجوری فاربر دستور دادند در محل حضور داشته باشد، تا پس از قسم خوردن، داستان خود درباره‌ی این که توسط متهم هیپنوتیزم شده بود را بازگو کند.

محاکمه روز دوشنبه، ۶ دسامبر ۱۹۶۶ در فری هولد آغاز شد. قاضی دادگاه، الوین ای. سیمل[3] بود. دادستان، وینسنت پی. کوپر[4]، مبارز با

1. Milton Halpern
2. Succinylcholine Chloride
3. Elwin E. Simmel
4. Vincent P. Keuper

تجربه‌ی جدالهای دادگاه، خود را در مقابل وکیل مدافع اف. لی بیلی یافت که تنها یک ماه پیش در تبرئه‌ی دکتر سام شپارد[1] موفق شده بود.

با درک اهمیت نقشی که ممکن بود هیپنوتیزم در محاکمه بازی کند، بیلی، دکتر ویلیام جی. برایان، هیپنوتیست مشهور لس‌آنجلس را احضار کرد که در جلسه مشاوره‌ی انتخاب هیات منصفه حضور داشته باشد تا در صورت مطرح شدن موضوعات مربوط به هیپنوتیزم، مورد مشورت قرار گیرد و از اشخاص دیگری نیز که در این مبحث، تخصصی داشتند خواسته شد که برای حضور در جلسات دادگاه آماده باشند.

محاکمه‌ی حقیقی، زمانی شروع شد که ده مرد و دو زن هیات منصفه سوگند خوردند که مدافع تمام فرضیات بی‌گناهی باشند.

خانم فاربر، بیوه‌ی زیبا و نخستین شاهد دادستان، در حالی که چشمهای حضار به او دوخته شده بود، به آرامی گام بر جایگاه شهادت گذاشت. آنچه متعاقب سوگند گفت، سرنوشت دکتر کوپولینو را عوض کرد.

خانم فاربر شهادت داد در ۳۰ ژوییه ۱۹۶۳، مدتی پیش از فوت همسرش، دکتر کوپولینو به منظور ترک سیگار او را هپینوتیزم کرده بود. وی اظهار داشت که حتی پس از نحستین درمان هیپنوتیزمی، احساس کرد با «کشش مغناطیسی» به طرف دکتر کشیده می‌شده است.

در پاسخ به رگبار پرسشهای مطرح شدهی دادستان، او به هیات منصفه گفت: در سفری که همراه دکتر به میامی رفته بود و زمانی که تحت نیروی هیپنوتیزمی او بود، دکتر «طرح عشق» را تلقین کرد که شامل کشتن همسرش می‌شد.

او گفت: کوپولینو به وی دارویی با دستور تزریق به بدن کلنل داد. زن

1. Sam Sheppard

اعتراف کرد که: کوشید به دستورات عمل کند، اما در آخرین لحظه، «نتوانست کار را انجام دهد».

وی گفت: هنگامی که شوهرش ناگهان دچار حمله‌ی قلبی شد، دکتر کوپولینو را خبر کرده است. دکتر دارویی به او تزریق کرد و هنگامی که دید کلنل نمی‌میرد، گفت:

- خیلی جان سخت است.

وی گفت: در این هنگام دکتر بالشی روی صورت کلنل گذاشت و آن را با دو دست محکم فشار داد تا این که او مرد. مارجوری اعتراف کرد که بدون اعتراض تمام جریان را تماشا می‌کرده، زیرا «در حالت بیداری هیپنوتیزمی» بوده است.

هنگام دفاع، بیل در استنطاق خود بیرحمانه لقب «زن حقیر» را به او داد و استدلال کرد، این زن حاضر است برای اطمینان از مرگ کوپولینو، وقتی وی روی صندلی الکتریکی می‌نشیند، در کنار صندلی کشیک بدهد.

پس از پنج ساعت و نیم شهادت زن، دادگاه موکول به بعد از تعطیلات هفته شد و بیلی که دریافت نیازمند توصیه‌های بیشتری در مورد ادعاهای شاهد برای تاثیر هیپنوتیزمی است، یک متخصص دیگر، به نام هاری ارونس[1]، سردبیر فصلنامه‌ی هیپنوتیزم را احضار کرد. قرار شد او به عنوان مشاور هیپنوتیزم، به دفاع کمک کند.

باتجدید عرضحال دادگاه، پس از تعطیلات، بار دیگر خانم فاربر را برای بازجویی به جایگاه خواندند، اما نتوانستند ذره‌ای در گفتار وی مبنی بر هیپنوتیزم شدنش توسط دکتر کوپولینو، خللی ایجاد کنند.

آن شب ارونس و بیلی ساعتها به بحث درباره‌ی شهادت هیپنوتیزم پرداختند، با این امید که دردل تاریکی، کورسویی بیابند. ضمن این که هر

1. Hary Arons

دو مشتاقانه در جستجوی حقیقت بودند، ارونس به طور اخص نگران تصویری بود که از هیپنوتیزم به هیات منصفه و مردم ارائه می‌شد. او به بیلی گفت: از شهادت خانم فاربر دریافته او واقعاً برای ترک سیگار تحت درمان هیپنوتیزمی بوده، اما ادعاهای او حاکی از این که مجبور شده برخلاف میلش با دکتر همکاری کند، تماماً ساختگی است و به افسانه‌های قدیمی باز می‌گردد.

او دلیل دیگری آورد که ضربه‌ی سختی به شهادت زن زد. وی تاکید کرد: هیپنوتیستی که سعی بر این داشته کسی را از طریق هیپنوتیزم وادار به جنایت کند، با دادن دستورات پس از هیپنوتیزم که فراموشی می‌آورد، می‌توانست ردپای خود را در ماجرا بپوشاند.

سپس ارونس استدلال کرد، گرایش خانم فاربر به دکتر، بیشتر از این که به خاطر نفوذ هیپنوتیزمی باشد، صرفاً یک تمایل قوی بوده است. بیلی ازاین نتیجه‌گیری در ادامه‌ی استنطاقهای خود استفاده کرد. وی موفق شد شاهد را وادار به اعتراف کند که کوپولینو هرگز هنگام هیپنوتیزم به او دستور قتل شوهرش را نداده، بلکه این کار را تنها زمان «هیپنوتیزم بیداری» کرده است. وی توضیحی درباره‌ی تفاوت این دو نداد.

به منظور اثبات بیشتر شهادت غلط خانم فاربر، ارونس و بیلی تصمیم گرفتند که دکتر لئو ولمان[1] از بروکلین، رییس بخش انجمن هیپنوتیزم بالینی امریکا و دکتر جیمز ای. بروسل[2] عضو دستیار اداره‌ی بهداشت ایالت نیویورک را احضار کنند.

دکتر ولمان، پس از آن که به عنوان شاهد وکیل مدافع به جایگاه فراخوانده شد، ادعای خانم فاربر را مبنی بر این که هیپنوتیزم شده و متعاقب آن دستور گرفته است تا شوهر خود را بکشد، به باد تمسخر

1. Leo Wollman 2. James A. Brussel

گرفت.

وی گفت:

- این گفته به درد مجله‌های سرگرم کننده می‌خورد.

و در ادامه اظهار داشت: اینکه متهم او را به مدت یک سال و نیم تحت کنترل هیپنوتیزمی داشته، مسخره است.

دکتر ولمان تاکید کرد: ممکن نیست کسی را با هیپنوتیزم مجبور به کاری کرد که در شرایط معمولی با افکار وی متناقض باشد.

دکتر بروسل به درستی از شهادت دکتر ولمان پشتیبانی کرد و گفت:

- خانم فاربر، اگر می‌خواست شوهرش را بکشد و اقدام به قتل او می‌کرد، برخلاف خواسته‌اش این کار انجام نمی‌شد.

دکتر بروسل در بازجویی دادستان کوپر، مانند یک روانشناس صحبت کرد و این نظریه را اعلام داشت: اگر فردی با «شعوری نیمه خودآگاه، مشتاق به انجام کاری باشد که هیپنوتیست به او تلقین می‌کند، وی آن کار را انجام خواهد داد.»

کوپر از شاهد پرسید:

- حتی اگر «سوژه»، فکری درباره‌ی عمل مشخصی نداشته باشد؟

بروسل در پاسخ گفت:

- حتی اگر فکری نداشته باشد و آن گاه به او تلقین شود. در صورتی‌که واقعاً بخواهد انجام دهد، به دنبال آن می‌رود.

حال، بیلی و مشاوران او در امر هیپنوتیزم، از اینکه شهادت خانم فاربر را خدشه‌دار کرده و متخصصان را مطمئن کرده بودند که حرفه‌شان از هرگونه مطلب غیراخلاقی مبرا است، راضی به نظر می‌رسیدند.

موازنه‌ی محاکمه، با شهادت دقیق مربوط به خانم فاربر بر هم خورد. محکمه با فراخواندن متهم به جایگاه به استنطاق خاتمه داد. نزدیک به یک

ساعت، دکتر کوپولینو با شدت هر چه تمامتر در دفاع از بیگناهی خـود صحبت کرد. جریان فوت کلنل فاربر را توضیح داد و تمام اتهامات بیوه زن را انکار کرد.

روز سه‌شنبه، ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶، هیات منصفه برای تصمیم‌گیری در مورد زندگی دکتر کوپولینو به مشورت پرداختند. مردان و زنان حاضر در دادگاه، برای شنیدن رأی صادره بیصبرانه انتظار می‌کشیدند.

در میان سکوت ناگهانی، منشی دادگاه حکم را قرائت کرد و بلافاصله مشخص شد که هیات منصفه تحت تـاثیر گـفته‌های خـانم فـاربر قـرار نگرفته است. آنها دریافتند که دکتر کوپولینو مقصر نیست.

بسیاری برای فشردن دستهای متهم و وکیل مدافع هـجوم آوردنـد. خبرنگاران از بیلی پرسیدند که: فکر می‌کند کدامیک از شاهدها بیشترین تاثیر را در تبرئه‌ی دکتر داشتند؟ وی بدون لحظه‌ای مکث، پاسخ داد:

– خانم فاربر.

با وجود تبرئه، کوپولینو به هیچ وجه مرد آزادی نبود. محاکمه‌ی قتل دیگری در فلوریدا باقی بود: قتل همسرش. و نتایج آن همان گونه که در آغاز گفتیم، برای او حبس ابد به ارمغان آورد.

۱۲

همسر هیپنوتیزم شده

سالها پیش، هیپنوتیزم، نقش عجیب و بی‌سابقه‌ای در محاکمه‌ی ویلیام اگزام[1] بازی کرد. با این که دهها سال از این محاکمه‌ی غیر معمول که در لنوار کاونتی[2] در کارولینای شمالی می‌گذرد، حقوقدانان و قضات، هنوز آن را به عنوان نمونه‌ی کمیابی از موردی که هیپنوتیزم به صورت عامل مهمی درآمد، نام می‌برند.

برخلاف بسیاری از محاکمه‌هایی که حافظه‌ی متهم یا شاهد اصلی را با هیپنوتیزم به او بازگرداندند، این قضیه غلبه بر فراموشی را بیان نمی‌کند. در محاکمه‌ی اگزام، به جرم قتل ناپسری‌اش، گای والستون[3]، مساله‌ی هیپنوتیزم مورد بحث قرار گرفت، زیرا هیپنوتیزم برای تحقیق در مورد صلاحیت شاهد اصلی دفاع، یعنی همسر متهم، مطرح شد. او به نفع شوهرش شهادت داد و قویاً از ادعای «دفاع از جان» هواداری کرد.

1. William Exum   2. Lenoir County   3. Guy Waltson

این وضعیت نادر، از تسلسل حوادث که از ۲۱ مارس ۱۹۰۵ در دادگاه عالی کارولینای شمالی شروع شد، بهتر درک می‌شود. دادگاه، محکومیت اگزام را به اتهام قتل پذیرفت و تقاضای او را برای محاکمه جدید براساس اشتباهات پرونده‌ی محاکمه رد کرد. طبق حقایق گفته شده در دادگاه، قتل گای والستون، شنبه ۵ سپتامبر ۱۹۰۴ اتفاق افتاد.

خانم اگزام از ازدواج پیشین خود دو پسر به نامهای رانی و گای والستون داشت. کشتن گای والستون در منزل برادرش رانی واقع در حومه‌ی شهر لنوارکاونتی رخ داد. خانم و آقای اگزام برای دیدار از رانی و همسرش، مری، آمده بودند. آنها از خانم اگزام خواستند تا برای مراقبت از مری که در اثر تب در بستر بیماری افتاده بود، به خانه‌ی آنها بیاید.

مدتی بود که رابطه‌ی گای والستون و متهم تیره و تار شده بود. در روز قتل، گای، قربانی تیراندازی مرگ‌آفرین، برای دیدن اقوام خود آمده بود. وی در گرین کاونتی واقع در ۲۰ مایلی مشغول کار بود. هنگام شام که تمام خانواده سرمیز نشستند، هیچ نشانی از کدورت میان گای و ناپدریش دیده نمی‌شد.

وقتی صرف شام به پایان رسید، اگزام به اتاق مری رفت. مری با خانم اگزام و دوستش زبوبیا جونز[1] مشغول صحبت بود.

در همان موقع گای وارد اتاق شد و خود را به راحتی روی مبلی در کنار تحت و نزدیک پنجره انداخت. وی سرش را روی کوسن مبل گذاشت و پاهایش را بیقیدانه زیر چرخ خیاطی که روبرویش بود، دراز کرد و شروع به باد زدن زن بستری نمود.

اگزام پس از نگاه تندی که به گای والستون انداخت، ناگهان جمع را ترک کرد. خانم اگزام به گای گفت که: اگزام قصد دارد به یکی از

1. Zebobia Jones

شهرکهای نزدیک برود تاخانه جدیدی پیدا کند.

گای از مادرش پرسید:

- تو هم با او می‌روی؟

خانم اگزام پاسخ داد:

- بله، فکر می‌کنم بروم.

این جمله باعث خشم گای شد و به ناپدریش عبارتی گفت که در دادگاه استیناف آن را «لقب ننگ‌آور» خواندند. کلمات واقعی در دادگاه ثبت نشد.

از میان پنجره‌ی باز، اگزام به وضوح آنچه که او گفت را شنید. وی با عصبانیت وارد اتاق بیمار شد. از گای خواست به او بگوید که دقیقاً منظورش چه کسی بوده است.

پاسخ این بود:

- تو.

پس از پاسخ گای، حرفی زده نشد. اگزام دست خود را به طرف بالای کتابخانه‌ای که نزدیکش بود دراز کرد، هفت تیر خود را برداشت و در حالی که لوله‌ی اسلحه را به طرف گای گرفته بود، به حالتی تهدیدآمیز به طرف او گام برداشت. خانم اگزام که این حرکت را دیده بود، در یک آن سرپا ایستاد، شوهرش را به کناری زد و تلاش کرد دستهای او را بپیچاند.

گای با احساس خطر، از جای خود پرید و شروع به دویدن به طرف دری باز کرد. طبق گفته‌ی شاهدان، وی نزدیک بخاری دیواری بود که اگزام ماشه‌ی هفت‌تیر را کشید و به او شلیک کرد. گلوله به شانه‌ی چپ گای خورد.

مرد زخمی به جلو خم شد و دستهایش را برای حمایت دور کمر مادر خود انداخت. یک لحظه بعد، پسر در حالی که ناله می‌کرد، کف اتاق افتاده بود.

خانم اگزام که به وخیم بودن اوضاع پی‌برده بود، برگشت و خود را

میان شوهر و پسرش افکند، اگر چه دیگر برای هر نوع حرکتی خیلی دیر بود.

هنگامی که والستون جوان از پا افتاد، اگزام اسلحه‌ی خود را به سرعت به طرف سر مرد جوان گرفت و آتش کرد. چند لحظه‌ای بعد، گای والستون مرده بود.

تلفنی کلانتر را خبر کردند و به زودی پلیس در صحنه حاضر شد. اگزام را به زندان بردند و جسد قربانی را به سردخانه منتقل کردند. کالبد شکافی نشان داد که نخستین تیر به ستون فقرات خورده و سبب فلج وی شده. دومین گلوله موجب مرگ آنی گای شده بود.

هنگام صحبت با اولیای امور، گفته‌های اگزام درباره‌ی تیراندازی را با عبارتهای شاهدان عینی مقایسه و بررسی کردند تا ببینند کدامیک حقیقت را می‌گویند. آخرین کلماتی که بین او و قربانیش ردوبدل شده بود، بازگو شد.

اگزام گفت:

- وقتی از گای پرسیدم به چه کسی دشنام داده، او پاسخ داد:

- تو!

و من به او گفتم:

- گای، دلم می‌خواهد تو دیگر دشنام نگویی و چنین چیزهایی که حالا گفتی، بر زبان نیاوری.

و او در پاسخ چه گفت:

- من هنگامی دست از این حرفها برمی‌دارم که آماده شوم و حسابت را برسم.

پلیس پرسید:

- بعد چه شد؟

اگزام پاسخ داد:

- دست راستش را توی جیب عقب شلوارش برد. دست چپش هنوز روی لبه‌ی پنجره قرار داشت و به آرامی برمی‌خاست. آن زمان بود که من اسلحه را از روی کتابخانه برداشتم. گای به طرف من پیش می‌آمد و من به او گفتم:

- بایست، گای، بایست. به طرف من نیا.

اما او گفت:

- وقتی می‌ایستم که حقت را کف دستت گذاشته باشم.

همسرم به طرفم دوید و گفت:

- اینجا شلیک نکن، بقیه را می‌ترسانی.

گفتم:

- خب، او می‌خواهد مرا بکشد.

برای حفظ جان خودم، اسلحه را به نیت اینکه تیر را به شانه‌ی راست او بزنم. بلند کردم و این لحظه‌ای بود که او برگشت، و من شلیک کردم. زنم میان ما دو نفر پرید. گای در حالی که به من می‌نگریست، دست چپش را روی شانه‌ی او گذاشت. احساس کردم ضربه‌ای به سمت چپم خورد. من اسلحه را به طرف سر زنم گرفتم. شنیدم که می‌گوید:

- دیگر شلیک نکن!

اما من فهمیدم زندگیم در خطر است، و بار دیگر آتش کردم.

هنگامی که محاکمه‌ی اگزام به اتهام قتل شروع شد، دادخواست وی دفاع از خود بود. در طی محاکمه بود که عامل عجیب هیپنوتیزم به طور غیرمنتظره وارد پرونده شد، عاملی که ابتدا تصور می‌شد ارتباطی به قضیه نداشته باشد.

این موضوع زمانی اتفاق افتاد که خانم اگزام به نفع شوهرش شهادت می‌داد. وی تلاش می‌کرد که دادخواست «دفاع از جان توسط شوهرش» را ثابت کند و از نظر وکلا موفق هم بود. بیش از حد انتظار دادستان، خوب

صحبت می‌کرد.

درجریان بازجویی، دادستان پرسشی را مطرح کرد که موجب شگفتی حاضران در دادگاه و وکیل مدافع شد.

دادستان پرسید:

- خانم اگزام، آیا تا به حال شوهرتان شما را هیپنوتیزم کرده است؟

پیش از این که شاهد سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان دهد، لحظه‌ای مکث کرد. در پاسخ به آرامی گفت:

- بله، سه دفعه.

پرسش بیشتری درباره‌ی محل، زمان یا شرایطی که شوهرش او را هیپنوتیزم کرده بود، نشد. همین طور از مشاور دادگاه نخواستند که میزان مهارت و تجربه‌ی اگزام را به عنوان یک هیپنوتیست تعیین کند. این که چگونه دادستانی از این جریان با خبر شده بود، هیچگاه معلوم نشد. احتمالاً، حرف از سوی یکی از اعضای خانواده درز کرده بود.

اگزام را به جایگاه احضار کردند و او خیلی قاطع گفت که همسرش حرفی پرانده است.

دادستان، سریعاً تأثیر گفته‌ی زن را در بی‌اعتبار کردن شهادت حیاتی او که به نفع شوهرش بود، درک کرد. از طرف دیگر وکیل مدافع بلافاصله آسیبی که شاهد اصلی ممکن بود نسبت به محاکمه‌ی شوهرش بزند را تشخیص داد. این که احتمال داشت اعتبار او را به عنوان شاهد، شدیداً ضعیف یا از بین ببرد، زیرا امکان داشت این طور تعبیر شود که اگزام نفوذی بیش از یک رابطه‌ی زن و شوهری با همسرش اعمال کرده باشد. وکیل مدافع از این می‌ترسید که این موضوع زن را به زانو درآورد و کوششهای او را در حمایت از شوهرش بی‌ثمر کند.

با گذشت زمان و پیشرفت محاکمه، اختلاف نظرها بیشتر و بحثها داغتر می‌شد. وکلای مدافع، حداکثر سعی خود را کردند که دادگاه را قانع

کنند اظهارات خانم اگزام در مورد هیپنوتیزم ناروا بوده است و باید به هیات منصفه توصیه شود آنها را درنظر نگیرند.

حال، محاکمه به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود. هنگامی که سرانجام بحثها به‌نتیجه رسیدند، قاضی مور دستور پیگیری داد. شهادت هیپنوتیزم به عنوان مدرک ناجایز در پرونده باقی می‌ماند.

این دستور غیرمنتظره، بر هیات منصفه عمیقاً تاثیر گذاشت و نتیجه‌اش حکم گناهکار شناختن اگزام بود. وکلای او، از دیوانعالی کارولینای شمالی درخواست استیناف کردند و تعدادی از اشتباهات مشابه را در طی محاکمه ذکر نمودند. به شدت به ناروا بودن اظهارات خانم اگزام و این که پیش از بروز فاجعه هیپنوتیزم شده بود را مردود شمردند.

تصمیم‌گیری دیوانعالی، شش ماه پس از تیراندازی ارائه شد و اعتبار شهادت را تایید و بر محکومیت اگزام تأکید کردند.

در بررسی بحثهای مطرح شده در دادگاه استیناف، قاضی گفت:

- اعتراضهای دیگر بر این اساس هستند: به چه دلیل دادگاه به دادستان اجازه داد از شاهد - خانم اگزام - سئوال کند که آیا شوهرش او را هیپنوتیزم کرده است؟ و او به این پرسش پاسخ داد:

- بله، سه دفعه.

ضمن این که خود زندانی هم سرانجام شهادت قابل تنفیذی داد و تأیید کرد که سه بار همسرش را در مقاطع مختلف هیپنوتیزم کرده است و این موضوع نشانگر آن است که نفوذ اگزام بر زنش، بیش از حد معمول بوده است.

این مدرک برای رد اعتبار شهادت زن کافی است و در صورتی که غلط باشد، ما توانایی درک این را نداریم که

چطور وقتی خود زندانی اعتراف کرده، نسبت به آن تعصب بورزیم.

شاخص بودن این تصمیم که در بعضی موارد سبب شکست اگـزام شد، این بود که انعکاس وسیعی در مراحل گوناگون قانون داشت. درواقع به حدی که تا مدتها بعد نیز مورد بحث و گفتگو قرار گرفت.

این مطالب، منجر به ادای جمله‌ای غریب از جانب وکیلی با متلکی توام با طنز شد. او گفت:

- پیش از اینکه کسی را بکشید، اگر خیال دارید شهادت زنتان باعث نشود به زندان بروید، وی را هیپنوتیزم نکنید!

۱۳

جدال برای عدالت

پنج سال تمام، ماجرای پرونده‌ی جمیز میلر[1] در کانتیکات باعث جنجال بود.

میلر، مالک و گرداننده‌ی سالنهای زنجیره‌ای زیبایی در نیوهیون، و سرباز کهنه‌کار جنگ جهانی دوم با سینه‌ای پر مدال و با درآمد سالی ۴۰/۰۰۰ دلار متهم و محکوم به زندان شد. جرم وی رهبری باند قاچاق هرویین و کوکایین بود که از کانادا تا مکزیک فعالیت داشت.

ماموران برای بستن تور به دور متهمان، بخصوص میلر، سریع وارد عمل شدند. آنان توجه خود را بر جوزف مایکل گارون[2] معروف به مایک، شاهد اصلی متمرکز کردند. مایکل بعدها قسم خورد که میلر همان مردی است که موادمخدر قاچاق که فکر می‌کرد از کانادا آمده است را باید تحویل می‌گرفت. میلر همان طور که در گذشته این تهمت را تکذیب کرده

1. James Miller 2. Joseph Michel Caron

بود، این بار هم به شدت انکار کرد.

تقریباً همزمان با دستگیری میلر در کانتیکات، شش مرد دیگر به عنوان همدستان وی در تگزاس متهم و محبوس شدند. آنها چهار کانادایی، یک مکزیکی و یک فرانسوی بودند. کاناداییها را بلافاصله محاکمه و به زندان فرستادند.

به علت این که کارون، رانندهٔ ماشینی که موادمخدر را در آن مخفی کرده بودند، در لاریدو[1] دستگیر شده بود، شهادت وی دربارهٔ این مردان در دادگاه تگزاس حیاتی محسوب می‌شد. اما حافظهٔ کارون ضعیف بود - حداقل خودش چنین ادعایی داشت - و مردان قانون به شرحی از جزییات وسیلهٔ نقلیه، برای شناسایی نیاز داشتند.

با اعتقاد به این که هیپنوتیزم ذهن کارون را روشن می‌کند، درپی متخصصی در این زمینه فرستادند. بدون اطلاع وکیل مدافع از این جریان، شاهد مذکور را به خلسه فرو بردند. این کار سبب شد وی از ضمیر نیمه‌آگاه خود شماره پلاک ماشینی که ادعا می‌کرد موادمخدر قاچاق موجود در آن را باید به میلر تحویل می‌داد، به یاد آورد. این تهمت منجر به دستگیری میلر شد.

در خاتمهٔ محاکمهٔ چند تن از همدستان، کارون را به عنوان شاهد دادستان در محاکمهٔ میلر به کانتیکات احضار کردند.

به درخواست وکیل مدافع، در ماه مهٔ ۱۹۶۸، دولت ترتیبی داد که کارون (شاهد اصلی) در مطب دکتر هوبرت واکر[2] در نیویورک، برای روانکاوی و هیپنوتیزم، در حضور هر دو طرف، حاضر شود. کارون درست پیش از این که برای دومین بار تحت هیپنوتیزم قرار گیرد، فاش کرد که نخستین

1. Laredo
2. Herbert Waker

بار هنگام بازداشت در تگزاس، هیپنوتیزم شده است. شرح آن را در نامه‌ای غیررسمی به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۶۶، ویلیام بی. باتلر[1]، دادیار ایالات متحده در بخش جنوبی تگزاس اعلام کرده است.

کارون را کمی پیش از محاکمه‌ی همدستان میلر در سپتامبر ۱۹۶۵ به تگزاس آوردند و بازپرسان، از جمله دادستان، با وی گفتگوی مفصلی انجام دادند. سپس کارون درباره‌ی ماشینی که دومین گروه گیرنده‌ی کالا در بریج پورت[2] از آن استفاده می‌کردند، توضیحاتی داد. باتلر در گذشته مطلبی در این مورد نشنیده بود. کارون گفت: ماشین، بیوک بوده و شماره پلاک آن را ذکر کرد.

چون شناسایی گیرندگان در بریج‌پورت اهمیتی از نظر دادگاه تگزاس نداشت، بازپرسان تا آن موقع اطلاعاتی در مورد آن به وی نداده بودند.

قضیه به زودی توجه مطبوعات داخلی و حتی بین‌المللی را به خود جلب کرد. انعکاس آن به کانادا رسید و در نتیجه‌ی پیگیری دولت این کشور به ریاست لستر بی. پیرسون[3]، اتهامات رشوه‌خواری مقامات ارشد کشوری به آنجا رسید که دو نفر در پستهای مهم استعفا دادند و یک دولتمرد دیگر به اتهام مبادرت به دخالت در استرداد لولسین ریوارد[4]، سردسته‌ی حلقه‌ی قاچاق و گرفتن رشوه، دستگیر شد. عجیب این که در طی محاکمه، افکار عمومی به شدت طرفدار میلر بود. شاید تا آن موقع سابقه نداشت که تعداد زیادی از مردم و از طبقات مختلف، یکزبان چنین

1. William B. Butler 2- Bridgeport 3. Lester B. Pearson

4. Lucien Rivard

به طرفداری کسی برآیند که آدم مشهوری نباشد. زنان خانه‌دار کانتیکات به یکدیگر پیوستند و تشکیل گروهی را دادند که آن را «کمیته‌ی شهروندان در عدالت برای میلر» نام نهادند. حتی هشت تن از اعضای سازمان اعلام کردند که خانه‌هایشان را به عنوان وثیقه‌ی ۲۰۰/۰۰۰ دلاری، برای ضمانت آزادی میلر از زندان و تجدید محاکمه‌ی وی، تحویل می‌دهند.

قابل توجه این که طرفداران وی پس از آگاهی از پرونده‌ی میلر درباره‌ی ضدقانون بودن دوران جوانی او، کشش خود را از دست ندادند. همان طور که یکی از وکلایش به نام آلن اچ. دافی[1] در نیوهیون در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی درباره‌ی موکلش گفته است:

- وی پرونده‌ای از زدوخورد و قماربازی دارد. درواقع به این مورد علاقه‌مند است. به غیر از این، او مردی است که مسیر زندگی خود را از پرورشگاه، به موقعیت بازرگانی مهم و بسیار موفق تغییر داد.

به این اتهام، میلر این گونه پاسخ داد:

- بله، من پسر شروری بودم. یتیم بودم و نمی‌دانستم پدر و مادرم چه کسانی هستند. به زدوخورد پرداختم و دستگیر شدم. اما اینها همه مربوط به گذشته‌ی دوری هستند. از ان زمان به بعد، شهروند خوبی بوده‌ام. پس از خدمت در اقیانوس اطلس در طی جنگ جهانی دوم، به طرزی افتخارآمیز مرخص شدم. صدها دوستی که دارم، به شما اطمینان خواهند داد واقعیت این است که من نمی‌توانم در این جرم وحشتناک دست داشته باشم.

در طی سالیان طولانی جدال قضایی‌ای که از دستگیری میلر در ۱۹

1. Allen H. Duffy

ژوئن ۱۹۶۴ شروع شد، هیپنوتیزم موضوع محور بود. وکلای میلر چیزی درباره‌ی عمل هیپنوتیزم که در تگزاس صورت گرفته بود نمی‌دانستند، تا این که نخستین محاکمه‌ی موکلشان کاملاً تمام شده بود. حتی پس از آن هم کاملاً اتفاقی از این جریان آگاه شدند.

اعتراف کارون مبنی بر این که قبلاً در تگزاس توسط بازجویان خود هیپنوتیزم شده بود، درنظر وکلای میلر، مانند انفجار بمب بود. می‌دانستند که روال قانونی، مستلزم آن است که دادستان وکلای متهم را از عمل هیپنوتیزم آگاه کند. آنان وقتی فهمیدند که این کار برعهده‌ی دادستان باتلر بوده است، بیشتر یکه خوردند. وی به دلیل این که مطالعات گسترده‌ای در این زمینه داشت، خود را در حد یک هیپنوتیست می‌دانست.

تاثیر هیپنوتیزم کارون در تگزاس، موضوع بحث و جدل اساسی در این مرحله از محاکمه شد. شهادت روانپزشکان در دفاع به طول انجامید. یکی از آنها، دکتر هربرت اشپیگل، متخصص والامقام و مشهور نیویورک، به مدت سه ساعت در جایگاه شهود نشست.

شکست در فاش شدن واقعیت هیپنوتیزم کارون، در نخستین محاکمه، به اندازه‌ی تایید حقایق مربوط به خود هیپنوتیزم، موجب شد وکلای میلر جارو جنجالی از غیرمنصفانه، غیرقانونی و مغرضانه بودن در محکوم کردن متهم به راه بیندازند. استدلالهای استیناف میلر روی این موارد متمرکز شده بود. نتیجه این که با تکیه بر این دلایل، دادگاه ارشد اجازه‌ی محاکمه‌ای جدید به وی اعطا کرد.

همچنین وکلای میلر، برارزش اظهارات کارون هنگام جلسه بحث داشته و ادعا می‌کردند که: وی آدمی است که خیلی راحت تحت تاثیر تلقینهای حین هیپنوتیزم و پس از آن قرار می‌گیرد. افزون بر این، وکلای مدافع به اظهارات کارون پیش از هیپنوتیزم شدن اعتراض داشتند. یکی از این گفته‌ها حاکی از این بود که: سردسته‌ی حلقه‌ی کانادا، متهم را فرانک

می‌نامیده است، نامی که بارها در اظهارات کارون آمده بود. بیان سایر اتهاماتی که متهم را مقصر قلمداد می‌کرد، این بود که کارون با دیدن عکس میلر، او را ارسال کننده‌ی محموله‌ی موادمخدر شناخت. بدین ترتیب، صداقت کارون موضوع مورد بحث محاکمه بود.

در پایان، میلر را مقصر شناختند و محکوم به دوازده سال زندان شد.

وکیل مدافع ارشد میلر، استاد دانشکده‌ی حقوق، بیل استیون دوک، و همکارانش بلافاصله اعلام استیناف کردند. در ضمن اینکه کمیته‌ی شهروندان، به تلاش خود به طرفداری مرد محکوم ادامه داد.

در کنگره، اقداماتی صورت گرفت تا قانونی وضع کنند که هر دو طرف محاکمه را مجبور سازد هیپنوتیزم شدن شاهد اصلی را اعلام کنند. با وجود این که عده‌ای مصر بودند وکلای دولت در مسأله‌ی میلر مقصر هستند، هیچ اقدامی صورت نگرفت.

با این وجود، به علت روش غیرمعمولی که نخستین بار کارون را هیپنوتیزم کردند و نقش دادستان باتلر در جریان دادخواست وکیل مدافع، به شدت مطرح و مورد سئوال قرار گرفته بود.

در زیر، قسمتی از رای دادگاه حوزه آمده است:

پس از محاکمه‌ی تگزاس، باتلر شنید که کارون تهدید می‌کند که در دادگاه جداگانه‌ی میلر همکاری نخواهد کرد. این تهدید، روزهای بعد و هنگام انتقال به کانتیکات برایش روشن شد. ۱۶ فوریه ۱۹۶۶، باتلر برای دیدن کارون به زندان رفت که «به وی اطمینان دهد هر چه از دستش برآید برای کمک به او خواهد کرد» و این که از او بخواهد شماره پلاک ماشین بیوک را به خاطر آورد. با داشتن «اندکی دانش هیپنوتیزم»، باتلر از کارون پرسید:

- دلت می‌خواهد با هیپنوتیزم به یادآوری که شماره پلاک

ماشین چه بوده است؟

کارون موافقت کرد.

روز ۲۱ فوریه، باتلر، با ادوارد بی. کوشینگ[1] که او را به عنوان هیپنوتیستی ورزیده می‌شناخت، بازگشت. کوشینگ زندانی را به سرعت در خلسه‌ی هیپنوتیزم فرو برد. کارون به خاطر آورد که ماشین بیوک، سبز رنگ و پلاک آن مخلوطی از زرد و مشکی بوده است. وی به طور جویده و زیر لبی گفت که: حروف پلاک AM و پس از آن چند شماره که باتلر فکرکرد ۵۲۶ بودند، اما کوشینگ همان طور که بعداً کارون تایید کرد، ۱۸۲۶ را شنید. هنگامی که کارون علایم ناراحتی از خود بروز داد، کوشینگ وی را از حالت هیپنوتیزم بیرون آورد. باتلر با این فکر که با وجود «دانش بسیار کم خود در مورد تکنیکهای هیپنوتیزم»، کار را تکرار کند (زیرا امکان داشت به دلیل اعتماد کارون به وی، موفقیتی بیش از کوشینگ به دست آورد) از کارون خواست که بخش اول دومین سفر خود را به بریج پورت به یاد آورد و برایش تعریف کند. کارون همان گونه که در مصاحبه‌ی قبلی گفته بود، داستان را بازگو کرد تابه مرحله‌ی رستورانی رسید که با خانواده‌اش به آنجا رفته بود. پرسشهای باتلر دقیقتر شد و کارون جزییاتی برای باتلر بازگو کرد که تا آن زمان نشنیده بود. وی گفت: دیگر از بیوک استفاده نخواهد کرد، زیرا فرانکی (میلر) و مرد یگر مجبورند کاپوت ماشین را بردارند و یکی از آنها از انتخاب این ماشین شکایت کرده است. روی پلاک ماشین شش عدد وجود

1. Edward B. Cushing

داشتند، در حالی که کارون تعداد زیادی عدد و حرف ارائه داده بود که اطمینان نداشت درست باشند. پس از تلقین این که کارون آن شماره ماشین را در خواب ببیند، باتلر وی را از هیپنوتیزم بیرون آورد.

باتلر و کوشینگ به آسانی از جریان نگذشتند. پس از ناهار، بار دیگر کوشینگ، کارون را به هیپنوتیزم فرد برد و باتلر پرس وجو را در دست گرفت، این بار سریع پاسخ را به دست آورد. شماره ماشین «AM ۱۸۲۶» بود، و کارون اکنون مطمئن بود که درست می‌گوید. کوشینگ شرحی از مرد دوم خواست و همان چیزی را شنید که کارون قبلاً گفته بود.

قضات استیناف به این نتیجه رسیدند: «به نظر می‌رسد باتلر، در هیپنوتیزم کردن کارون صادقانه عمل کرده است». در تغییر منظور وی، نوشتند:

باتلر سعی بر این داشته که حافظه‌ی کارون را نسبت به شماره‌ی ماشین احیا کند و یادآوری درست موضوع امکان داشت همان قدر از میلر دور باشد که به او برسد...

طبیعتاً وکیل مدافع موضوع را در این مرحله رها نکرد. از طریق سوگندنامه یا شهادت، از سه روانپزشک خبره در هیپنوتیزم مدارکی به دست آورد. آنها اظهار کردند: اگر داستان کارون تکراری بوده، آن را در ذهنش جا انداخته است. به عبارتی دیگر: اگر کارون در این باره شک داشت که میلر همان «فرانک» است، باید در احیای ذهن او در هنگام هیپنوتیزم، از کلمه‌ی مشاهده‌ی میلر به جای فرانک استفاده می‌شد. آنها اعتراض کردند که پس از هیپنوتیزم، همیشه به جای میلر، نام فرانک را به کار برده که باعث شده در منازل

استدلالات وکیل مدافع در این که مرد را اشتباه گرفته است، مصون بماند، آسیب و ضرر بیشتر، از نظر آنها، عمل باتلر به عنوان یک هیپنوتیست بود.

تذکرات قانونی بسیاری در دادخواست آمده بود، اما بیشترین تاکید برخطای دادستان در بازگو نکردن هیپنوتیزم شدن کارون در تگزاس و فاش نکردن گفته‌ها بود. نقل شد که این موضوع نقش تعیین کننده‌ای برای کسب حق متهم در محاکمه‌ای منصفانه داشت.

خطوط زیر که در رای قضات آمده است، میزان تاثیر استدلال بر آنها را آشکار می‌کند:

شهادت متخصص هر چقدر نادرست و یا درست باشد، غیرقابل انکار است. افشای هیپنوتیزم تیر دیگری در کمان بزرگ مشاور محاکمه، در پشتیبانی وکیل مدافع برای مرعوب کردن کارون بود. فرصت محدود یک مطالعه، شرح اشتباه ابتدایی و نشان دادن عکس مرد دیگر، تلقینی با قرار دادن سه عکس از میان دهها عکسی که نشان دادند... معقتدیم که وظیفه‌ی دولت این بوده که هیپنوتیزم را فاش کند، یعنی وقتی این تعهد را انجام نداده‌اند، باید محاکمه جدید به متهم اعطا شود.

وکلایی که رأی را مطالعه کردند، توجه زیادی به این کلمات پرمحتوی و ممتاز که به قلم قاضی لئونارد پی. مور، نشان دادند:

تا آنجا که من می‌دانم، برای نخستین بار - در مطالعات نیز، سابقه‌ای ثبت شده، یافت نشد - با وضعیتی بی‌نظیر در مورد یک شاهد روبرو هستیم که با موافقت خود به نفع دولت، پیش از محاکمه‌ی بدوی در تلاشی برای جدا کردن دروغ از حقیقت، هیپنوتیزم شده است. این داستان - بررسی

شرافتمندانه‌ای درجستجوی حقیقت - با وجود این واقـعیت که هر یک از اعضای هیات منصفه و مشاوران دفاع می‌دانند که جستجو و فاش‌سازی حقیقت آخرین چیزی است که مرد گناهکار طالب آنست، ساختگی است.

دومین محاکمه‌ی میلر در بریج پورت، اوایل نوامبر ۱۹۶۹ و در حضور هیات منصفه، متشکل از شش مرد و شش زن تشکیل شد. محاکمه، بـه مدت دو هفته ادامه یافت و برای نخستین بار با برخـوردهایی از طـرف وکلای مـخالف، روبرو شد.

بار دیگر، پروفسور دوک، رهبری مشاوران دفاع را به عهده گرفت و تعداد بسیاری شاهد را فرا خواند که شهادت دادند: کارون بسیار راحت تحت تاثیر تلقینات حین هیپنوتیزم و پس از آن قرار می‌گیرد. وی جویای روشی شد که بازپرسان دولت عکسهای مـیلر را، حـتی پـیش از ایـنکه کارون وی را به عنوان یکی از اعضای گروه قاچاق موادمخدر بشناسد، به وی نشان داده بودند.

وی استدلال کرد که: مردی از دنیای زیرزمینی - شبیه میلر و نه خود او - کسی بود که واقعاً هرویین را از کارون دریافت می‌کرد.

در بعد از ظهری گرم، هیات منصفه را برای تعیین سـرنوشت مـیلر مرخص کردند. ساعت هشت و بیست دقیقه‌ی آن شب، هیأت به تـوافـق رسید و متهم را بی‌گناه خواند. میلر، به سختی برخود مسلط شد تا بتواند بایستد و حکم خود را بشنود.

او در حالی که بغض کرده و اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت:

- در عمرم هرگز چنین احساسی نداشتم. حالا می‌دانم که عـدالت در جهان وجود دارد.

جمعیت انبوه داخل سالن برایش دست زدند و سرانجام، میلر به عنوان مردی آزاد از دادگاه بیرون آمد. اما یک حقیقت را نمی‌توان نادیده گ[رفت]:



محاکمه، آسیب جبران‌ناپذیری به سلامتی وی زده بود.

۱۴

رازی در آسمانها

صبح ۲۹ اوت ۱۹۶۸، اهـالی شـهرهای آلاسکـا، روزنـامه‌هایشان را برداشتند و جزییات وحشتناک یک سانحه‌ی هوایی را در منطقه‌ی خـود مطالعه کردند: یک هلیکوپتر تجاری، با خـلبان و دو مـرد سـرنشین در سفری از کاچیکان[1]، بر زمینهای منجمد نزدیک خلیج کیس[2]، سرنگون و مبدل به توده‌ای خرد و متلاشی شده بود. از سرنشینان هلیکوپتر تنها یک نفرجان سالم به در برده بود.

متخصصان هواپیمایی و مهندسان ایمنی، هر اقدامی را بـرای پـرده برداشتن از علت سقوط انجام دادند. خلبان، کلی اورت هایز[3]، شـخصی باتجربه و کاردان بود که نمی‌توانست مقصر باشد.

آیا موتور بدکار مـی‌کرد؟ آیـا اشـتباهات مـرگ‌آوری در جـهت‌یابی صورت گرفته بود؟ یا اینکه حادثه، یکی از اسرار لایـنحل آسـمان بـاقی

1. Katchikan 2. Kissen Bay 3. Kelly Everett Hays

می‌ماند؟ هیچکس نمی‌دانست.

پاسخ پرسشها، به وضوح در ذهن تیره و مغشوش تنها بازمانده، چارلز اف. وایلر[1] مدفون شده بود. در ضربه‌ی روحی پس از سقوط، وی نمی‌توانست به خاطر آورد که دقیقاً پیش از سقوط هلیکوپتر چه اتفاقی افتاده است. شاید می‌توانستند پاسخ را از ضمیر نیمه‌آگاه او بازیابند!

وایلر به نفع خود و وارث مردگان، در مورد این ضایعه‌ی سنگین صحبت کرد. متهمان، نه گردانندگان خدمات هلیکوپتر، بلکه کارخانه‌ی فیرچایلد هیلر - سازنده‌ی هلیکوپتر - بود. اعتراض وایلر این بود که هلیکوپتر از نظر فنی، بیصدا کار نمی‌کرد، بنابراین قابلیت پرواز نداشت. وی ادعای خود را براساس این فرضیه قرار داد که بستهای فلزی معیوب سبب بدکاری و مکانیسم نادرست موتور شدند. در ادامه گفت که: این حقیقت، با آزمایشهایی که پس از سقوط صورت گرفته‌اند، تایید شدند.

متهمان به شدت این فرض را رد کردند و مهندسین هم از آنان دفاع کردند.

تئودور ام. پیس جونیور[2]، عضو یک شرکت معظم قانونی در انکوریج[3]، دفاع از متهمان را به عهده گرفت. وکیل اورام ام. گراس و همکارانش در حمایت از شاکیان فعالیت می‌کردند.

دادگاه، به ریاست قاضی جیمز ای. وان در هایدت آغاز به کار کرد. پیش از محاکمه، مشاور شاکیان به این نتیجه رسید که مدرک مهم را می‌توان با نفوذ در ضمیر نیمه‌آگاه وایلر، از راهی که حافظه‌ی مه گرفته‌ی او را روشن کند، به دست آورد. آنان متقاعد شدند که با وجود گذشت مدت زمان قابل توجهی از زمان حادثه، وایلر باید هیپنوتیزم شود. از وی

1. Chares F. Wyler 2. Theodore M. Pease Jr.
3. Anchorago

پرسیدند، موافق است یا نه؟ وی پاسخ مثبت داد. قضیه یکی از غیرمعمولترین موارد در نوع خودش بود.

سرانجام تصمیم گرفتند که با متخصص معروفی در زمینه‌ی هیپنوتیزم به نام چایتر میسون تماس بگیرند. وی با مؤسسه‌ی ایمنی هوانوردی و مدیریت دانشگاه کالیفرنیای جنوبی هکاری می‌کرد و ساکن لس‌آنجلس بود.

میسون، این قرار را پذیرفت و به آلاسکا پرواز کرد. وی، وایلر را هیپنوتیزم کرد و او را به خلسه‌ی عمیقی فرو برد. پس از آن ذهن وایلر به روز و ساعت دقیق سانحه بازگشت داده شد. همان طور که پاسخهای وایلر روی نوار ضبط می‌شد، وایلر تعدادی از جزییات مربوط به مشاهدات خود را دقیقاً پیش از سقوط بیان کرد.

به محض این که وایلر به بیداری کامل برگردانده شد، وکلا و متخصصان هوانوردی برای شنیدن نوارها گردآمدند. آنان سراپا گوش، مشتاقانه خاطرات تنها بازمانده را شنیدند. شنوندگان، به تدریج که صحبت ادامه می‌یافت، هیجانزده در صندلیهای خود تکان می‌خوردند و آنچه را که فکر می‌کردند کلمات حساسی است، جذب می‌کردند: پاسخ به پرسشهای حیاتی خود.

روی نوار، جمله‌ی مهم و حساس وایلر شنیده شد که می‌گفت: ثانیه‌ای پیش از شیرجه به طرف زمین، هلیکوپتر به چپ غلتید.

از نظر مهندسانی که برای شاکیان کار می‌کردند، این جمله تنها یک معنی داشت: کلاچ در هوا شکسته بود. بدین ترتیب، پروانه‌ی اصلی از کار افتاده و باعث شده بود که پروانه‌ی دیگر، شناور هوایی را به دور خود بچرخاند. فاش شدن این راز سبب هیجان و بحثهای زیادی شد.

وکلای شاکیان در مشورت با متخصصان فنی خود، فوراً متوجه ویژگی گفته‌ها شدند و خود را آماده کردند که بیشترین استفاده را از آن

ببرند، زیرا قرار بر این شد که موضوع اصلی قضیه قلمداد شود. در طی سه هفته محاکمه، متخصصان و مهندسان ایمنی، در مورد نکات فنی، بخصوص دلیل چرخش ناگهانی هلیکوپتر به چپ، به بحث و مجادله پرداختند.

وایلر و میسون شاهدان اصلی شاکیان شدند. در پاسخ به اعتراضات شدید وکلای مقابل، هیپنوتیست به تفصیل چگونگی به خلسه بردن وایلر و این که او چطور از ضمیر نیمه‌آگاه خود تمام مشاهدات مهم را بیرون کشیده بود، بازگو کرد.

زمانی که وایلر به جایگاه شهود فراخوانده شد، تمام گفته‌ها را تایید کرد. پرسشهای زیادی از هر دو مرد به عمل آمد و پاسخهای آنان به عنوان مدرک مورد قبول واقع شدند. گروه مقابل، بیهوده اعتراض کردند که نباید شهادت را قابل قبول دانست.

وکلای مدافع اعتراضات و مخالفت خود را برمبنای این قراردادند که شهادت وایلر از نظر ماهیت به دلیل این که در حالت هیپنوتیزم گفته شده‌اند، بی ارزش هستند. با این وجود به نظر می‌رسید که هیات منصفه به شدت تحت تاثیر شهادت وایلر و میسون قرار گرفته‌اند. پس از صدور دستورات قاضی، هیأت منصفه رفتند که تصمیم‌گیری کنند. پس از زمانی کوتاه، با رأی برگشتند که وکلا و حاضران در دادگاه از شنیدن آن یکه خوردند: هیات منصفه، در مجموع به پرداخت مبلغ گیج کننده‌ای به اضافه‌ی ۶۰۰/۰۰۰ دلار به شاکیان رأی دادند. مبالغ خاص شامل ۳۵۰/۰۰۰ دلار به وایلر، ۲۵۰/۰۰۰ دلار به وارثان خلبان و مسافر، ویلیام جی. کانیدی و ۲۵/۰۰۰ دلار به شرکت لیونیگستون کاپترز. گردانندە‌ی خطوط هوایی بود.

وکلای مدافع که به شدت نومید شده بودند و نمی‌خواستند بدون یک جنگ قانونی دیگر صحنه را خالی کنند، بلافاصله اعلام داشتند که به

هیأت منصفه اعتراض خواهند کرد.

دادخواست آنان، گذشته از نکته‌های فنی و اعتراض به رأی اساساً برمبنای یادآوری وقایع توسط وایلر در حالت هیپنوتیزم بود. در اعتراض آمده بود: نباید این عبارات را به عنوان مدرک قابل قبول دانست.

به طور اخص، وکیل مدافع استدلال می‌کرد که آنچه وایلر هنگام خلسه گفته، «غیرقابل اعتماد» است.

در ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۴، رایی که مدتی مدید در انتظارش بودند، از طرف دادگاه بالاتر صادر شد.

قضات دادگاه استیناف ایالات متحده در حوزه‌ی نهم، با بررسی جزء به جزء شهادتها و ادعاهایی که شرکت فیرچایلد هیلر بر غلط بودن آنها تکیه کرده بود، به نفع شاکیان رأی دادند.

از جمله موضوعهایی که به طور خاصی جلب توجه می‌کرد، عقیده‌ی دادگاه ارشد در انکار اعتراض اصلی بود که می‌گفت: شهادت در حین هیپنوتیزم، نباید مجاز دانسته شود.

در مقابل استدلال وکیل مدافع، قضات استیناف، رای دادند:

> اجازه دادن به سرنشینی که از حادثه‌ی سقوط هلیکوپتر، چیز کمی به یاد دارد و پس از هیپنوتیزم مسایل را به خاطر آورده است، سوءاستفاده از رأی نیست...
>
> نمی‌توانیم دلایل فیرچایلد را بپذیریم مبنی بر اینکه شهادت وایلر قابل اعتماد نیست، صرفاً به این دلیل که با هیپنوتیزم به یادش آمده است! وایلر پس از درمان، از حافظه‌ی فعلی خود شهادت داد و تعیین اعتبار و ارزش آن بر عهده‌ی هیات منصفه بوده است. فیرچایلد موظف بود - و این کار را کرد - که برای قابل اطمینان بودن حقایق به خاطر آمده و روال هیپنوتیزم، به مبارزه برخیزد و از طریق پرس و جو

از وایلر و هیپنوتیست به واقعیت دست یابد. تحت شرایط موجود، ما معتقدیم که هیچگونه سوءاستفاده‌ای از این کار نشده است.

فیر چایلد معترض است که دادگاه ناحیه در مجاز دانستن شهادت هیپنوتیست برای قابل اطمینان بودن اظهارات وایلر، به هنگامی که تحت هیپنوتیزم بوده است، اشتباه کرد. بار دیگر می‌گوییم که مدارک مستندی از آنچه فیرچایلد در محاکمه به آنان اعتراض دارد، در پیش روی خود نداریم.

تکذیب استیناف و اعتماد قضات، در محافل قضایی و قانونگزاری بازتابی فوری داشت. ویژگی رای قضات در حمایت از مدرک، مورد توجه خاصی قرار گرفت. والتر دبلیو. موریسون، رییس و بنیانگزار گروه خدمات تحقیقات قانونی برای وکلا، که در شارلوتس ویل ویرجینیا قرار داشت، در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی به احکامی مغایر با مجاز بودن شهادت هیپنوتیزم اشاره کرد. وی اظهار داشت که: ابتدا این حکم را برمبنای این باور که تلقین‌پذیری هیپنوتیزمی شخص، قابلیت اطمینان اظهارات وی را به مخاطره می‌اندازد، داده می‌شد.

موریسون در ادامه گفت:

- دستکم، در ماجرای «وایلر علیه شرکت فیر چایلد هیلر» دادگاه استیناف شهادت شاهدی که حافظه‌اش را با استفاده از تکنیک برگشت هیپنوتیزمی سن باز یافته بود، تأیید کرد.

مفهوم و ویژگی رای استیناف، پس از ماهها در مارس ۱۹۷۵، در مقاله‌ای تحت عنوان پژوهشگر پنسیلوانیا، بیشتر مورد تایید قرار گرفت. این مقاله از شروع تا پایان، قضیه را بررسی کرده و رایهای نخستین، در سایر موارد درباره‌ی مجاز بودن گواهی دادن به وسیله‌ی هیپنوتیزم را شرح داده بود.

در خاتمه نویسنده متذکر شده است:

پیشنهاد شده است که دادگاهها باید با انعطاف بیشتری - پرونده‌به پرونده - موضوع مجاز بودن شهادت هیپنوتیزمی را تعقیب کنند. نظریه‌ای که دادگاه استیناف در مورد «وایلر در برابر شرکت فیر چایلد هیلر» بیان کرد، نشانگر برخوردی با انعطاف بیشتر است. اعتراض ابتدایی در استفاده از هیپنوتیزم، این است که تلقین‌پذیری شخص مورد هیپنوتیزم، قابلیت اعتماد اظهارات وی را به خطر می‌اندازد. اما نقطه نظر دادگاه استیناف مبنی بر اینکه، حتی تعیین اعتبار و اطمینان شخص هیپنوتیزم شده به عهده‌ی هیات منصفه است، پاسخ رضایتبخشی به این اعتراض است. این دادگاه قانون هیپنوتیزم را به عنوان تکنیک بازپرسی مفیدی تشخیص داده است. این تایید جرقه‌ای برای استفاده‌ی وسیعتر از هیپنوتیزم به عنوان «وسیله‌ای برای ابراز شهادت» است.

۱۵

هیپنوتیزم، ابزار پلیس

استفاده از هیپنوتیزم در عملیات پلیسی، محدود به «نفوذ در ضمیر نیمه‌آگاه شاهدان فراموشکار» یا «یادآوری خاطرات مبهم مظنونان» در ماجراهای اسرارآمیز نیست.

نمونه‌ی درستی برای کاربرد هیپنوتیزم درباره‌ی پلیس تازه کار خوش آتیه‌ای در لس‌آنجلس بود که چون از عهده‌ی گذراندن امتحان رانندگی برنمی‌آمد، می‌خواستند اخراجش کنند. درواقع، چیزی که این موضوع را غیرعادی ساخت این بود که او سوژه‌ی اصلی مقاله‌ای شد که دکتر مارتین رایزر در «ژورنال هیپنوتیزم بالینی آمریکا» نوشت. دکتر رایزر، از سال ۱۹۵۸ روانپزشک و هیپنوتیست رسمی اداره‌ی پلیس لس‌آنجلس بوده است.

صبح دوشنبه‌ای در اواخر ماه مه ۱۹۶۰، دکتر رایزر تلفنی از افسر فرمانده‌ی قسمت آموزشی پلیس داشت که از وی می‌خواست درمشکلی آزاردهنده به او کمک کند.

کاپیتان گفت:

- مامور گشتی در دوره آموزشی ما نزدیک است اخراج شود. امیدوارم که بتوانی کاری برایش بکنی. شاید هیپنوتیزم به او کمک کند!

هیپنوتیست پرسید:

- این مرد چند ساله است و مشکلش چیست؟

به او گفتند که: مامور بیست و دو ساله است و پرونده‌ی درخشانی دارد، اما به علت این که مرتب در امتحان رانندگی رد می‌شود، با خطر اخراج از طرف فرماندهی مواجه است.

در ادامه‌ی گفتگو، دکتر رایزر فهمید که پنج مربی مختلف در کلاسهای تعلیم رانندگی پلیس به او آموزش داده‌اند. با این همه، هر بار که نوبت به آزمایشهای سرعت می‌رسد، مرد کاملاً درمی‌ماند. و بنابراین رد می‌شود.

کاپیتان در ادامه گفت:

- مطمئناً دلیلی اساسی برای این موضوع وجود دارد. گذشته از مشکل رانندگی، این مرد ذاتاً پلیس خوبی است. وی لیسانس جامعه‌شناسی و جزو چهار نفر ارشد کلاس دانشگاه است. می‌شود چنین مردی را نجات دهیم؟ باید همین حالا شروع کنیم.

دکتر پرسید:

- منظورتان از همین حالا چیست؟

- درکمتر از چهار روز چهار روز دیگر او باید رد یا قبول شود... و اگر رد شود، پلیس خوبی را از دست می‌دهیم.

دکتر رایزر گفت:

- می‌توان امتحان کرد. با او مصاحبه می‌کنیم... هر دو باهم.

چند ساعت بعد، دو مرد با «سرکار اسمیت» در اتاق نشسته بودند و به او گفتند که می‌خواهند اضطراب بیجهت او را از بین ببرند.

باید از کمکی که به او می‌شد، سپاسگزاری می‌کرد. اسمیت، افکار خود را برای کاپیتان و روانپزشک به طور عریان گفت. تا حد توان خود، برای آنان از مشکلات رانندگی خود، که با وجود یاری پنج مربی مختلف پابرجا مانده بود، سخن به میان آورد. به نظر می‌رسید که کاملاً فاقد قدرت توجیه در مورد سرعت و مسافت باشد. درکل، اقرار کرد که عدم اعتماد به نفس عجیبی در رانندگی دارد و هنگامی که پشت فرمان نشسته است، نمی‌تواند تمرکز داشته باشد.

دکتر رایزر پرسید:

- اعماد به نفس و تمرکز شما هنگام کارهای دیگر چطور است؟

جوان پاسخ داد:

- کمترین مشکلی در هیچ کاری ندارم. پرونده‌ام این را نشان می‌دهد.

دکتر رایزر، مدت مدیدی با او صحبت کرد. مشتاق بود که شخصیت گذشته‌ی او را آزمایش کند. به این نتیجه رسید که همه چیز از هر جهت عادی است. پاسخهای اسمیت از نظر دکتر کارآزموده، هرگونه دلیلی مبنی بر آنچه دکتر رایزر، «آسیب‌شناختی تعمیمی» می‌نامید، از بین می‌برد. بنابراین نتیجه گرفت که مشکلات مرد احتمالاً مربوط به واکنش عجیبی ناشی از تجربه‌ی دردناکی در کودکی است. اما با تمام تلاشی که کرد، پلیس گشت، حادثه‌ای از دوران کودکی که ممکن بود منجر به این مشکل شود، به یاد نیاورد.

به دلیل زمان محدودی که داشتند، دکتر رایزر تصمیم گرفت که از هیپنوتیزم به عنوان بهترین راه ممکن در برخورد با موقعیت، استفاده کند. مرد جوان هم اظهار تمایل کرد که تحت هیپنوتیزم قرار گیرد. بنابراین آنها قراری برای دو روز بعد گذاشتند.

هنگامی که دوباره یکدیگر را ملاقات کردند، دکتر رایزر شرح ساده‌ای از طرح خود باز گفت و دلیل این کار را برای او توضیح داد. او می‌بایست

هر تصور اشتباهی از جادوگری در کار را از ذهن خود می‌زدود. به مرد جوان گفت که: هیپنوتیزم بالینی از نظر انجمن پزشکی امریکا تایید شده است و وسیله‌ی درمانی قابل اطمینان و آزمونی مفید در این نوع موارد است. اسمیت با اشتیاق و با این امید که بتواند برای او کمکی باشد، به حرفهای دکتر گوش سپرد.

پس از این که به خلسه‌ی عمیقی فرو رفت، به وی گفته شد که تصور کند مانند کودکی که در میان تماشاگران یک فیلم نشسته است، پرده‌ای سفید و خالی را نگاه می‌کند. با علامتی خاص، باید خود را در صحنه‌ای می‌دید که به روشنی، تصویری از جزییات کامل حادثه‌ای که در اوایل کودکی داشته و تاثیر نامطلوبی بر وی گذاشته، به او نشان می‌داد. تاثیری که احتمالاً سبب وضعیت فعلی بود.

اسمیت، که حال از طریق هیپنوتیزم به کودکی بازگشته بود، چشمان خود را روی پرده‌ای خیالی ثابت نگاه داشته و مشتاقانه در انتظار علامت خاص بود.

دکتر رایزر با زدن بشکنی گفت:

- حالا چه می‌بینی؟ همه را برایم بگو.

اسمیت با چشمانی که محکم بسته بود و سری بر سینه افکنده، آرام شروع به صحبت کرد. صدایش آرام و رسا بود. مانند این که دوباره بچه شده است. دکتر رایزر آنچه را که او می‌گفت، می‌نوشت.

اسمیت با جملاتی واضح و متوالی، آهسته و آرام جزییات حادثه‌ای را بیان کرد که حدود شانزده سال پیش، هنگامی که شش سال داشت، اتفاق افتاده بود. حادثه‌ی ناگواری که بدون شک در عالم بیداری نمی‌توانست به خاطر آورد.

وی گفت:

- من روی صندلی عقب ماشین، مادرم پشت فرمان و خواهر بزرگ

روی صندلی جلو کنار او نشسته بود. مانند هر بچه‌ی شیطانی، من در حال بالا و پایین پریدن بودم، مادرم را اذیت می‌کردم و او را عصبی کرده بودم. مادرم با لحن نسبتاً تندی به من گفت: بنشینم و ساکت باشم. و بعد...

دکتر رایزر دستور داد:

- ادامه بده، دارم گوش می‌دهم.

پس از چند لحظه، اسمیت ادامه داد. چنان کلمات را سخت ادا می‌کرد که انگار ضمیر نیمه‌آگاهش در تلاش است آنها را در خود نگه دارد.

- صدای ناهنجار ترمز ماشین را شنیدم. صدای ضربه و خرد شدن و شکستن. تصادفی وحشتناک. می‌دانم که کنار جاده دراز کشیده بودم. آره، وقتی روی پرده را نگاه می‌کنم، خودم را می‌بینم. صورتم بریده است. از من خون می‌رود و ناله می‌کنم. می‌شنوم که دارم ناله می‌کنم.

هیپنوتیست پرسید:

- غمگین بودی؟

- البته که غمگین بودم. احساس گناه می‌کردم، چون می‌دانستم که اگر با تربیت بودم و مادرم را اذیت نمی‌کردم، این اتفاق نمی‌افتاد. حالا به صحنه نگاه می‌کنم، می‌توانم مادرم را ببینم که کنار ماشین ایستاده و دیوانه‌وار گریه می‌کند.

در این لحظه، دکتر صحبت اسمیت را قطع کرد. دکتر رایزر تصمیم گرفت رویه‌ی دیگری در پیش گیرد - نوشتن غیرارادی - برای دستیابی به جزییات بیشتر از «سوژه»، اغلب هیپنوتیست‌ها به آن متوسل می‌شوند. مدادی را در دست پلیس و دسته‌ای کاغذ زیر دستش قرار داد.

دکتر رایزر به او امر کرد:

- دیگر حرف نزن... آن را بنویس.

دست مرد به آهستگی شروع به حرکت کرد. روی ورق کاغذ

عبارتهایی نوشته شد: «از جاده خارج شده... ماشین دیگری سر راه ظاهر می‌شود... ترمز ماشین بریده... از تپه بالا می‌رود».

هیپنوتیزم برای اسمیت کمتر از تصفیه‌ی روح او نبود، ذهن خود را از آشوبهای چندین ساله و احساس گناه پاک کرد. به بیداری برگردانده شد و دو مرد مشغول بحثی طولانی شدند که تحلیل حرفهایی بود که ضمیر نیمه‌آگاه اسمیت فاش کرده، و باعث مشکل فعلی وی بود. به وی گفتند آن خاطرات در حال حاضر مسئول مشکلات او در رانندگی هستند. به او اطمینان دادند که واقعاً مسئول تصادف نبوده و صرفاً مانند خیلی از پسرهای شش ساله عمل کرده است.

زمانی که اسمیت دلیل اصلی مشکلات خود را کاملاً درک کرد، به نظر می‌رسید که تا حدودی تسکین یافته است.

درمان با ترفندهایی برای به دست آوردن اعتماد بنفس، خودداری و قابلیت تصمیم‌گیری که در اصطلاح «نیرومند سازی خود» خوانده می‌شوند، ادامه یافت. اینک، او برای نخستین بار می‌فهمید که دارای قابلیت استفاده از محرکهای تهاجمی بدون آسیب به کسی است. وی گفت که: حالا احساس آرامش بیشتری می‌کند و اعتماد به نفس بیشتری نسبت به سالهای گذشته دارد.

صبح روز بعد، بدون ترس و سرشار از اطمینان به کلاس رانندگی رفت و امتحانات رانندگی را با بهترین نمره‌ها گذراند.

فردای آن روز، سر مربی دوره‌ی آموزش رانندگی به دکتر رایزر تلفن کرد و گفت:

– فقط می‌خواستم بدانید که سرکار اسمیت امروز صبح در کلاس شرکت کرد و مانند یک متخصص در امتحانات قبول شد. جهت حفظ پلیسی خوب برای اداره، و از طرف شخص خودش از شما تشکر می‌کنیم.

آزمونهایی که پس از شش ماه انجام شد، نشان داد که اسمیت

راننده‌ای خوب، مطمئن و قابل است.

●●●

اداره‌ی پلیس ریج فیلد در نیوجرسی، نخستین اداره‌ی پلیس کشور بود که کلاس هیپنوتیزم را برای ماموران پلیس تاسیس کرد. با وجود موثر بودن آن، کسانی که دست‌اندرکار بودند با خطرات غیرمنتظره‌ای روبرو شدند. به صورتی که بی‌تردید، سایر ادارات از رقابت با ریج فیلد منصرف شدند. سخنگوی نیروی پلیس نیوجرسی می‌نویسد:

ما بلافاصله دچار مشکلاتی در ارتباط با سازمانهای حقوقی کشوری و وکلای مدافع شدیم. آنان اعتراض کردند که اظهارات افسرانی که این دوره را دیده‌اند، تحت تاثیر نفوذ هیپنوتیزم غیرارادی بیان شده است، بنابراین آنها اختیاری در گفته‌هایشان ندارند.

برای مدت زیادی، در محاکمه‌ها، نخستین پرسشی که از بازپرسان ما می‌شد، این بود که دوره‌ی هیپنوتیزم را گذرانده‌اند یا نه. اگر پاسخ مثبت بود، هیأت منصفه را زیر رگباری از استدلالاتی قرار می‌دادند مبنی بر این که متهم را ماموران دوره دیده، هیپنوتیزم کرده و او را وادار کرده‌اند که به ضرر منافع خود شهادت دهد.

متاسفانه به این اداره هیچگاه اجازه ندادند از اعضایی که آموزش دیده بودند، استفاده کند. در حقیقت، دریافتیم اصل مطلب این است که آموزش دیدن ما در دادگاه، نقطه ضعف به حساب می‌آید.

با این وجود، اداره‌ی پلیس بخش فورت وین[1] فلوریدا، تجربه‌ای بسیار

1. Fort Wayne

متفاوت‌تر داشت. به گفته‌ی مقامات رسمی، این مرکز با جلسه‌های هیپنوتیزمی هفتگی، به تیمهای مسئول کمک می‌کند که پس از فشارهایی که در هفته داشته‌اند، به صورت مامورانی صالح و آرام در آیند.

رابرت سی. وارد[1]، هیپنوتیست حرفه‌ای، آنچه را که «جلسه‌های آرامبخش تَنِش» می‌خواند، اداره می‌کند. در جلسه‌ی نمونه‌ای که مدتی پیش برگزار شده بود، او بیست و پنج نفر از معاونان پلیس را تحت هیپنوتیزم قرار داد.

- این کار، برای این است که آرامش را در اعضای صورت، شانه‌ها و اندام خود حس کنید.

پس از آن اظهار کرد:

- بعضی از آنها به من گفتند: یکی از منافع جانبی هیپنوتیزم، این است که می‌توانند مسایل کاری را پشت سر بگذارند و به صورت پدر و شوهر به خانه بروند، تا یک افسر پلیس عصبی که آماده است در خانه منفجر شود.

عصبانیت باعث می‌شود فرد خسته و حساس شود. آرامش عصبی از طریق هیپنوتیزم، نه تنها سبب می‌شود بهتر از عهده‌ی کارتان برآیید، بلکه به شما کمک می‌کند به سردردهای میگرنی، زخم معده و پیری زودرس - که همه بر اثر عصبی بودن به وجود می‌آیند - مبتلا نشوید.

سرگرد دیوید ویلسون، معاون ارشد پلیس، می‌گوید:

- با حضور در کلاسهای آرامش اعصاب، خود را کلاً پرانرژی‌تر و از نظر اطرافیان دوست داشتنی‌تر یافته‌ام. افرادم می‌گویند که پس از جلسه‌ی آرامش اعصاب، آمادگی بیشتری برای برگشتن به کار و دست و

1. Robert C. Ward

پنجه نرم کردن با مسایل دارند.

گروهبان کارآگاه، روی یال[1] به این گفته‌ها افزود:

- بعضی از افرادم می‌گویند که به علت یادگیری آرامش دادن به خود، شبها بهتر می‌خوابند.



در سانتافه‌ی نیومکزیکو، راننده‌ای فراری پس از شناسایی ماشینش به وسیله‌ی ماشین گشتی پلیس که شماره‌ی ماشین را از شاهدی عینی به دست آورده بود، دستگیر و تحویل دادگاه شد. شاهد که افسر پلیس بود، شماره‌ی ماشین را پس از تصادف دید، اما نمی‌توانست آن را به خاطر آورد. پس از این که هیپنوتیزم شد، اعداد صحیح را از ضمیر نیمه‌آگاه خود بیرون کشید.

توضیح زیر را دکتر جین روزنبام، هیپنوتیستی که مسئول درمان است، ابراز می‌دارد:

- هر چه را می‌بینید، مغز شما ثبت می‌کند - میلیونها تصویر و تاثیر - اما حافظه‌ی آگاه شما تنها تعداد محدودی از آنها را به سطح هشیار ذهن برمی‌گرداند.

در این صورت، پلیس گشت تمام جزییات ماشین و راننده را دیده و در مغزش ثبت کرده است، اما این جزییات به سطح آگاهی ذهن نیامدند. به وسیله‌ی هیپنوتیزم بود که این عمل انجام شد.



در سال ۱۹۶۶، عکاس متهور مجله‌ی دیده‌بان اورلاندو، به نام چارلز فولی، ایده‌ای ابتکاری و بی‌نظیر برای تظاهراتی نمایشی ارائه کرد. او برای اجرای طرح خود، با دکتر جوزف بی. مک کاولی، هیپنوتیست

1. Roy Yahl

مشهور، و دو تن از اعضای گروه کمکی پلیس، در اورلاندوی فلوریدا، به نامهای فرانک مریک و رابرت استرنج و تعدادی از ماموران پلیس تماس گرفت. هدف دو جنبه داشت. منظور عکاس این بود که تصاویری غیرعادی را به نمایش درآورد که از نظر چهره‌ی ترسیمی هیپنوتیزم پزشکی و اخلاقی موثر باشد. گذشته از آرزوی همکاری دوستانه‌ی روزنامه‌ها، پلیس نگران بود تا در تظاهرات نمایشی‌ای که به دقت پرداخته و صحنه آرایی شده بود، شرکت کند. موضوع نمایش این بود که چگونه هیپنوتیزم می‌تواند کمکی عملی در کارهای عادی پلیس باشد. چطور حقایق پنهان یا فراموش شده‌ی حیاتی در قضیه‌ای مهم را از ضمیر نیمه‌آگاه یک مامور پلیس با عملیات هیپنوتیزمی به دست می‌آورند.

طراحی برنامه کارآسانی نبود. نه تنها لازم بود که متن نمایشنامه‌ای که هر دو منظور را برساند، تهیه کنند، بلکه لوازم عکاسی فنی نیز موضوعی جدی بود.

پس از گفتگوهای بسیار، تصمیم گرفتند تا نمایشی ساختگی، اما وحشیانه از حمله با چاقو را به روی صحنه بیاورند و دو پلیس تعلیم دیده نقش مهاجم و قربانی را به عهده گیرند. پس از اجرا، تعدادی از ماموران تحت بازجویی افسران ارشد خود قرار می‌گیرند که بگویند چه دیده‌اند. آنچه ماموران شرکت کننده در برنامه نمی‌دانستند این بود که چه موقع کار به انجام می‌رسد. آنها را در خلسه هیپنوتیزم فرو می‌بردند و از نو بازجویی می‌کردند که ببینند هنگام خلسه بیش از بیداری اطلاعاتی از ماجرای پرهیجان به یاد می‌آورند یا نه. تمام جریان در دانشگاه پلیس اورلاندو به اجرا درمی‌آمد.

هنگامی که مقدمات کار کامل شد، به مریک و استرنج علامت دادند که شروع کنند. آنها، مانند بازیگران کارکشته، نقشهایشان را بازی کردند. وقتی با هم دست به گریبان بودند، استرنج نومیدانه سعی کرد چاقو یی دل

در بدن طرف مقابل فرو کند. سرانجام، «قربانی» خود را آزاد و سپس فرار کرد.

در مدت نمایش، فولی و همکارش، دان ری[1]، با سرعت بسیار عکس می‌گرفتند. دنیس فرایل[2]، خبرنگار اداره که باید متن داستان را می‌نوشت، با قلم و کاغذ مشغول بود.

سرانجام، پس از پایان «دعوا»، ماموران را که شاهد نمایش ساختگی بودند، فراخواندند تا جزییات آنچه دیده بودند را بازگو کنند. پس از آن، دومین پرده‌ی نمایش شروع شد. دکتر مک کاولی از پلکان صحنه بالا رفت. پنج مامور پلیس، که قبلاً موافقت خود را با هیپنوتیزم اعلام کرده بودند، روی صندلیهای راحتی خوابیدند و عضلات خود را شل کردند و چشمان را بستند. پس از لحظاتی، درخلسه‌ای عمیق فرو رفتند.

در این زمان، مقامات دانشگاه کار را در دست گرفتند. به پنج افسر هیپنوتیزم شده، دستور دادند جزء به جزء آنچه لحظاتی پیش دیده‌اند را بازگو کنند. نتایج حیرت‌انگیز بودند.

از ضمیر نیمه‌آگاه یکی از مأموران پلیس زن، مطالبی بیرون آمد که در گفتگوی پیشین فراموش شده بود. در مورد مردان هم نتیجه همان بود و نتیجه‌ای مهیج از موثر بودن هیپنوتیزم در کار پلیس را ثابت می‌کرد.

سروان جیمز گود، سرپرست نیروی کمکی، از نتیجه‌ی کار شادمان بود:

– یکی از گزارشها فوق‌العاده بود. تحت هیپنوتیزم، او جزییاتی را به یاد آورد که کسانی که خود طراح برنامه به شمار می‌رفتند، آنها را فراموش کرده بودند.

و اضافه کرد که:

1. Don Ray 2. Dennis Friel

– طرز عمل هیپنوتیزم تنها برای نفوذ در ذهن پلیسهای تعلیم دیده مفید نیست، بلکه حقایق مهم را از شاهدان عینی جرایم و حوادث نیز به دست می‌دهد.

دکتر مک کاولی اظهار کرد:

– حتی شاهدان دقیق نیز، در اثر فشار و هیجان حقایق را تحریف می‌کنند. سعی ما بر این است که از ضمیر نیمه‌آگاه که مانند ضبط صوت عمل می‌کند، استفاده کنیم که نه از وقایع کم و نه به آن اضافه می‌کند.

وی تخمین زد که ۹۰ درصد کسانی که هنگام وقوع جرایم حضور دارند و می‌خواهند تحت هیپنوتیزم قرار گیرند، می‌توانند اطلاعات دقیقی به بازپرسان بدهند.

سروان گود افزود: در جرمهای سنگین، وی از تحت هیپنوتیزم قرار دادن قربانی یا شاهد، لحظه‌ای تردید نخواهد داشت. وی گفت:

– مدتی است که می‌دانم هیپنوتیزم جای خود را در پرس و جوها و بازپرسیها باز کرده است. گذشته این موضوع را ثابت کرده است.

۱۶

شاهد عینی ده ساله

روی تابلوی اعلانات مرکز پلیس در ریدینگ[1] پنسیلوانیا، تصویری از مرد جوان قدبلندی را با عنوان «قاتل از جان گذشته» آویزان کرده‌اند. نقاشیها و عکسهای مشابهی که نقاشان پلیس کشیده‌اند را می‌توان در مقرهای پلیس سراسر کشور یافت. اما طرح موجود در مرکز پلیس ریدینگ، با همه‌ی آنها متفاوت است، زیرا توصیف چهره‌ی قاتل از زبان شاهد عینی ده ساله‌ای شنیده شده که تحت هیپنوتیزم بوده است.

به این دلیل، تصویر ویژگی بسیار خاصی دارد. شاید از این خاطر که نخستین کاربرد هیپنوتیزم را از نطقه نظر «وسیله‌ای علمی» پایه گذاشت تا برای خلق طرحی مشابه با فراری، مورد استفاده قرار گیرد. در غیر این صورت شاهدان عینی نمی‌توانستند به درستی او را تشریح کنند.

اکنون در سراسر کشور، در جستجوی قاتل خشن و شروری هستند

1. Reading

که ری ار. وتز[1] پنجاه و هشت ساله، مکانیک خط آهن و پلیس سابق را در شب ۴ نوامبر ۱۹۷۲ به قتل رساند.

جنایت از نوع قتلهایی بود که پلیس آن را «قتل بی‌معنا» می‌نامد، زیرا انگیزه‌ی آن اسرارآمیز است. نه اقدامی برای دزدی چیزی از قربانی و نه این که قاتل بیرحم انگیزه‌ی دیگری برای کشتن او داشته باشد. چون دوستان وتز می‌گفتند که: او «در تمام دنیا یک دشمن» هم نداشت.

آن شب، وتز و همسرش مارگارت[2] از خانه‌ی خود در خیابان چرچ[3] در ریدینگ، سوار ماشین خود شدند تا شام شنبه شب را که مدتی پیش برنامه‌ریزی کرده بودند، بیرون از خانه صرف کنند. مقصد آنان رستوران اولد ۲۲[4]، چند مایل دورتر بود.

در راه، در هتل سون استارز[5] واقع در شوبرت، شهرکی حدود بیست مایلی شمال غربی ریدینگ توقف کردند که مسیر را بپرسند. هتل را پر از شکارچیانی یافتند که پس از یک روز ورزش در کوهستان آن حوالی، در حال استراحت بودند.

وتز و همسرش راحت و خوشحال، پیش از راهی شدن به طرف مقصد خود، دو فنجان قهوه نوشیدند. پس از پرسیدن مسیر رستوران از رابرت مک کوردی[6]، پیشخدمت هتل، محل را به طرف محل پارک ماشین‌شان در نزدیکی هتل، ترک کردند.

وتز پس از کمک به همسرش برای سوار شدن، به سمت عقب ماشین رفت که دور زده و سوار ماشین شود. در یک لحظه، خود را رودرو با مردی غریبه دید که چاقویی در دست داشت. مرد بدون کلمه‌ای حرف، وحشیانه به او حمله کرد و چاقو را عمیقاً در سمت چپ بدن وی فرو برد.

1. Ray R. Wetz
2. Margaret
3. Churh Street
4. Old 22
5. Seven Stars
6. Robert Mc Curdy

خانم وتز با شنیدن صدای فریاد همسرش، سراسیمه به سمت هتل شروع به جیغ زدن کرد، در حالی که همسرش تلوتلوخوران پشت سر او می‌آمد. لحظه‌ای بعد، وی در پیش روی جمعیت، دستپاچه و نگران بر زمین افتاد و با آمبولانس به بیمارستان سنت جوزف در ریدینگ برده شد. صبح روز بعد، به دلیل زخم چاقویی در بالای سمت چپ قفسه سینه، درگذشت.

به صدای فریادهای زن و دیدن مرد خونین، تعدادی از شکارچیان از رستوران به طرف پارکینگ دویدند، اما دیگر برای تعقیب قاتل فراری، یا دستیابی به هر نوع توضیحی خیلی دیر بود.

پاسی از شب گذشته و اوایل صبح، پلیس تعقیب قاتل را اعلام کرد. پلیس معتقد بود وی دارای چاقوی تیغه بلندی است.

جستجو به دلیل فقدان تعریف درستی از ضارب فراری مختل و مغشوش بود.

خانم وتز که تنها نگاهی گذرا به مرد در حال فرار انداخته بود، حالت عصبی شدیدی داشت و نمی‌توانست چیزی بیش از توضیحی مبهم، و احتمالاً اشتباه، از مرد بدهد. تنها می‌توانست به یادآورد که وی سفید پوست، قدبلند و لاغر بوده و با ماشینی به رنگ روشن با یک چراغ روشن از محل دور شده است. با وجود این که از تمام کسانی که در محل حضور داشتند پرس و جو شد، هیچکس را نیافتند که حتی نگاهی هر چند گذرا به وی افکنده باشد. افزون بر این، جاده‌ها را بستند و به پلیس تمام منطقه هشدار دادند، اما هیچ ردپایی از قاتل یا ماشین او به دست نیامد.

قتل بیرحمانه در ریدینگ، جایی که وتز سرشناس و محبوب بود، احساسات مردم را برانگیخت. او مکانیک باتجربه‌ی کمپانی راه‌آهن ریدینگ و دوازده سال گشتی کمکی نیروی پلیس بود. کسانی که وی را می‌شناختند، گفتند که: وی مردی آرام و کارگری فعال و درستکار بود و

هرگز از لباسش سوءاستفاده نمی‌کرد. بدین ترتیب خشم شهروندان به فعالیت پلیس دامن زد. پلیس هیچ مکانی را در طول جستجو از قلم نینداخت.

پلیس عادی در ریدینگ، با همکاری بیست نفر از نیروی پنسیلوانیا تحت رهبری سروان دانلد دبلیو. هالووی[1]، به کار مشغول بودند. هلیکوپتری را به خدمت گرفتند، به امید اینکه شاید ردپایی از ماشین ضارب بیابند، اما تمام اقدامات بی‌نتیجه ماند.

یکی از عوامل نومیدکننده در شکار مرد، عدم وجود آلت قتل بود. فلزیابهایی را بدون فایده به کار انداختند. پرس و جوی از افراد حاضر در رستوران نیز هیچ سرنخی به دست نداد.

صبح ۱۱ نوامبر، یک هفته پس از قتل، پلیس و اکیپهای ایالتی برای بحث درباره‌ی تاکتیک و طرح برنامه‌ی جدیدی به منظور تشدید تجسس، گردآمدند.

حاصل این کنفرانس، بازسازی پارکینگ به منظور تکرار آن مانند شب قتل و آوردن زن بیوه به آنجا بود. نظر دیگری که از این صحنه سازی داشتند، باور پلیس بود که خاطرات زن با دیدن منظره، احتمالاً زنده می‌شود و حقایق با ارزشی که از ذهن متلاطم‌اش گریخته بودند را به یاد می‌آورد.

زن گریان، همراه دوستان صمیمی و پلیس به صحنه آورده شدند و وی نگاهی به پارکینگ و ماشینها انداخت، اما متاسفانه اعتراف کرد که هیچ یک از خاطرات فراموش شده را به یاد نمی‌آورد.

با این همه، تکرار حادثه موجب پیدایش امیدهای تازه شد. دختر ده ساله‌ای باچشمانی براق، که جذب صحنه‌ی پرجمعیت شده بود، جلو آمد

1. Donald W. Holloway

و توضیح داد که قدری دورتر از هتل زندگی می‌کند و شب چاقوکشی، در حوالی پارکینگ راه می‌رفته و مرد چاقو به دست را در هنگام قتل و پس از فرار دیده است.

سروان هالووی شتابزده با صدایی نگران از او پرسید:

- زودباش بگو، چه شکلی بود؟

کودک که دارای هوشی غیرعادی و ذهنی تیز بود، صرفاً شانه‌ها را بالا انداخت و دستهایش را روی چشمان خود گذاشت و با لحنی پوزش طلبانه گفت:

- متاسفم، قربان، آن قدر ترسیده بودم که نمی‌توانم به یادآورم چه شکلی بود.

افسر تاکید کرد:

- تو او را دیدی؟ جوان بود یا پیر؟ این جریان برای ما مهم است.

دخترک هر چه فکر کرد نتوانست چیزی در مورد ظاهر مرد به خاطر آورد. روشن بود که منظره‌ی وحشتناک، سبب ضربه‌ی روحی او شده است.

نام و آدرس دخترک را با این باور که در صورت دستگیری قاتل می‌توانست کمک پرارزشی باشد، یادداشت کردند. مقامات مسئول، از دادن اطلاعاتی درباره‌ی دخترک، برای حفظ سلامتی خود او، خودداری ورزیدند.

حرکت بعدی را دادستان منطقه، رابرت ال. وان هوو[1] از شهرک برک کاونتی، که ریدینگ بخشی از آن است، شروع کرد. هنگامی که مشغول خواندن کتاب وکلای مدافع مرکز استراحت نمی‌کنند، نوشته‌ی اف. لی‌بیلی - وکیل دادگستری - بود، فکری در مغزش جرقه زد.

1. Robert L. Van Hoove

از خود پرسید:

- چرا از یک هیپنوتیست کمک نگیریم؟ شاید چنین کسی با نفوذ در ضمیر نیمه‌آگاه زن بیوه و دخترک وحشتزده بتواند تصویری از فراری به ما بدهد. این کار می‌تواند جزییات پرارزشی که از ذهن آنان گریخته است را فراهم آورد.

وی تصمیم گرفت امتحان کند.

وان هوو طرح خود را با سروان هالووی در میان گذاشت و به دادستان گفت: با دکتر ویلیام جی. برایان جوینور[1] در لس‌آنجلس تماس بگیرد. سروان هالووی شنیده بود که او هیپنوتیست و پزشک متخصص در زدیابی جرم است.

در تماسی تلفنی، دکتر برایان گفت که شانس نسبتاً خوبی برای گرفتن نتیجه از هیپنوتیزم وجود دارد. وی موافقت کرد که در صورت نیاز، به ریدینگ بیاید.

موضوع را برای اعضای عالیرتبه‌ی شهرک مطرح کردند و پس از بحثهای فراوان، مبلغ ۱۰۰۰ دلار بابت دستمزد هیپنوتیست تعیین کردند.

روز ۱۲ اکتبر، بیش از سه ماه پس از قتل، دکتر برایان به ریدینگ وارد شد. مقامات رسمی او را از جریان آگاه کردند. وی تذکر داد که تا آن زمان با چنین پرونده‌ای که سرنخها آن قدر اندک باشد، برخورد نکرده بوده است. با وجود این، آماده‌ی کمک بود.

پس از صحبتی طولانی با زن بیوه و دختربچه، وی تصمیم گرفت صبح روز بعد، دقیقاً در محل پارکینگ هتل سون استارز، که قتل در آن واقع شده بود، آن دو را هیپنوتیزم کند.

تحت حفاظت ماموران پلیس که مراقب صحنه بودند، دکتر برایان، کار

1. William J. Bryan Jr.

خود را با روشهای معمول شروع کرد و خانم وتز و دخترک را به خلسه فرو برد. سپس از آنان پرسید چه دیده‌اند.

واکنش بیوه زن نومیدکننده بود، مرد را اصلاً ندیده بود، چیزی غیر از آنچه به پلیس گفته بود، به یاد نمی‌آورد. اما دخترک ثابت کرد که کمک کننده‌ی غیرمنتظره‌ای است.

امید دکتر برایان، هیپنوتیست مجرب، به این بود که تحت هیپنوتیزم بتواند از ضمیر نیمه‌آگاه دخترک جزییاتی که از ذهن وحشتزده‌اش گریخته بودند را کسب کند. آماده بود که دخترک را برای گرفتن اطلاعات تحت فشار قرار دهد.

رایان از «سوژه»ی خوابیده‌ی خود پرسید:

– می‌توانی به یاد آوری مرد چه شکلی بود؟ قدبلند بود یا چاق؟

دختر پاسخ داد:

– به بلندی برادر بزرگم، بابا می‌گوید او صد و شصت و پنج سانت قد دارد.

دکتر برایان گفت:

– آفرین دختر خوب. حالا بگو، موهایش کوتاه بود؟

دختر کوچولو، سرش را تکان داد:

– نه قربان، موهای بلند و تیره‌ای داشت. ریش هم داشت. ریش سیاه.

– چند سالش بود... حدوداً؟

– مثل برادرم... او بیست ساله است.

دکتر برایان با لحنی تشویق کننده و مهربان گفت:

– آفرین. دیدی لباسش چطوری بود؟

دخترک سری به نشانه‌ی تایید تکان داد:

– کفشهایش کثیف بود، مثل کفشهایی که برادرم می‌پوشد، برادرم به کفشهایش می‌گوید توله سگهای پشمالو.

- اما حتماً چیز دیگری هم تنش بوده است، یادت می‌آید؟

- الان می‌خواستم بگویم. لباسی تنش بود که پدرم به آن می‌گوید لباس کار سربازی و متوجه شدم که عینک به چشم داشت... عینکش خیلی بزرگتر از مال خواهرم بود.

در آن زمان، دکتر برایان با انگشتانش بشکنی زد و طفل با چشمانی خیره، کاملاً بیدار شد و به او نگاه کرد.

او در هیپنوتیزم موفق شده بود.

با نفوذ در ضمیر نیمه‌آگاه دخترک، وی مشاهدات خود را در شب قتل بازگو کرد، حال او می‌توانست نه تنها جزییات توضیحی خود مرد را بگوید، بلکه لباس تنش را هم توضیح داد. از این جزییات، نقاش اداره‌ی پلیس فوراً طرحی از توصیف دختر درباره‌ی فراری ترسیم کرد که کارآگاهان آن را با صدها «عکس محکومان» که در پرونده‌ها داشتند، مقایسه کردند، اما بدون نتیجه بود.

با وجود این، طرح سرنخی به دست داد: مردی اهل ریدینگ، با دیدن تصویر گفت که شباهت زیادی به مردی دارد که تعطیلات آخر هفته را طبق عادت در بالتیمور می‌گذراند.

این حدس را پیگیری کردند و آن طور که سروان هالووی گفت: وی «جفت ثانوی» عکس قاتل بود. اگر چه، وی توانست مدارک قابل توجهی از عدم حضور در محل قتل به وسیله‌ی کارکنانش ارائه دهد. صحت گفته‌های او با تستهای دروغ‌سنجی مورد آزمایش قرار گرفت.

بنابراین شکار فراری از سرگرفته شد. با این که در زمان نوشتن این مقاله، قاتل هنوز آزاد است، اما دادستان هوو هنوز امیدوار است. وی می‌گوید:

- دکتر برایان برای ما کمک بزرگی بود. پیش از او ما به بن‌بست رسیده بودیم و هیچ ردی برای دنبال کردن قاتل نداشتیم. با تشکر از دکتر

برایان، حال می‌دانیم که به دنبال چه مردی هستیم. دکتر واقعاً به ما کمک کرد.

اگر روزی فراری دستگیر شود، دخترک شاهد اصلی خواهد بود و تصویری که از مرد به وسیله‌ی هیپنوتیزم از ضمیر نیمه‌آگاه وی ترسیم شده، عامل مهم و پرارزشی در خدمت به بالهای فرشته‌ی عدالت است.

۱۷

به تلویزیون تخیلی نگاه کن تا ضارب خود را ببینی!

در لس‌آنجلس، پلیسی به نام جیمز وان پلت[1] روی تختی در بخش اورژانس بیمارستان، میان مرگ و زندگی قرار داشت. تاریخ ژوییه‌ی ۱۹۷۴ بود.

وان پلت، یکی از محبوبترین اعضای اداره، توسط دزد اتومبیلی که در یکی از وسیعترین پیگیریها در طی سالهای گذشته، گریخته بود، از ناحیه‌ی شکم تیرخورده بود.

هنگامی که دکترها به طور خستگی‌ناپذیری سعی بر نجات افسر پلیس داشتند، همکاران او قسم خوردند به هر قیمتی شده، مهاجم را دستگیر کنند. پیوند محکم برادر گونه‌ای که میان افراد پلیس وجود دارد، به ویژه هنگامی که یکی از آنان در هنگام انجام وظیفه تیر می‌خورد، پیگیری را به شکل اقدامی مقدس در می‌آورد.

1. James Van Pelt

با وجود این، پلیس در تجسس خود به بن‌بست رسیده بود، زیرا سرکار وان پلت به هیچ وجه نمی‌توانست توصیفی از مهاجم به آنها بدهد. او واقعاً چیزی به خاطر نمی‌آورد... انگار که پرده‌ای روی حافظه‌اش کشیده شده بود. جایی در ضمیر نیمه‌آگاهش، جزییات بسیار مهمی را درباره‌ی حادثه ثبت کرده بود، اما دلیل این که ذهن او در مورد ظاهر مرد چیزی به یاد نمی‌آورد، موردی بود که هیچکس نمی‌توانست درک کند. بدون تردید، در نتیجه‌ی ضربه‌ی روحی در پی تیراندازی بود.

در لحظات هشیاری می‌توانست برای کارآگاهان موقعیتی که در آن با مرد مسلح در تاریکی شب برخورد کرده بود را توضیح دهد، اما همه‌اش همان بود و نه بیشتر. از دید کارآگاهانی که اطراف تخت او پرسه می‌زدند، وان پلت حقایق اندکی از تیراندازی را به آهستگی برزبان می‌آورد. در عبارتهای مقطعی به آنان گفت که چگونه ابتدا غریبه را در تاریکی خیابان دید که اطراف یک ماشین پارک شده، دزدکی حرکت می‌کرد. روشن بود که مرد به زور وارد وسیله‌ی خالی کنار پیاده‌رو شده و سعی می‌کرد با ماشین دزدی به راه افتد.

وان پلت دستور داده بود:

- هر جا هستی بایست و دستهایت را بالا بگیر. من پلیس هستم.

دزد شروع به دویدن کرد و هنگامی که مرد پلیس تا آنجا که قدرت داشت به سرعت دنبال او دوید، دید فراری یک اسلحه از جیبش درآورد.

وان پلت در تاریکی دست در جلد اسلحه‌اش برد و هفت تیراتوماتیک خود را بیرون کشید. فریاد زد:

- قبل از این که تیراندازی کنم، بایست.

اما شکارش بی‌اعتنا به دویدن ادامه داد.

یک لحظه بعد، فراری برگشت و پلیس، نور کورکننده را دید. سپس درد کشنده‌ای در ناحیه‌ی شکم حس کرد و در حالی که به شدت زخمی ...

شده بود، روی زمین غلتید.

صدای تیراندازی، ساکنان خانه‌های مجاور را به خیابان کشاند و آنان با دیدن پلیس به خاک غلتیده، به مرکز پلیس تلفن کردند که آمبولانس بفرستند.

هنگامی که خونریزی را بندآوردند، کارآگاهان به کنار تخت او آمدند و فهمیدند که چه اتفاقی افتاده است. آنان هیجانزده و مشتاق گفتند:

- به ما بگو، مرد چه شکلی بود؟

وان پلت تنها ناله‌ای کرد و به همکارانش با چشمانی که به نظر می‌رسید نابینا هستند، نگاهی انداخت.

دستی مهربان روی شانه‌هایش گذاشته شد و یکی از افسران روی او خم شد و بالحنی دلجویانه گفت:

- ما مرد را دستگیر می‌کنیم، مهم نیست که چقدر طول بکشد. اما گوش بده جیم، فقط باید بدانیم او چه شکلی است. چاق، بلند، کوتاه و چه پوشیده بود؟ سعی کن یادت بیاید.

هیچ پاسخی شنیده نشد.

جستجو ادامه یافت و تمام کارهای عادی توسط افراد آموزش دیده‌ی پلیس به اجرا درآمد: جاده‌ها بسته شدند، افراد پلیس با اونیفورم یا در لباس عادی، به بارها و خانه‌های اجاره‌ای ارزان قیمت سرکشی کردند. همه به دنبال مردی می‌گشتند که هیچگونه مشخصه‌ای از وی نداشتند. جستجویی بیهوده.

در حالی که وضع دان پلت هنوز وخیم بود، روزها می‌گذشت. بارها و بارها پلیسهای نومید روی مرد زخمی خم می‌شدند و از او می‌خواستند که توضیحی درباره‌ی مهاجم به آنان بدهد، اما همیشه بیهوده بود.

وضعیت وان پلت به تدریج رو به بهبودی می‌رفت. با وجود این، هنوز شرایطش وخیم بود. افراد مظنون به مرکز پلیس آورده می‌شدند. پرسش

و پاسخ انجام می‌شد، اما سرانجام آزاد می‌شدند.

در کمال نومیدی، یکی از افسران فرمانده با فکری نو به میدان آمد. این افسر پیشنهاد کرد:

- آیا هیپنوتیزم می‌تواند ذهن بسته‌ی وان پلت را باز کند؟ آیا مارتی رایزر می‌تواند او را وادار به توصیف مردی کند که به او تیراندازی کرد.

با دکترهای بیمارستان مشورت کردند و آنها اعلام داشتند که روش پیشنهادی ضرری نخواهد داشت.

بدین ترتیب افسران مسئول پرونده، با دکتر رایزر، روانشناس و هیپنوتیست اداره که مدت زیادی بود با آنها همکاری می‌کرد، تماس گرفتند.

رایزر، متخصصی خوش صحبت و استاد سابق دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا، از تکنیک مهیج و غیرعادی استفاده می‌کرد که تنها عده‌ی کمی در هیپنوتیزم بالینی به آن آشنایی داشتند. او روش دلخواه خود را برای نفوذ به ضمیر نیمه‌آگاه شاهدان و آسیب دیدگان وقایع خشن به کار می‌برد و تکنیک خود را «نمایش تلویزیونی» می‌خواند.

وی به «سوژه»اش می‌گفت که هنگام خلسه باید تصور کند که مشغول نگاه کردن به صفحه‌ی تلویزیونی است که روی آن حادثه‌ای فراموش شده در گذشته را نمایش می‌دهند. در فیلم، جزییاتی واقعی تصویر می‌شود که در ضمیر نیمه‌آگاه شخص، پنهان شده‌اند - حقایقی که در گذشته نمی‌توانسته به یادآورد - هیپنوتیست معتقد است که:

- با نگاه به تلویزیون تخیلی، بیمار از فشار و بحران روحی آزاد می‌شود و امکان می‌یابد که جزییات فراموش شده را به خاطر آورد.

اینها توضیحاتی از روش بی‌نظیر بودند که رایزر برای استفاده به کار می‌برد. به وان پلت گفت که: تصور کند در خانه‌اش در صندلی راحتی روبه‌روی تلویزیون نشسته است. وی باید هر چه که می‌بیند را بیان کند



ضبط صوتی را در محل نصب کردند که هیچیک از گفته‌های مرد در حال خلسه از دست نرود.

دکتر رایزر پیش از به خلسه بردن مرد به وی توصیه کرد:

- با دقت به این صفحه‌ی تخیلی نگاه کن. هر چه را آن شب اتفاق افتاده خواهی دید و می‌توانی دقیقاً به ما بگویی که مرد مسلح چه قیافه‌ای داشت. ما هم با دقت به هر چه بگویی گوش می‌دهیم.

وان پلت، سری به نشانه‌ی موافقت تکان داد و نجواکنان گفت که آماده است.

همان طور که کارآگاهان اطراف تخت مرد زخمی را احاطه کرده بودند، مصمم و مشتاق گوش می‌دادند. حال، وان پلت تحت هیپنوتیزم عمیقی، شروع به صحبتی آرام و مقطع کرد.

کارآگاهان در کمال حیرت دیدند که وان پلت می‌گوید: می‌تواند ماشین را روی «صفحه»ی تلویزیون روبه‌روی خود ببیند. وی به مرد مظنون نگاه می‌کرد: مردی درشت هیکل که لباس کتانی زبر راه‌راهی به تن کرده بود و حالتی میان لبخند و پوزخند داشت. حال بیمار به اسلحه‌ای که به طرفش نشانه رفته بود نگاه می‌کرد. او واقعاً قیافه‌ی مرد مسلح فراری را می‌دید.

وان پلت در ادامه، رنگ چهره، هیکل و راه رفتن او را توصیف کرد. مرد بستری گفت:

- آن مرد، بله، مردی که به طرف من تیراندازی کرد... اوه حالا همه چیز را می‌توانم ببینم.

ضمیر نیمه‌آگاه او باز شده بود و تمام جزییات پنهان را آشکار می‌کرد.

وقتی پلیس قانع شد که او هر چه را می‌توانسته ببیند، بازگو کرده است، دکتر رایزر دستهایش را به هم زد. وان پلت تکانی خورد و چشمان

خود را باز کرد... خلسه تمام شده و او کاملاً بیدار بود.

در مرکز، یک پلیس نقاش به نوار گوش داد و توصیفهای ضبط شده را به صورت تصویری از فراری طرح کرد. از آن عکس کپی گرفتند و به تمام ایستگاههای پلیس فرستادند، دستور دادند تمام افسران نگهبان و گشت هم آن را داشته باشند. تعقیب جنایتکار از سرگرفته شد و بار دیگر کسانی را که شبیه تصویر بودند، متوقف کرده و قیافه، لباس و ظاهر آنها را با آنچه در تصویر بود، مقایسه می‌کردند.

روزها و شبها تبدیل به هفته‌ها شد و هفته‌ها درون ماهها گم شدند. از همه طرف تصمیم گرفتند که تعقیب را تا دستگیری مرد مذکور ادامه دهند.

سپس، چهار ماه بعد، یک پلیس گشتی، در سالن رستورانی یک مشتری را دید که شباهت زیادی به عکس داشت. به نظر می‌آید ک کمی بیش از صد کیلو وزن داشته باشد. شباهت قابل توجه بود. مرد گفت که نامش والتر جرج است.

پلیس به او گفت:

- فکر می‌کنم بهتر است با من به مرکز پلیس بیایی!

جرج پاسخ داد:

- برای چه؟ من که کاری نکرده‌ام.

- می‌توانی آن را به قاضی بگویی. حالا با من بیا.

با وجود انکار شدید و اعترافات شدیدتر، والتر جرج را برای بازجویی به مرکز پلیس بردند. تاکید کرد که قربانی اشتباهی خطرناک است. گفت که می‌تواند استشهاد بیاورد که آن شب در محل واقعه نبوده است، اما اظهاراتش متضاد بودند و پیش از شبانگاه وی متهم به حمله به قصد قتل شده بود.

کاوش پرونده‌های پلیس نشان داد که وی به جرم تیراندازی مرگبار تحت

به طرف مامور نگهبان محوطه‌ی اطراف یک ساختمان دولتی در مـرکز شهر لس‌آنجلس، تحت تعقیب بوده است.

محاکمه وی مدت کوتاهی به طول انجامید. هیات منصفه سریعاً والتر جرج را در تیراندازی به افسر پلیس، وان پلت، گناهکار تشخیص دادند.

- هنگام تقریر بیانات رای، بایست.

هنگامی که متهم به دستور قاضی عمل کرد و با حالتی عصبی روی پاهایش ایستاد، شنید که برای مدت بیست و دو سال، به زندان محکوم شده است.

افسر پلیس، وان پلت، بهبود یافت و موفقیت دیگری به پرونده‌ی دکتر رایزر افزوده شد.

۱۸

قاتل بوستون

برای حدود دو سال، که از تابستان ۱۹۶۲ شروع شد، شهر آرام بوستون در حالت وحشت به سر می‌برد.

یک مرد دیوانه که به قتل زنان دست می‌زد، آزادانه در شهر می‌چرخید. او مانند شبحی که کسب و کارش مرگ است، بیشترین تعداد تعقیب‌کنندگان شهر را تا آن زمان به مبارزه طلبیده بود. پیش از این که حکومت این دیوانه به پایان برسد، تلفات ناشی از تعدی و قربانیانی که وحشیانه کشته شده بودند، به سیزده نفر رسیده بود.

زنان از ترس جان خود، دیگر جرات نداشتند پس از تاریکی هوا به خیابان بروند و در خانه، پشت درهای بسته می‌ماندند. هفته پشت هفته و ماد پس از ماهی دیگر، مردم شهر روزنامه‌های صبح را با وحشت باز می‌کردند و ترسان از این که از مرگ بیرحمانه‌ی دیگری یا شکست پلیس برای دستگیری رد دیوانه آگاه شوند، آن را می‌خواندند.

تمام حقه‌های بازرسی مدرن جنایی بیهوده بود. تنها در یک هفته،

حدود ۲۶۰۰۰ مامور پلیس در اونیفورم یا لباسهای ساده، شهر بوستون را برای پیدا کردن سرنخی زیر پا گذاشتند.

اف.بی.آی، به امید این که ریخت ظاهر و طرز زندگی چنین موجودی را بداند، تمام توان خود را به کار برد. در موقعیتی دیگر، روانپزشکان برجسته را به همین منظور دورهم گرد آوردند. رانندگان تاکسی را به صورت کار آگاهان داوطلب سازماندهی کردند. یکی از روزنامه‌های صبح، یک صفحه‌ی کامل را به آگهیهایی تخصیص داد که با حروف درشت خطاب به قاتلی که زنان را خفه می‌کرد نوشته بود که دست از کشتارها بردارد و خود را تسلیم کند.

جستجوی بیسابقه و کشتارها ادامه داشت و به یقین اگر هیپنوتیستی از یکی از مظنونین، اعترافی را به زور بیرون نمی‌کشید - مردی که ضمیر نیمه‌آگاهش، جزییات وحشتناکی از اعمالش را بروز داده بود - این وضعیت همچنان ادامه داشت. اعتراف یکی از حیرت‌انگیزترین مواردی است که ارزش هیپنوتیزم را در بازپرسهای جنایی نشان می‌دهد. این اقرار، اغلب در اثبات موثر بودن این تکنیک نسبتاً جدید نقل می‌شود.

موج وحشتی که اینک در تاریخ جنایی، با نام «قضیه‌ی قاتل بوستون»[1] ثبت شده است، در صبح سرد و ابری ۱۴ ژوئن ۱۹۶۲، شروع شد. هنگامی که جسد بیوه زنی پنجاه و پنج ساله به نام آنااسلیزرز[2]، پناهنده‌ای اهل لیتوانی را در آپارتمان خود در همسایگی پسرش پیدا کردند. جسد او همچون عقابی که بالهای خود را گسترده باشد روی تخت بود و کمربند لباس حمام او دور گردنش گره خورده بود.

۱. براساس این رویداد واقعی، فیلمی با بازی تونی‌کورتیس و به کارگردانی ریچارد فلایشر با عنوان «جانی بوستون» ساخته شد / ویراستار

2. Anna Sleasers

آپارتمان که در ساختمان زیبایی قرار داشت، شلوغ و درهم برهم و کشوهای کمد باز و بیرون ریخته شده بود. با این همه، وجود پول و جواهر در اتاق خواب، بازرسان را قانع کرد که دزدی انگیزه‌ی کار نبوده است.

حادثه‌ی غم‌انگیز که شهر را حیرتزده کرده بود، کمتر از دو هفته بعد با کشف جسد نینانیکولز[1] شصت و هشت ساله که دچار همان سرنوشت شده بود، ادامه یافت. به استثنای این که این بار جوراب ابریشمی سلاح قاتل بود.

در همان روز، هلن بلیک[2] شصت و پنج ساله را در همان شرایط مقتولان پیشین یافتند. و به این ترتیب ماجرا ادامه یافت. اکثراً زنان بیوه‌های مسنی بودند، اما در میان آنان چند نفر زن جوان هم وجود داشت.

پلیس در حال گشت شهر، تقریباً ساعتی یک مظنون را دستگیر می‌کرد و پس از بازپرسی، وقتی آنان عدم حضور خود را در محل قتل یا بیگناهی خود را بدون هیچ شکی ثابت می‌کردند، به آنها اجازه‌ی رفتن می‌دادند. در چند مورد نادر، چند نفری که عاشق شهرت بودند، به قتلها اعتراف کردند اما پس از بازجویی آزاد شدند.

مردم از پلیس می‌خواستند سریعتر عمل کند. مقامات مسئول که برای حصول نتیجه تحت فشار بودند، با این خطر روبرو بودند که شخص بیگناهی را محکوم کنند، در حالی که احتمال داشت گناهکار حقیقی راحت از چنگشان بگریزد.

تقریباً در تمام مرگها، کیفیت کار قاتل یکسان بود، اما شب و روز و در نواحی پراکنده‌ی شهر این اتفاق مشاهده می‌شد. تمام قربانیان مورد

1. Nina Nichols 2. Helem Blake

تعدی قرار می‌گرفتند. بدن خفه شده‌ی آنان در وضعیتی مشابه روی تخت پیدا می‌شد که از جوراب یا کمربند برای فشردن گلوی آنان استفاده شده بود. فرضیه‌های بسیاری در مورد انگیزه‌ی قتلها وجود داشتند.

مرد خفه‌کننده‌ی زنان چه شخصیتی داشت؟ جوانی دیوانه بود که امیال سادیستی خود را ارضا می‌کرد؟ آیا مسن‌تر - شاید میانه سال - با بازوانی ورزیده و دستهایی قوی بود؟ آیا یک فرد دیوانه بود که مراسم آیینی عجیب خود را به اجرا درمی‌آورد؟ چه قیافه‌ای داشت؟ چگونه از چنگ یک لشکر مامور پلیس که درپی سرنخی تمام شهر را تحت نظر داشتند، می‌توانست فرار کند؟ و چطور بار دیگر موفق می‌شد وارد خانه‌ی قربانیان خود شود؟ تنها کاری که پلیس در پاسخ به این پرسشها می‌کرد، حدس و گمان بود.

تعقیب مرد قاتل موجب شد که پلیس مجموعه‌ای از بیماران روانی شناخته شده را که بعضی از آنان به تازگی از موسسات روانی آزاد شده بودند، گردآورد. یکی از آنان که پلیس او را به نام «چارلی دیوانه» می‌خواند، مدتی در حبس بود، اما سرانجام ثابت کرد که در این جریان دست نداشته است. یک مظنون دیگر را در سالن سینما دستگیر کردند.

تا ۸ مارس سال بعد که قتل سیزدهمین قربانی به نام ماری براون[1]، شصت و یک ساله اتفاق افتاد، هنوز هیچ ردپایی از قاتل به دست نیامده بود. با این وجود، تعقیب به طور خستگی‌ناپذیری، مثل این که در ابتدای کار هستند، ادامه داشت. فرماندار ماساچوست، مبلغ کلانی جایزه برای دستگیری قاتل تعیین کرد و بدین ترتیب بسیاری از مردم به صورت کارآگاهان آماتور درآمدند. بدین ترتیب، کارآگاهان درپی اطلاعات بی‌ارزشی که به آنان داده می‌شد از این سوی بوستون به آن سوی شهر

1. Mary Brown

می‌رفتند، اما همیشه ماموریتهایی بی‌حاصل بودند.

مدت زیادی از شروع تعقیب گذشته بود که به مرد جوانی به نام کریستوفر مشکوک شدند. او لجوجانه در پاسخگویی به پرسشهای ماموران طفره می‌رفت و می‌گفت بی‌گناه است. گرما گرم چنین اوضاع و احوالی، نام یک مظنون جدید داخل پرونده شد.

او، آلبرت اچ. دسالوو[1] بود، متاهل و صاحب دو فرزند. یک پسر و دختری فلج داشت. بیست و نه ساله، خوش اندام، عضلانی با پیشانی کوتاه و دماغی عقابی بود. در هنگام اشغال آلمان، در خدمت ارتش بود که با زنش، ارمگارد[2]، آشنا شد.

دسالوو سابقه‌ی چند مورد مشکل داشت: نخست، دوران جوانی. و سپس هنگامی که به عنوان «مرد ستاره یاب» دستگیر شد. مردی که ناغافل و سرزده وارد خانه‌ی زنان می‌شد و به آنان پیشنهاد می‌کرد به عنوان مانکن لباس با درآمدی بالا، در آژانسی که وجود نداشت، استخدام شوند. بعضی از قربانیان فریب پیشنهاد او را می‌خوردند و در نتیجه آلت دست او قرار می‌گرفتند.

پس از شکایتهای زیادی که به پلیس رسید، دسالوو دستگیر شد. به قید ضمانت آزادش کردند و محاکمه‌اش متناوباً به تعویق افتاد. سرانجام، دستور دادند برای آزمایشهای روانشناختی به بیمارستان ایالتی بریج واتر[3] برده شود.

در بیمارستان، دسالوو آزادانه درباره ی خودش با هم اتاقی خود، جرج ناسار[4] که به خاطر قتل صاحب یک پمپ‌بنزین منتظر محاکمه‌ی خود بود. حرف می‌زد. دسالوو با خودستایی از پیروزیهای خود سخن می‌گفت

1. Albert H. De Salvo 2. Ermgard 3. Bridgewater

4. George Nassar

و صمیمانه برای ناسار فاش کرد که: حقایق مهمی درباره‌ی خفه کردن زنان می‌داند. ناسار، همه‌ی اعترافات دسالوو را برای وکیل خود، اف. لی بیلی[1] بازگو کرد.

بیلی هم آنچه از ناسار شنیده بود را برای پلیس باز گفت. پلیس بدبین بود. یکی از افسران گفت که: یک دفعه از دسالوو به خاطر سابقه‌اش پرس و جو کرده است. در آن زمان او خنده‌کنان گناهکار بودن خود را کاملاً مضحک خوانده بود. با این همه، وکیل به خانم دسالوو تلفن زد و به او توصیه کرد برای اجتناب از آبروریزی و رسوایی با فرزندانش از آن خانه برود.

سپس وکیل به بیمارستان رفت و از دسالوو پرس و جو نمود و آنچه او گفت را روی نواری ضبط کرد. وکیل از آمادگی دسالوو برای اعتراف و نقل جزییات مفصلی که درباره‌ی ظاهر آپارتمانهای قربانیان خود داد، متحیر ماند.

با وجود این که پلیس آماده‌ی پذیرش نتیجه‌گیریهای بیلی بود، مسئولان بیمارستان بدبین بودند. آنان تصور می‌کردند که دسالوو، از ذهن بیمار خود، خویش را گناهکار می‌داند. از این می‌ترسیدند که مبادا پلیس مرتکب اشتباه شده باشد.

بیلی با اینکه فکر می‌کرد گفته‌های دسالوو حقیقت دارند، تصمیم به انجام هیپنوتیزم گرفت. وی درگذشته، از هیپنوتیزم به طور موفقیت‌آمیزی سود برده بود.

وکیل دلیل می‌آورد که ضمیر نیمه‌آگاه دسالوو تحت تاثیر هیپنوتیزم، آنچه تاکنون گفته بود را بازگو می‌کند و احتمالاً جزییات مهم تازه‌ای دلیل اثبات ادعاهای وی می‌شدند.

1- F. Lee Baily

کسی که بیلی برای اجرای هیپنوتیزم پیشنهاد کرد، یکی از اساتید سابق خودش به نام دکتر ویلیام جی. برایان بود.

صبح روزی در اواسط ماه مارس ۱۹۶۵، تقریباً سه سال پس از نخستین قتل بود که دکتر برایان، دسالوو را در اتاقی کوچک در بیمارستان ایالتی بریج واتر ملاقات کرد. شماری از روانپزشکان و کارآگاهان نیز حضور داشتند و ضبط صوت هم در حال کار بود. هیپنوتیست مایل بود هر چه گفته می‌شود، ضبط گردد.

ابتدا دکتر روی صندلی روبه‌روی دسالوو نشست و دستهای پرقدرتش را روی شانه‌ی او فرو برد.

برای از بین بردن این شک که مظنون واقعاً به خلسه‌ی عمیقی خواهد رفت، به دسالوو گفت که دست راستش آنچنان سفت می‌شود که انگار منجمد شده است. بینندگان در کمال حیرت ناگهان دست سفت شده‌ی دسالوو را دیدند که با انگشتانی خشک به طرف سقف به حرکت درآمد. وقتی دکتر برایان سوزن فولادی بلندی را برداشت و در قسمت گوشتی بازوی مرد فرو کرد، میان تماشاگران همهمه‌ای به وجود آمد. مرد تکان نخورد و در صورتش نشانی از درد نمایان نشد. بار دیگر به دسالوو گفت: آرام و راحت باشد و به خواب رود. پلکهای او بسته شدند، سرش شل و سوزن بیرون کشیده شد. زمانی که دست مرد به حالت عادی کنارش افتاد، نه تغییر قیافه و نه چکه‌ای خون مشاهد نگردید.

دکتر با صدای آرام، نرم و کشیده به دسالوو گفت: تصور کند به تقویمی روی میزی می‌نگرد و تمرکز خود را به تاریخهایی که به وی گفته می‌شود، منحصر کند. تاریخها، روزهای سیزده قتل بودند. به دسالوو دستور داد که ذهن خود را به آن زمانهای مشخص برگرداند.

دکتر برایان، ابتدا دسالوو را به زمان‌ومکان خفه شدن ایولین کوربین[1] شصت و هشت ساله برد که در ۸ سپتامبر ۱۹۶۳ به قتل رسیده بود.

با امر برای گفتن جزییات، دسالوو که در خلسه‌ی عمیقی بود، از ضمیر نیمه‌آگاه خود گفت که: با تظاهر به اینکه سرپرست ساختمان گفته شکستگی حمام را تعمیر کند، وارد آپارتمان زن شده است. گفت که چطور با چرب زبانی، زن را فریفت و چطور زن در مقابل خواستهای او مقاومت کرد و چگونه با دستهای قوی خود گردن او را فشرده است.

ناگهان دسالوو فریاد گوشخراشی کشید و داد زد:

- هودی!

او، نام دختر کوچولوی افلیج خود را تکرار می‌کرد. سپس تعریف نمود که چگونه سعی می‌کرد با حرکت دستها روی پاهای فلج دخترش حال او را بهبود بخشد.

در این مرحله، دکتر برایان از موقعیت استفاده کرد و رگباری از پرسشها را شروع نمود. بار دیگر دسالوو را زیر فشار قرار داد تا جزییات دقیق چگونگی قتل قربانیان خود را بازگو کند.

دسالوو گفت که برحسب اتفاق منزل آنها را انتخاب کرده است. در هر مورد، وی با تظاهر به این که تعمیر کار فرستاده‌ی سرپرست ساختمان است، به خانه‌ی آنان وارد شده بود. وی گفت در یک مورد، زن مردد بود که به او اجازه‌ی ورود دهد و گفت که از قاتل می‌ترسد. اما دسالوو با لبخندی دوستانه و صدایی آرامبخش، صحبت‌کنان وارد خانه شده بود.

قسمت تعجب‌آور صحبت ناراحت کننده‌ی دسالوو، توجه وی به جزییات ریز بود. وی توصیف ریزه‌کاریهای مبلمان و این که کجا و چطور قرار گرفته بودند را ارائه می‌داد. حقایقی که فقط قاتل خفه کن می‌توانست

1. Evelyn Corbin

به روشنی بداند.

در بازگویی قتل قربانی دیگرش، نینا نیکولز، اظهار کرد که: نخست کوشید او را با کمربند خفه کند، اما سگک کمربند شکست.

کمربنددوتکه، درکنارجسد یافت شده‌بود. به‌نظر می‌رسیدکه جزییاتی در داستانهای او وجودندارند که در پرونده‌ی پلیس ذکر نشده باشد.

پس از این که دسالوو را به بیداری برگرداندند، دکتر برایان و بیلی گفتند که کاملاً متقاعد شده‌اند دسالوو قاتل است. آنان قاطعانه باور داشتند که تعقیب طولانی سرانجام به پایان رسیده است.

به این وجود، سایرین دیدگاه مثبتی نداشتند. یکی از آنان جان باتوملی[1]، معاون دادستان بود که به عنوان رابط مقامات، از ابتدای کار در جریان قرار داشت. دیگری دکتر ایمزرابی[2]، مدیر بالینی در بریج واتر بود. وی سر خود را تکان داد و اظهار کرد: «به عقل جور درنمی‌آید که دسالوو قاتل باشد».

بعضی از کارآگاهان در این نظریات سهیم بودند. حتی چند نفری مشکوک بودند که شاید ناسار - هم اتاقی دسالوو در بیمارستان بریج واتر - قاتل بوده و طرحی شیطانی به کار برده تا بتواند احساس گناه را درهم اتاقی خود به وجود آورد.

آنچه بسیاری از بازپرسان را دچار مشکل کرده بود، فقدان شناسایی دسالوو بود. قربانیان او و تنها شاهدان قضیه، مرده بودند.

سپس باتوملی، خود آزمایش دسالوو را به عهده گرفت. پرس و جوی او که یک روز کامل به درازا کشید، حرفهایی که مرد در موقع هیپنوتیزم گفته بود را تایید کرد. در هنگام پرس و جو، دسالوو شروع به گریه می‌کرد و اندوهگین می‌شد. در بقیه‌ی اوقات، جزییات کثیف خفه کردن

1. John Bottomly 2. Ames Robey

قربانیان خود را آنچنان عادی تعریف می‌کرد که گویی در حال بازگو کردن ماجرای تعطیلات لذتبخشی است. یک بار گفت: هنگام خفه کردن قربانی، خود را در آینه‌ی دیواری دیده است. و افزود که: در آن لحظه، برای کشیدن صلیب به خودش قدری مکث کرده و دعایی برای بخشودگی خود زیرلب خوانده بود.

همچنین با توملی از دسالوو خواست که با همان روشی که زنان را خفه کرده است، چیزی را گره بزند. متهم به چالاکی بند کفش خود را باز کرد و چند گره پشت سر هم زد. تمام آنها شبیه همان گره‌هایی بود که پلیس در صحنه‌ی جنایت دیده بود.

به تدریج که بازجوییهای پیچیده و گیج کننده پیش می‌رفت، همسر متهم به درخواستهای رقت‌انگیز خود در حمایت از شوهرش ادامه می‌داد و اصرار می‌کرد که او نمی‌تواند گناهکار باشد. با وجود این، در هر مرحله، مسئولان نتایج بیشتری در تایید آزمایش هیپنوتیزم دکتر برایان به دست می‌آوردند.

این که چگونه پرونده‌ی دسالوو را در جریان بیندازند، مشکلی آزاردهنده شده بود: او را باید با دادخواست گناهکار بودن یا دیوانگی به محاکمه کشید؟ وکلا مطمئن نبودند. خود دسالوو گفته بود که از صندلی مرگ نمی‌ترسد: «من شایستگی مرگ را دارم».

به نظر می‌رسید بزرگترین تاسف وی، بی‌آبرویی بود که نصیب زن و بچه‌هایش کرده بود. هنوز تردید داشتند که هیات منصفه او را دیوانه تلقی کند. سرانجام، یک روز صبح، چهار سال پس از نخستین قتل، دسالوو در حضور قاضی هوراس جی. کاهیل از سرنوشت خود آگاه گردید. حکم بدون هیجان خوانده شد. در حالی که قاتل سر خود را خم کرده بود، به او دستبند زدند و دو نگهبان قوی هیکل مسلح او را با خود بردند.

دادگاه او را به عنوان دیوانه، محکوم به حبس در بیمارستان ایالتی

بریج واتر کرد که تا زمان حصول «تعادل رفتاری» آنجا باقی بماند.

متاسفانه، هیپنوتیزم که باعث به دست آمدن اعترافات شد و به تعقیب طولانی خاتمه داد، نتوانست دلیل اختلال مغزی یا نحوه‌ی درمان او را فاش سازد.

۱۹

قتل «بانوی قرمزپوش»

نزدیک به سه ماه پرمشغله، پلیس و ماموران شهربانی به طور گیج کننده‌ای درگیر قتل «بانوی قرمزپوش» در میامی فلوریدا بودند که وسیعترین تعقیب و گریز تاریخ منطقه بود. ده‌ها مظنون، دستگیر، بازجویی و نهایتاً به علت عدم مدارک کافی آزاد می‌شدند.

ماجرای اسرارآمیز در اوایل صبح دوم فوریه‌ی ۱۹۵۶ شروع شد، زمانی که جسد زن مومشکی‌ای که وحشیانه چاقو خورده بود را در پارکینگ خالی بیسکایاآیلند[1] مجاور میامی بیچ[2] پیدا کردند. قربانی لباسی بافتنی به رنگ قرمز آتشین بر تن داشت. به همین دلیل، روزنامه‌ها و مسئولان، نام عجیب و غریب «بانوی قرمزپوش» را روی ماجرا گذاشتند.

کشف جسد خونین، ساعت هشت و ده دقیقه صبح توسط پلیس گشت،

1. Biscaya Island　　2. Miami Beach

کنت گالوشا[1]، هنگام گشت روزانه در ماشین بی‌سیم‌دار کشف شد. او همان گونه که عادت داشت، از پل کوچکی در انتهای غربی خیابان هشتاد و هشتم گذشت و به طرف تنها خیابان جزیره، بیسکایادرایو[2] که از شمال و جنوب منتهی به بن‌بستی در اینديان کریک[3] می‌شود، رفت. در آن نقطه، افسر پلیس چشمش به چیزی افتاد که به نظر می‌رسید جنازه‌ای در پارکینگی خالی در حدود یک کیلومتری آب باشد. ترمز کرد. به طرف محل دوید و بلافاصله دریافت که مواجه با قتلی نفرت‌انگیز شده است.

بعد ماشین برگشت و بارادیو به مرکز پلیس خبر داد. در عرض چند دقیقه، رییس پلیس، آندرو مارسیا، به همراه گروهبان ویلیام تری، در صحنه‌ی حادثه حضور یافتند. به زودی افسران بخش قتل نفس، شامل رابرت گیت‌لی، از دفتر شناسایی و دو عضو دفتر وکالت ایالت، دانلد مک کنزی و فرد جونز، به آنان پیوستند.

معاینات عجولانه با تعداد زیادی زخم چاقو در سر، بدن و دستها، نشان داد که قربانی نومیدانه برای نجات جان خود با قاتل کشمکش کرده است. همچنین معلوم شد که بین بیست تا بیست و دو سال سن، و حدود ۶۰ کیلو وزن دارد. دارای چشمانی قهوه‌ای و موهای مشکی بود.

زن، همراه با لباس قرمز، کفشهای پلاستیکی شیکی به پا و یک جفت گوشواره‌ی ارزان قیمت نیز به گوش داشت. هیچ نشانی از گم شدن انگشتری یا سایر جواهرات نبود.

رییس مارسیا، خیلی زود انگیزه‌ی قاتل را حدس زد. او گفت:

- من معتقدم که زن بدبخت، به دست یک بیمار روانی کشته شده است.

قضاوت او براساس شناخت صحنه‌ی جنایت بود.

شناسایی زن جوان، موضوعی حایز اهمیت بود. کیف دستی زن گم

1. Kenneth Galusha 2. Biscay Drive 3. Indian Creek

شده و موجب شد بازجویان باور کنند که قاتل عمداً آن را برداشته است تا شناسایی را به تعویق بیندازد. بعضی حدس می‌زدند که آن را در آب انداخته است، بنابراین غواصان جهت جستجویی بی‌نتیجه برای یافتن کیف به دریا فرستاده شدند. آلت قتل نیز که به احتمال زیاد چاقوی برزگی بود، با وجود جستجوی وسیعی در منطقه، پیدا نشد.

پرونده‌های زنان گمشده را به دقت زیرورو کردند، اما هیچیک با مشخصات قربانی متناسب نبود.

سکنه‌ی ثروتمند بیسکایا آیلند، نمی‌توانستند هیچ کمکی به این ماجرای غم‌انگیز بکنند. هیچیک صدایی غیرعادی نشنیده یا چیزی که جلب توجه کند، ندیده بود.

به زودی اطلاعات مهمی از جانب دکتر برنارد وینکل[1]، بازرس پزشکی سورفساید[2]، به دست آمد. پس از معاینه‌ی دقیقی از جسد زن، به این نتیجه رسید که احتمالاً ساعت مرگ حدود ساعت سه صبح آن روز بوده، اما عقیده داشت که قربانی زودتر از آن چاقو خورده و خونریزی تدریجی منجر به مرگ شده است.

شناسایی زن زودتر از آنچه انتظار داشتند، صورت گرفت. با تطبیق اثر انگشتان زن مرده، کشف کردند که وی یک بار در رابطه با تحقیقات ماشین دزدی دستگیر، و در آن موقع اثر انگشتانش گرفته شده بوده است. ثابت شد که خانم روت ال. داونینگ[3]، دختر یک کشاورز ساکن ایالت مجاور است. چندین بار ازدواج کرده و جدا شده بود. خانه‌اش را به قصد پیدا کردن شغلی در میامی در تاریخ نوامبر ۱۹۵۱ ترک کرده بود.

با شناسایی هویت زن، پلیس تعقیب را، با وجود اعتراف به این که حتی یک سرنخ هم نداشتند، شروع کرد. همچون جستجوی سوزنی در انبار

1. Bernard Weinkle 2. Surfside 3. Ruth L. Downing

گاه بود، اما مصمم بودند که فراری را بیابند.

دوستان زن مقتول نمی‌توانستند گره‌گشا باشند، زیرا نام هیچ مردی که با زن رابطه‌ی دوستانه‌ای داشته باشد را نمی‌دانستند. کسانی که انحراف داشتند و اخیراً از زندان آزاد شده بودند، دستگیر و مورد بازپرسی قرار گرفتند. افراد مشکوک را جمع کردند، اما همه‌ی تلاشها بی‌فایده بود.

کارآگاهان بر این عقیده بودند که قتل، مربوط به فعالیتهای اخیر فردی دیوانه در ناحیه است. در یک مورد، به مادر جوانی اهل میامی تعدی شد، و مورد دیگر مربوط به منشی جذابی می‌شد که در گوشه‌ی یک خیابان پررفت و آمد در انتظار اتوبوس بود و از یک رهگذر غریبه چاقو خورده بود. این حوادث منجر به این باور شد که مرد همراه خانم داونینگ او را فریب داده، به پارکینگ کشانده و پس از واکنش منفی وی در قبال خواسته‌های قاتل، کشته شده است.

جستجوهای بی‌نتیجه‌ای با رهبری سروان تی.ای. بوکانان، از واحد قتل، شبانه‌روز ادامه داشت. بوکانان، عکسهای زن قربانی را تکثیر کرد و دستور داد آنها را به پیشخدمتهای رستورانها و بارهای میامی نشان دهند.

ماموران پلیس برای پیدا کردن ردپا، از جایی به جای دیگر، مکرراً می‌پرسیدند:

- آیا زنی به این قیافه را اینجا دیده‌اید؟

بدون تغییری در حرکات، پیشخدمتها عکس را از نزدیک نگاه می‌کردند و سرشان را به نشانه‌ی نفی تکان می‌دادند.

این اقدامات نومیدکننده، طی ماههای فوریه و مارس ادامه یافت. اواخر ماه آوریل، نخستین ردپای قابل لمس را یافتند. یکی از پیشخدمتهای مرکز شهر میامی، عکس زن مقتول را شناخت. یادش آمد که شب قتل،

آنجا بوده است. حافظه‌اش یاری کرد و شرحی از ظاهر مرد همراه او را برای ماموران تعریف نمود.

وقتی در مرکز پلیس، درباره‌ی مشخصات بحث می‌کردند، یکی از کارآگاهان گفت:

- می‌تواند هرینگ[1] باشد؟ او در گذشته هم بارها به خاطر مشکلاتی مشابه به زندان افتاده است.

مسئولان اداره‌ی پلیس حیرت کردند: چطور نام رودلف والنتینو هرینگ در مدت جستجوی طولانی و خسته‌کننده‌ی آنها از مرکز توجه‌شان دور افتاده بود؟ تمایلات بیمارگونه‌ی او در گذشته سبب درگیریهایی با قانون شده بود و می‌دانستند که تعادل روانی ندارد.

اما در حال حاضر هرینگ کجا بود؟ آنها کاری را کردند که افراد پلیس به آن اصطلاحاً «آخرین تیر ترکش» می‌گویند، و از آن نتیجه گرفتند. سرانجام، هرینگ جوان را در کلبه‌ای متروکه در اطراف میامی پیدا کردند و فوراً او را به مرکز آوردند.

از وی پرسیدند:

- درباره‌ی قتل دختری به نام روت داونینگ چه می‌دانی؟

جوان شانه‌هایش را تکان داد.

بار دیگر پرسیدند:

- تو او را با چاقو کشتی؟

مظنون سرش را تکان داد. بوکانان که پرس و جو را برعهده گرفته بود، توانست از وی اعتراف بگیرد که جوانک او را به نام رنی[2] می‌شناخته است. وی دختر را یک هفته پیش از قتل در رستورانی در مرکز شهر دیده بود، اما نتوانست به خاطر آورد که از آن به بعد چه اتفاقی افتاده است.

1. Herring 2. Renee

بوگانان پرسید:

- پس از نخستین دیدار، کی و کجا او را دیدی؟

مظنون پاسخ داد:

- یادم نمی‌آید. ممکن است او را دیده باشم، اما مغزم خالی است.

بوکانان که هنوز فکر می‌کرد جوان طفره می‌رود، مصرانه پرسید:

- تو او را کشتی، مگر نه؟

جوانک در حالی که چشمهایش به سقف خیره بود، بار دیگر شانه‌اش را بالا انداخت.

به آرامی گفت:

- الان دارد چیزهای جسته گریخته‌ای به یادم می‌آید. شاید چیزی درباره‌ی قتل بدانم، اما صادقانه بگویم، هیچ چیز درستی به یاد نمی‌آورم. گفتم که ذهنم خالی است. چیزی که احتیاج دارم این است که به من کمک کنید - هر نوع کمکی باشد - نمی‌دانم چه جورکمکی، اما اگر بتوانید حافظه‌ام را به من برگردانید، شاید بتوانم بگویم که او را کشته‌ام یا نه، یا دستکم یادم بیاید که آخرین بار کی او را دیده‌ام و بعد چه شد.

سروان بوکانان در یک لحظه نکته را گرفت و فکری در مخیله‌اش جرقه زد. سریع پرسید:

- تصور کن ترا هیپنوتیزم کنیم. به تو کمک می‌کند که حافظه‌ات برگردد.

هرینگ پاسخ داد:

- موافقم، هر کاری از دستم بربیاید می‌کنم که حافظه‌ام برگردد و کمک کند که پاسخ خود را بگیرید. شاید او را کشته باشم - و اگر این کار را کرده باشم، راستش را به شما خواهم گفت - اما در حال حاضر هیچ چیز به یادم نمی‌آید.

سروان برای تماس با هیپنوتیستی مطمئن به نام جولیان ای. آررویو[1]، مدیر آکادمی هیپنوتیزم پیشرفته‌ی آررویو در میامی، که با کارش در این زمینه به خوبی آشنا بود، لحظه‌ای درنگ نکرد.

پس از مدت کوتاهی، آن دو یکدیگر را در دفتر بوکانان ملاقات کردند. آنها درباره‌ی مشکل عجیبی که در پیش‌رو داشتند به بحث نشستند و سپس طرح کار را مشخص کردند. آنها تصمیم گرفتند هرینگ را در زمانهای نسبتاً کوتاه و در حضور سروان و دکتر بن جی. شپارد، مشاور پیشین پزشکی قانونی، به خلسه‌ای عمیق فرو ببرند. تصمیم گرفتند که کار را صبح روز بعد شروع کنند که هرینگ یک شب تمام خوابیده و صبحانه‌ی درست خورده باشد.

ساعت یازده صبح، نخستین بار هرینگ هیپنوتیزم شد. پرس و جو بیش از آنچه انتظار داشتند به درازا کشید. دو ساعت و نیم. پس از آن جوانک را بیدار کردند. ساعت شش بعد از ظهر بار دیگر هیپنوتیزم و بازجویی از سر گرفته شد.

ساعات بعد، بوکانان با روزنامه‌نگاران هیجانزده مصاحبه کرد و به آنان گفت: هیپنوتیزم حافظه‌ی هرینگ را برگردانده است. ضمیر نیمه‌آگاه وی تمام جزییات مربوط به زن بدبخت را به خاطر آورده است. بوکانان اعلام کرد: برمبنای اعتراف کامل، اما «فاقد صلاحیت قانونی» هرینگ اعتراف کرده که قاتل است.

او در نخستین یادآوری اظهار کرد: در هفته‌های اخیر خانه‌ی خود را در هالیود غربی، در اول فوریه‌ی ۱۹۵۶ ترک کرده و با خود یک چاقو برداشته که: «... هر زنی در مقابل حرف او مقاومت کرد، از آن استفاده کند.»

1. Julian A. Arroyo

در ورود به میامی، کلبه‌ی متروکه‌ای یافته و بیشتر وقت خود را به پرسه زدن مشغول بوده است.

وی درباره‌ی ملاقاتهای مکرر خود با زنی «خانم داونینگ را با این نام صدا می‌زد»، صحبت کرد. اعتراف کرد که شب قتل با هم در رستورانی به صرف غذا مشغول بودند، پس از آن او را به همان جایی که بعداً جنازه را یافتند، برد.

سروان پرسید:

- آنجا چه اتفاق افتاد؟

- ابتدا به قصد قدم زدن به آنجا رفتیم. اما وقتی به منظور ایجاد صمیمیت بیشتر دست او را فشردم، وی عصبانی شد و خواست برگردد، من هم او را با کاردم زدم. همان جا رهایش کردم و با عجله به بزرگراه شماره یک که تقریباً نزدیک بود، دویدم. مردی با اتومبیل کورسی به طرفم آمد، مرا سوار کرد و به جایی که زندگی می‌کنم، رساند.

سروان گفت:

- ادامه بده.

او گفت:

- همه‌اش همین بود. اصلاً نمی‌خواستم فکر کنم که چکار کرده بودم. برای همین، صبح روز بعد لباسهایم را سوزاندم. تمام لباسم خونالود بود.

هنگام بازگو کردن بخشی از اعترافات، بوکانان تاکید کرد که هر قسمت از گفته‌های هرینگ با حقایق قضیه جور درمی‌آید.

افزون بر این، بوکانان فاش کرد که هرینگ نه تنها به تقصیر خود در مرگ داونینگ معترف است، بلکه اقرار کرده که: با وجود نفرت عمیق و غیرقابل توضیحی که به زنان داشته، بین سی تا چهل بار مرتکب چنین اعمالی شده است.

همچنین اعتراف کرد که از سیزده سالگی بارها در بیمارستان روانی، مدارس تادیبی و موسسات تعدیل روحی جوانان به سر برده است. از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵، بیمار بیمارستان ایالتی چاتابوکی[1] فلوریدا بوده است. پس از آزادی، بی‌هدف در کشور می‌گشته و معاش خود را از کیف زنی خانمها یا انجام هر کاری که می‌شد نانی به دست آورد، گذرانده است. روشن است که هر نوع برنامه‌ی روان‌شناسی و بازپروری برای بهبود وی به شکست انجامید.

داستان ناگوار وی، با پرونده‌های پلیس در دستگیریهایی او برای دزدی، کیف‌زنی و ارتکاب جرم مطابقت داشت.

هرینگ را به پارکینگ، جایی که جسد را پیدا کرده بودند، بردند. نمایش مجدد جنایت، با تمام جزییات و شرایط قتل تطبیق می‌کرد.

به جریان انداختن پرونده علیه هرینگ، در فکر مقامات میامی، پوشش گیج کننده‌ای شد. بعضی نسبت به اعترافات شک داشتند که به دلیل حصول از راه هیپنوتیزم، آن را در دادگاه به عنوان مدرک قتل قبول کنند. دادستان، ریچارد گرستاین، اعتراف کرد که: سرگردان است و مجبور خواهد شد که از دیگر پرونده‌هایی که موضوعی مشابه دارند، کمک بگیرد. او گفت: این پرونده، از نظر نوع مدرک دارای تفاوتی اساسی است. او اعلام کرد: لازم است از تلقیناتی که هیپنوتیست برای کسب اعترافات زندانی به کار برده است، مطمئن شوند.

با وجود این، برخی از مشاوران قانونی معتقد بودند که پرونده علیه هرینگ «روباز» است. آنان می‌گفتند که هرینگ به هر دو اتهام قتل یا تعدی محکوم می‌شود و هر دو جرم در فلوریدا تنبیه مشابهی دارد. سایرین استدلال کردند که محاکمه فسخ می‌شود و قاتل روانه‌ی موسسه‌ی روانی

1. Chataboochi

خواهد شد.

سرانجام، به دلایل قانونی تصمیم گرفتند که هرینگ را به جرم تعدی محاکمه کنند. وقتی به خاطر این اتهام به محاکمه فراخوانده شد، خود را بی‌گناه قلمداد کرد.

به دلیل گذشته‌ی هرینگ، دادگاه تصمیم گرفت که متخصصان هرینگ را ارزیابی روانی کنند. سه پزشک سرشناس برای این منظور انتخاب شدند: دکترها، جیمز گودمن از بخش روان شناسی دانشگاه میامی، پل جارت و والتر وایت بودند.

آنها آزمایشهای وسیعی انجام دادند و بعضی از پاسخهای هرینگ آشکارا بر گزارش نهایی تاثیر گذاشت. وی درباره‌ی قتل داونینگ گفت:

- آنها به من تلقین کردند که زنی را در ساحل با چاقو کشته‌ام. به من می‌آید این کار را کرده باشم؟!

براساس قضاوت‌نهایی دکترها و فسخ شدن محاکمه، در ۲۹ ژوییه ۱۹۵۷، هرینگ روانه بیمارستان ایالتی چاتابوکی فلوریدا شد.

۲۰

مرگ اسرارآمیز یک نوزاد

آن هویی[1] اهل مرسد[2] کالیفرنیا، در عمر هفده ساله‌ی خود با سرنوشتی خشن و بیرحم روبرو شد. خانواده‌ی آبرومندش، با سرافکندگی متوجه شدند که به دنبال ارتباط «آن» با دوست پسرش مایکل مک دانیل[3]، باردار است. براساس گواهی دختر و واقعیت صغیر بودن او، مک دانیل محاکمه، مجرم و محکوم به زندان شد.

مدت کمی پس از زندانی شدن مک دانیل و پیش از تولد بچه، رابطه‌ای عاطفی میان «آن» و ری هایزر[4] نوزده ساله به وجود آمد. آنها پیش از باردار شدن دختر، با هم دوستی پاک و بی‌غل و غشی داشتند. پس از واقعه، هایزر اغلب با وجود شرایط «آن»، در خانه‌ی مادرش به دیدنش می‌آمد، رابطه به تدریج صمیمی‌تر شد و زمانی که «آن» را برای زایمان به

1. Ann Hule 2. Merced 3. Michael Mc Daniel

4. Ray Hiser

بیمارستان می‌بردند، هایزر هم او را همراهی کرد.

تا این زمان «آن» و هایزر با هم توافق کردند که پیمان زناشویی بسته با هم زندگی کنند. هایزر پیشنهاد کرده بود که مسئولیت اخلاقی و مالی را برای بزرگ کردن و مراقبت از کودک، حتی با این که فرزند خودش نیست، به عهده بگیرد. بستگان و دوستان این زوج، کاملاً با این رابطه‌ی قانونی موافق بودند.

کودک در سن ده ماهگی به طرز اسرارآمیزی مرد. در ۱۹ نوامبر ۱۹۶۶، هایزر به خاطر قتل بچه بازداشت شد. پایان محاکمه ی هیجان‌انگیز، بیش از آنچه هایزر انتظار داشت، خوب بود. از نظر کسانی که به قضیه آشنا بودند «این که آن قدر منصفانه با او برخورد شد»، به دلیل توضیحات وی در هنگام هیپنوتیزم بود که با دعوت متخصصی از طرف وکیل وی انجام پذیرفت. هایزر تاکید کرد پس از دیدن بچه در شرایط بیهوشی، «مغزش از کار افتاد»، تنها پس از رفتن به حال خلسه توانست تمامی داستان را آن گونه که اتفاق افتاده بود، بازگو کند و نظرات را نسبت به خود تغییر دهد. آنچه از ضمیر نیمه‌آگاه وی بیرون آمده بود، در دفاع از او، کمک زیادی کرد.

هنگامی که پدر و مادر پرمشغله و آبرومند هایزر برای مرخصی یک هفته‌ای از شهر خارج شدند، «آن» و هایزر به خانه‌ی آنها رفتند که با برادر و زن برادر هایزر تعطیلات را بگذرانند. اوایل همان هفته بود که هایزر، صمیمیت خود را در ایفای نقش پدری نشان داد. نه تنها چندین شب را در اتاق خواب کودک خوابید، بلکه لباسهای کودک را عوض کرد و به او غذا داد. با این وجود «آن» بعداً به پلیس گفت که هایزر بچه را برای گریه کردنش به شدت تنبیه می‌کرد. وی تاکید ورزید که هایزر گاهی به کودک سیلی می‌زد و سایر مواقع به او دشنام می‌داد.

اواخر هفته، بچه بیمار شد و «آن» دید که بدن کوچکش در چند نقطه

زخمی شده است. او هایزر را برای زدن بچه سرزنش کرد و کار او را تنبیهی وحشیانه و غیرلازم خواند. اما هایزر شدیداً اتهامات «آن» را رد کرد و توضیح داد که او از تختش افتاده است. حال بچه به زودی خوب شد و زن و شوهر یک شب تصمیم گرفتند برای گردش بیرون بروند. بچه را هم با خودشان بردند. آن شب، جمعه ۱۴ نوامبر ۱۹۶۶ بود.

آنان به یک رستوران رفتند و درآنجا زوج دیگری به آن دو ملحق شدند. غذا خوردند و سپس تصمیم گرفتند که به شهر مجاور بروند. جای بچه را روی صندلی عقب ماشین آماده کردند. آشکار بود که حال کودک خوب است.

وقتی گردش شبانه‌ی آنها تمام شد، «آن» و هایزر، حدود ساعت یک صبح به خانه‌ی پدر و مادر هایزر برگشتند. هایزر کودک را در بغل داشت و وارد خانه شد. کودک گریه سرداد. به گفته‌ی هایزر، او طفل را روی نیمکت راحتی گذاشت، در آن موقع چشمان کودک باز بود و به نظر می‌رسید حالش خوب باشد.

«آن» به حمام رفته بود، هایزر هم به گاراژ رفت. او بعداً توضیح داد که در برگشت از گاراژ با دیدن چشمان بسته‌ی کودک که به نظر می‌آمد بیهوش باشد، شوکه شد. برادر و زن برادر هایزر بیدار شدند. هایزر و برادرش جیم، تصمیم گرفتند تا هر چه سریعتر بچه را به نزدیکترین بیمارستان برسانند. مادر جوان هم درپی آنان شتافت.

ده دقیقه بعد به مقصد رسیدند. دکتر میسون[1] کودک را معاینه کرد و فوراً فهمید که بیمار کوچولویش نمی‌تواند نفس بکشد. درمانهای اضطراری انجام شد. تنفس او سامان گرفت و درمانهای شدید و پیگیر، تا بعداز ظهر دوشنبه که مرد، او را زنده نگه‌داشتند.

1. Mason

پزشکانی که معاینات دقیقی از جسد کودک به عمل آورده بودند، مظنون شدند و پلیس را آگاه کردند. آنان توجه پلیس را به زخمها و بریدگیهای کوچکی در حدود سر، و سایر جراحات جلب کردند. این نشانها توام با علامت گازگرفتگی روی گونه‌ی راست و جای دندان مشابهی روی شانه‌ی چپ و پشت بچه دیده می‌شد. جگر و طحال نوزاد خونریزی داشت که باعث بیهوشی او شده بود. جراح کالبد شکافی گفت که: دلیل اصلی مرگ، جراحتی در سر است که می‌تواند در اثر ضربه‌ای ناگهانی باشد. زمان جراحات که در نتیجه‌ی کالبد شکافی حاصل شده بود، با زمان بازگشت هایزر به همراه بچه، تطبیق می‌کرد.

یکی از پزشکان از همکاران خود پرسید:

- مفهوم جای دندانها روی بدن بچه چیست؟

دکتر پاسخی نشنید. به عهده‌ی پلیس بودکه علت را تعیین کند.

نخستین پلیسی که از «آن» و هایزر به بازجویی پرداخت، سرگرد دورگان[1] از دفتر کلانتر بود که آن دو را به مرکز پلیس برد. او توضیح داد که می‌خواهد آن دو را به مطب دندانپزشکی ببرد. به امید اینکه با معاینه‌ی دندانهای آنان دلیل گازهای مرموز را مشخص کند.

هایزر، نخستین پرسش را پاسخ داد. به دورگان گفت: در بازگشت از گردش، کودک را روی کاناپه گذاشت. سپس برای ریختن لباسها در ماشین لباسشویی به گاراژ رفت و در برگشت متوجه شد که بچه بیهوش است.

بلافاصله تنفس مصنوعی دهان به دهان را شروع کرد و در راه بیمارستان هم ادامه داد، اما فایده‌ای نداشت. او مسئولیت زخمهای بدن بچه را انکار کرد و گفت: بچه چند روز پیش از تخت افتاده بود.

1. Durggan

سرگرد پرسید:

- درباره‌ی گازها چه می‌گویی؟ نظرت درباره‌ی جای دندانها روی بدن او چیست؟

هایزر سری تکان داد و تاکید کرد:

- کمترین نظری در این مورد ندارم.

- یعنی نمی‌دانی چه کسی ممکن است او را گاز گرفته باشد؟

مرد جوان فقط شانه‌هایش را بالا انداخت.

«آن» را به بازداشتگاه بردند و به هایزر اجازه دادند به خانه برگردد.

صبح روز بعد، خواهر «آن»، دونا هویی[1]، از سفری در خارج شهر به خانه برگشت و همان موقع از هایزر پرسید که بچه را او کشته است یا نه.

پاسخ مختصر او این بود که: دچار فراموشی شده و «نمی‌تواند چیزی به خاطر آورد».

همان پاسخی که به پلیس داده بود. پس از پافشاری بیشتر، پاسخ داد:

- فکر می‌کنم ممکن است این کار را کرده باشم، اما هیچ چیز یادم نمی‌آید.

در این زمان، معاون کلانتر، مک کویون[2]، سررسید و پرس و جو از هایزر را ادامه داد. مرد جوان را به مطب دندانپزشک برد و اثر دندانهای او را گرفت که با اثر دندانهای روی بدن بچه مقایسه کند. با این که نتایج را اعلام نکردند، اما مشخص شد که نتیجه چه بوده، زیرا بلافاصله هایزر را بازداشت و «آن» را آزاد کردند که به خانه برگردد.

پس از پرس و جوی بیشتر، هایزر گفت: تلاش می‌کرد تا گریه‌ی بچه را متوقف کند. وی با بی‌میلی اعتراف کرد که با «آن» مشاجره کرده. بچه‌ی او را «حرامزاده» نامیده و از وی خواسته تا او را به قیم دیگری بدهد.

1. Donna Huie   2. Mckoewn

پرونده در تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۶۶ در مقابل هیات منصفه مطرح و هایزر متهم به قتل شد.

خانواده‌اش به دو وکیل از سانفرانسیسکو رجوع کردند و آنان بلافاصله تصمیم گرفتند که نخستین حرکتشان باید نفوذ در فراموشی‌ای باشد که متهم هنوز اظهار می‌کرد مبتلا به آن است. آنها دکتر پیرکلمنت[1] را که می‌دانستند در مواردی نظیر این قضیه موفق بوده است، احضار کردند.

کلمنت، از سانفرانسیسکو به مرسد آمد و هایزر را تحت هیپنوتیزم قرار داد. با تکنیکهای معمول، او را به شبی که طفل بیهوش شد، برگرداند. او از هایزر خواست که هر چه اتفاق افتاده بود را به یادآورد و دلیل جای دندانها را روی بدن بچه توضیح دهد. هایزر با یاری از ضمیر نیمه‌آگاه، مشتاق پاسخ به نظر می‌رسید.

به هیپنوتیست گفت:

- می‌توانم جای دندان را توضیح دهم. به راستی می‌خواستم بفهمم - و زود هم بدانم - که طفل بیهوش است یا مرده. پس برای دیدن واکنش بچه، او را گاز گرفتم. پس از این کار بود که متوجه شدم هنوز زنده است، تصمیم گرفتم که او را با عجله به بیمارستان برسانم.

او گاز گرفتن و کتک زدن بچه را به شدت انکار کرد. اما نتوانست توضیحی درباره‌ی زخمها بدهد، فقط یادش آمد که کودک از تخت افتاده بود.

در تایید یافته‌های دکتر کلمنت، وکلای هایزر دو روانپزشک معروف را احضار کردند که متهم جوان را کاملاً معاینه کنند. با به کارگیری تکنیکهای حرفه‌ی خود، همان اظهاراتی را به دست آوردند که در هنگام

1. Pierre Clement

هیپنوتیزم گفته بود، به ویژه در مورد علت جای دندان همان حرفها را تایید کرد.

وکلای مدافع، با وجود این که شک داشتند شهادت دو روانپزشک و هیپنوتیست در دادگاه مورد قبول واقع شود، اظهار داشتند که پرونده را به طور ویژه‌ای پشتوانه‌دار کرده‌اند. به هر حال، آنها آماده بودند که امتحان کنند.

امور فنی، شروع دادگاه را به تعویق انداخت. محاکمه روز ۶ آوریل ۱۹۶۷ شروع شد و نه روز ادامه یافت.

با وجود تلاشهای بسیار وکلای مدافع هایزر، همان گونه که انتظار می‌رفت، آنان موفق نشدند اظهارات تحت تاثیر هیپنوتیزم را مطرح کنند، زیرا دادگاه اعلام کرد مدارک معتبر نیستند. اما اظهارات هایزر تاثیر زیادی در ارائه‌ی دفاع داشت. هایزر که می‌دانست ضمیر نیمه‌آگاهش چه چیزهایی را بروز داده است، درباره‌ی اثر دندانها به هیات منصفه توضیح داد، اظهاراتی که به دلیل رکود مغزی، پیش از هیپنوتیزم قادر به بیان آن نبود.

با وجود این، هیات منصفه، حکم گناهکار بودن متهم را به جرم قتل عمد و با مجازات آن صادر کرد. پیش از تنفیذ حکم، قاضی دادگاه، حکم را به مامور رسیدگی به عملیات و طرز رفتار زندانی ارجاع کرد که هیچگونه گذشتی در مورد او نداشت. حکم تغییر کرد و هایزر به مرکز تشخیص در واکاویل محکوم شد . آنجا، دادگاد جوانان کالیفرنیا است که قوانین، جوانان از هشت تا بیست و چهار ساله را تحت داوری قرار می‌دهد و آنان را برای بازپروری به مدت دد تا دوازده ماد به این مراکز می‌فرستد. بدین ترتیب، هایزر از حبس طولانی در بازداشتگاه نجات یافت.

کسانی که ماجرای هایزر را دنبال می‌کردند، قانع شدند که توضیحاتش به هنگام هیپنوتیزم شدن او را از زندان ایالت رهانید. اگر چه

وکلای او پرونده را به دادگاه استیناف بخش ارجاع دادند و ادعا کردند که اشتباهات فنی در قضاوت هیات منصفه بوده است. این اعتراض، شامل اشتباه دادگاه در مورد مجاز ندانستن مدرک شهادت هیپنوتیست و روانپزشکان بود، که هر دو نوارهایی از اظهارات متهم ضبط کرده بودند و آماده بودند آن را در مقابل هیات منصفه پخش کنند.

رای دادگاه ارشد تا اکتبر ۱۹۶۹، تقریباً سه سال پس از محکومیت هایزر صادر شد. در رایی طولانی، قضات دادگاه ارشد، ادعای وکلای مدافع که باید یافته‌های هیپنوتیست و دو پزشک دیگر مورد پذیرش واقع می‌شد را رد کردند. این کار براساس قضاوتهای نخستین، در پرونده‌هایی مشابه واقع شده بود که بیان کرده بودند: در چنین موارد قانونی‌ای، حکم بستگی به نظر و رای قاضی دادگاه بدوی دارد.

رای، در بخش دیگری اشاره کرده بود که مدرک به‌خوبی مورد قضاوت قرارگرفته‌است،نتیجه‌این که دادگاه ارشد براین گفته‌ها تایید کرد:

> شهادت در پرونده، برای حکم قتل عمد، کفایت داشت.
>
> کوتاه بگوییم که متهم خوش شانس بوده که هیات منصفه او را محکوم به قتل کودک نکرده و دیگر این که حکم به دادگاه جوانان رجوع شده است و محکوم مدت نسبتاً کوتاهی در بازداشت خواهد بود... متهم، مجموعه‌ای از انگیزه‌ها را برای انجام کاری که کرده بر زبان آورده و بیشتر از یک بار اعتراف به قتل کرد. هیچ اشتباهی در پرونده وجود ندارد که دلیلی برای تغییر حکم باشد و باید قضاوت را تایید کرد.

بدین ترتیب، با وجود بازگو شدن شهادت هایزر تحت هیپنوتیزم، که باید در دفاع او به کار می‌رفت، دادگاه از شناخت رسمی این نوع مدرک سرباز زد. و در نتیجه متهم مجبور شد محکومیت خود را تحت نظارت دادگاه جوانان بگذارند.

۲۱

عید شکرگزاری واقعی برای یک متهم

هاری اچ. انبندر[1]، وکیل سرشناس و محترم شهر دیترویت، به هیچ وجه به قراری که که در صحبت تلفنی کوتاهی با قاضی جان ای. ریکا[2] گذاشت، راضی نبود.

قاضی به او پیشنهاد کرد: بدون دریافت وجهی از یک متهم به قتل که شدیداً ادعای بی‌گناهی می‌کرد و بودجه‌ای برای استخدام وکیل نداشت، دفاع کند. وکیل به او گفته بود که کار او بیشتر با شرکتها و پرونده‌های کشوری است و علاقه‌ای به محاکمات جنایی ندارد. اما قاضی اصرار ورزید و انبندر فهمید که به عنوان یک وکیل موظف به قبول وکالت است.

سرانجام به قاضی گفت:

– به یک شرط قبول می‌کنم. با مرد صحبت خواهم کرد. اگر ببینم گناهکار است، کنار می‌کشم. در غیر این صورت از او دفاع خواهم کرد.

1. Harry H. Anbender 2. John A. Ricca

منصفانه است؟

قاضی ریکا موافقت نمود و صبح ۲۱ دسامبر ۱۹۶۰، انبندر، موکل جدید خود را در اتاق انتظار خلوت زندان وین کاونتی[1]، ملاقات کرد.

زندانی، جوان بیست و چهار ساله‌ای به نام افرم رابرت کلارک[2] بود که با سه نفر دیگر متهم به سرقت مسلحانه از داروخانه‌ای در دیترویت در شب ۱۴ اکتبر ۱۹۶۰ شده بودند. داروخانه‌دار، دیوید لیپتون به ضرب گلوله کشته شده بود.

در صحبت با زندانی، انبندر حیران بود که دفاع را بر چه مبنایی قرار دهد. زیرا کلارک نه می‌توانست دلیلی برای آن که در محل نبوده بیاورد و نه اطلاعات مفیدی عدم حضور او را ثابت می‌کرد. تنها اظهارات موکد کلارک بود که می‌گفت به هیچ وجه درگیر ماجرا نبوده است.

چیزی در رفتار و شخصیت کلارک از انبندر کمک می‌خواست و به تدریج که مصاحبه ادامه یافت، وی از نظر فکری متقاعد شد که کلارک حقیقت را می‌گوید.

وکیل پرسید:

– مایلی با دروغ‌سنج امتحان شوی یا تحت هیپنوتیزم قرار بگیری؟ می‌دانی کاربرد هیپنوتیزم در چنین مواردی چیست؟

کلارک پاسخ داد که: شنیده است هیپنوتیزم در ضمیر نیمه آگاه نفوذ می‌کند و برنامه‌هایی در این مورد در تلویزیون دیده است. مهمتر از آن، او دلش می‌خواست تسلیم هرگونه آزمایشی که بی‌گناهی او را ثابت کند، قرار گیرد. در آن هنگام بود که انبندر وکالت را پذیرفت.

پس از چند روز، با هیپنوتیست ماهری به نام هایمن ای. لوییس[3]،

1. Wayane County
2. Ephraim Robert Clark
3. Hyman A. Lewis

رییس مرکز هیپنوتیزم در ساوت فیلد میشیگان تماس گرفت و وضعیت را بیان کرد. وی به لوییس خبر داد که احتمالاً ناگزیر می‌شود بدون دریافت دستمزد کار کند، اما کمک به نجات جان فردی بی‌گناه از زندان برای لوییس مهم بود، بنابر این این دعوت را پذیرفت.

با این همه، مشکلات انبندر تازه شروع شده بود. وی با ممانعت مقامات پلیس روبرو شد که طرح او را مسخره می‌کردند و کوتاه و مختصر می‌گفتند: او وقت خودش را با آدمی گناهکار تلف می‌کند.

وکیل تقاضا کرد:

- با شما معامله‌ای می‌کنم. اگر او تحت هیپنوتیزم چیزی بگوید که به درد پرونده‌ی شما بخورد، آن رابه شما رد خواهم کرد. می‌خواهم با شما همکاری کنم نه اینکه علیه شما باشم.

با تمام جروبحثها، این کار بی‌حاصل بود.

انبندر بی‌آنکه نومید شود، موضوع را برای قاضی ریکا مطرح کرد و از وی خواست دادگاه اجازه دهد هیپنوتیست متهم را در زندان معاینه کند. قاضی به سادگی موافقت کرد: «... اجازه داده می‌شود وکیل متهم، به کمک هیپنوتیزم از زندانی پرس و جو کند.»

بدین ترتیب، مانع اصلی برطرف شد.

صبح روز بعد، انبندر و لوییس در اتاق در بسته‌ای با کلارک به صحبت نشستند. هیپنوتیست ابتدا تصمیم گرفت که در چهار جلسه، پاسخهای کلارک به پرسشهای انبندر را ضبط کند.

کلارک، به گفته‌ی لوییس، در «خلسه‌ای متوسط» فرو رفت. اما نتایج نخستین جلسه، به دلیل این که متهم هر چه در موقع بیداری گفته بود را تکرار کرد، نومید کننده بود همچنان که در گذشته گفته بود، اصرار داشت کسانی که زمان قتل با او بوده‌اند، معتاد به مواد مخدر هستند و از ترس انتقام، شهادت نخواهند داد.

در دومین جلسه، لوییس او را به خواب هیپنوتیزمی فرو برد. با بازگشت به سن دوازده سالگی، نقشی را که در یک نمایش مدرسه به عهده داشت، به یاد آورد. صدایش مانند نوجوانی شده بود و هیچ مشکلی در بیان نداشت.

سرانجام، کلارک را به سن واقعی برگرداندند. لوییس به او تلقین کرد که گزارشگر پلیس در صحنه‌ی واقعی دزدی است، و به او امر کرد هر چه اتفاق افتاده است را بگوید، کلارک سرش را تکان داد و گفت:

- نمی‌توانم این کار را انجام دهم. هرگز آنجا نبوده‌ام، نمی‌دانم محل واقعه کجاست. من بی‌گناهم.

با این که لوییس برای چهار جلسه برنامه‌ریزی کرده بود، نتایج نومیدکننده‌ی سه جلسه‌ی پیشین، سبب ترس او از شکست شد. اگر آزمایش بعدی حقایق اساسی و درستی را از ضمیر نیمه آگاه کلارک به دست نمی‌داد، تمامی اقدامات بیهوده می‌شد. وکیل، صریح و بی‌پرده موقعیت را برای موکل خود تشریح کرد و به او متذکر شد: در صورتی که مدرک تازه‌ای به دست نیاورند، بهتر است درخواست اتهام قتل غیرعمد دهد و ادعا کند که در زمان سرقت تحت نفوذ مواد مخدر بوده است.

کلارک با لحنی آزرده گفت:

- این کار را نخواهم کرد.

لوییس، «سوژه»ی خود را به خلسه‌ی عمیقی فرو برد. این بار تصمیم داشت از تلقین مذهبی استفاده کند. کلارک را وادار کرد به نماز بپردازد و همان هنگام هم انبندر به طور متوالی با رگباری از پرسشهای دقیق، دعای او را قطع می‌کرد. اطلاعات دلخواه به این ترتیب هم حاصل نشد.

در کمال نومیدی، هیپنوتیست متوسل به شیوه‌ای شد که آن را «پاسخ غیرارادی» می‌خوانند. به کلارک گفت: هرگاه دروغ بگوید، انگشت اشاره‌ی دست راستش منقبض خواهد شد، یعنی خارج از کنترلش خواهد بود. به

مدت یک ساعت، از وی پرسشهای خطا و راست به عمل آمد. واکنش انگشت، یا عدم آن، هر دو مرد را از این که او حقیقت را می‌گوید، خشنود کرد. اما هنوز ضمیر نیمه آگاه مرد چیزی که وکیل به آن نیاز داشت را بروز نمی‌داد.

دو ساعت از تلاش گسترده و بدون نتیجه گذشته بود. اما انبندر، هر چه بیشتر می‌گذشت، بیشتر متقاعد می‌شد که کلارک بی‌گناه است. با این وجود، درک کرد به مدرک خاصی احتیاج دارد. اما آزمایش حتی کوچکترین سرنخی به آنان نداد.

سرانجام، لوییس مصمم شد آخرین تدبیر را به کار گیرد. به کلارک گفت:

- می‌خواهم ترا از حالت خلسه خارج کنم. کمی پس از بیدار شدن، می‌توانی چیزی را به خاطر آوری. ممکن است راهنمایی کوچکی باشد که از آن راه برویم. این موضوع در ذهن تو روشن خواهد بود. حتماً می‌توانی به ما بگویی.

همچنان که وکیل و هیپنوتیست امیدوارانه به کلارک خیره شده بودند، منتظر کلماتی بودند که وی بر زبان نمی‌آورد. پنج، ده، پانزده دقیقه در سکوت گذشت. ناگهان چشمان کلارک باز شد و لبانش شروع به حرکت کرد. اینک کاملاً بیدار بود، نام مردی را برد که با او و دیگر مظنونان، دقیقاً در ساعت دزدی داروخانه، در راه شیکاگو بودند. عاقبت ضمیر نیمه آگاه او سرنخی ارائه داده بود که ممکن بود مفید باشد!

لوییس و وکیل، برای نخستین بار امیدوار شدند. با عجله از زندان بیرون رفتند تا در پرونده‌های پلیس، نام مردی را که کلارک گفته بود، پیدا کنند. به وسیله‌ی تلفن، با مرد تماس گرفتند و به خانه‌اش دعوت شدند.

وی گفت که کلارک راست گفته است. مرد بیگانه اعلام کرد که با کلارک و سه مظنون دیگر در ساعت دقیق حادثه، در راه شیکاگو بودم

است. اظهار کرد.

- به من قول دادند وقتی آنها را به آنجا برسانم، پول خوبی به من می‌پردازند.

انبندر پرسید:

- چرا این را به مسئولان نگفتید؟

پاسخ، آشکار بود.

وکیل بانگرانی پرسید:

- درباره‌ی مسیری که آمدید، چه می‌توانی بگویی که مطمئن شویم؟

مرد پاسخی آماده داشت. گفت:

- یادم می‌آید که برای تعویض لاستیک خود با یک لاستیک نو در تعمیرگاهی در جونز ویل توقف کردیم.

مانند سگهای شکاری هنگام تعقیب شکار، وکیل و هیپنوتیست با عجله به طرف تعمیرگاه جونز ویل رفتند. در کمال خوشحالی، دو نفر کارگر تعمیرگاه آنها را به یاد داشتند.

انبندر سربلند بود، می‌دانست که حالا دو شاهد حسابی برای تایید عدم حضور موکلش وجود دارند. طی محاکمه وی به اظهارات دو کارگر تعمیرکار اشاره کرد، اما برای ابراز شهادت، یکی از مظنونها آمادگی نداشت. در عوض یک زن به نفع دادستان شهادت داد و نام کلارک را به عنوان یکی از شرکت‌کنندگان سرقتی که به قتل انجامیده بود، به زبان آورد.

در پرس و جو، انبندر حداکثر تلاش خود را برای متزلزل کردن این گواهی به کار برد. به تفاوت آشکار زمانی در گواهی اشاره کرد، اما زن، مقاوم و سرسخت باقی ماند. وی تاکید کرد که چون خودش یکی از شرکت کنندگان در این سرقت بوده است، چنین شهادتی پای خودش را نیز به میان می‌کشاند. اما او ترجیح می‌دهد حقیقت را بگوید.

هیات منصفه، گواهی توام با سوگند او را قبول کردند و کلارک و همدستانش را مجرم شناختند. آنان محکوم به زندان ابد شدند. تمایل وکیل مدافع برای محاکمه‌ی جدید فوراً رد شد.

انبندر با قلبی غمگین شکست را پذیرفت، اما به کلارک قبولاند که تسلیم نشود. وکیلش مصمم به برقراری عدالت بود. وی به زندانی سرافکنده اطمینان داد که حقایقی که از طریق هیپنوتیزم به دست آمده‌اند، او را متقاعد کرده وی بی‌گناه است.

در طی نه ماهی که به کندی گذشت، انبندر به تلاشهای خود ادامه داد. سرسختانه و با صرف وقت، مانند وکیلی که برای کاری که می‌کند پول زیادی می‌گیرد، کار کرد. قضیه برای او مساله‌ی عدالت و اصول اخلاقی به شمار می‌رفت.

سرانجام از زن همدست اعتراف گرفت که: تحت فشار و با قول آزادی‌اش، تمام گواهی وی کاملاً دروغ بوده است. انبندر به خرج خودش، جایزه‌ای برای کسانی که اطلاعاتی برای دستگیری قاتلان واقعی ارائه دهند، تعیین کرد و یک کارآگاه خصوصی را برای کمک به کار گرفت.

در تمام این مدت، اغلب به ملاقات کلارک می‌رفت و او را مطمئن می‌ساخت که به مبارزه‌اش ادامه می‌دهد و عقب‌نشینی نخواهد کرد. کلارک بارها پرسیده بود.

– باید به جرم کاری که نکرده‌ام، تمام عمرم را اینجا بگذرانم؟

تنها پاسخ وکیل، تقاضای از دست ندادن ایمان و امید بود. می‌گفت:

– روزی، قاتلان واقعی دستگیر می‌شوند. خواهی دید.

و کلارک با چانه‌ای آویخته پاسخ می‌داد:

– یک روزی... مدت زیادی است.

نتیجه‌ی عمل، تا نه ماه پس از حکم نرسید. در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۱، روزنامه‌ی دیترویت فری گزارش زیر را نوشت:

مردی برای اقرار به کشتن پیتون - داروخانه‌دار - و ارتکاب به چهار مورد دیگر دستگیر شد. معاون رییس کارآگاهان، قانع شد که سه مردی که در زندان جکسون ویل هستند، لیپتون را نکشته‌اند. از میان سه زندانی، تنها انتظار می‌رود کلارک آزاد شود. دو تن دیگر به جرمهای دیگری محکوم به زندان هستند.

مدت کوتاهی پس از آن، روز عید شکرگزاری، روزنامه‌های دیترویت دارای عبارت زیر در صفحه‌ی نخست روزنامه‌ی خود بودند:

مرد بیگناه زندان را ترک می‌کند. عید برای او، روز شکرگزاری واقعی است.

داستانی که در ادامه آمده بود، چنین بود:

ترکیبی از هیپنوتیزم و راستگویی زن شاهد که اعتراف او منجر به آزادی کلارک شد. وی متهم به کشتار در سرقت مسلحانه‌ی داروخانه ویترویت در اکتبر ۱۹۱۰ بود.

و در ادامه: کلارک، به دلیل فعالیت وکیل خود، هاری انبندر از زندان آزاد و اتهام قتل عمد توسط وی لغو شد.

آن روز مادر بیوه‌ی کلارک، خانم هتی کلارک، یک بوقلمون برای شامی خرید که واقعاً جشن عید شکرگزاری بود.

کلارک با حرارت و علاقه از وکیل خود تشکر کرد. همچنین از لوییس هیپنوتیست دیدن کرد تا سپاس خود را برای خدمات حرفه‌ای‌یی که باعث متقاعد شدن انبندر در دفاع از بی‌گناهی وی شد، اعلام کند.

ضمن این که هیپنوتیزم به تنهایی کلارک را آزاد نساخت، اما نقشی اساسی در اثبات بی‌گناهی وی بازی کرد.

۲۲

راز دکتر سام

آیا هیپنوتیزم سبب آزادی و اثبات بی‌گناهی دکتر سام شپارد[1] شد؟ دکتر ویلیام جی. برایان[2] جونیوز از لس‌آنجلس، هیپنوتیست بسیار مشهور، این موضوع را تایید می‌کند.

دکتر سام - جراح ارتوپد اهل کلیولند - را روز پیش از محاکمه هیپنوتیزم کرد. به گفته‌ی دکتر برایان، این آزمایش، حقایقی را که تا آن زمان در ضمیر نیمه‌آگاه متهم پنهان مانده بودند، بیرون کشید و درهایی که محکم بسته بودند را گشود. سپس دکتر شپارد، نام زن و مردی که همسر باردار او، مریلین[3]، را در سی و یک سالگی کشته بودند، فاش کرد.

دکتر برایان، این حقایق بسیار مهم را در کتاب خود آورده و ذکر کرده است که اگر مقامات مسئول اوهایو، از جمله فرمانده ایالت، درخواستهای متهم به قتل همسر را برای هیپنوتیزم شدن پیش از دادگاه نخست و

1. Sam Shepard 2. Willian J. Bryan 3. Marilyn

سرنوشت ساز رد نکرده بودند، واقعیت موضوع سالها پیش فاش می‌شد. در آن محاکمه بود که به مجرم بودن دکتر سام رای دادند و او محکوم به زندان ابد در بازداشتگاه اوهایو شد.

طی ده سالی که دکتر سام در زندان بود، اتفاقات غم‌انگیزی روی داد. مادر وی، به دلیل رسوایی و بی‌آبرویی پس از قتل، خود را در سال ۱۹۵۵ با اسلحه کشت. پدر غمگین او، مدت کوتاهی بعد براثر حمله‌ی قلبی درگذشت. تنها پسر دکتر با نام چیپ[1]، مجبور به زندگی درخانه‌ی عمویش شد و در دوران بچگی و نوجوانی از مراقبت و راهنمایی پدر خود محروم ماند.

در سراسر امریکا، ماجرای سام شپارد، نقل مجالس شد و در هر جمعی زنان و مردان در بحث گناهکار یا بی‌گناه بودن او به صحبت می‌پرداختند. پس از سالها مبارزه‌ی بیهوده‌ی قانونی و رد تقاضای وکیل در بسیاری از دادگاهها، دیوانعالی ایالات متحده، سرانجام روز ۷ ژوئن ۱۹۶۶، به دلیل روزنامه‌های مخالف و تبلیغات رادیویی، مبنی براینکه دکتر سام محاکمه‌ی منصفانه نداشته است، اجازه داد که وی بار دیگر محاکمه شود.

به گفته‌ی دکتر برایان، هویت قاتلان واقعی که متهم هنگام هیپنوتیزم فاش کرد، تنها برای چند نفر شناخته شده است. مدت کوتاهی پس از تبرئه‌ی شپارد، اقدامات بی‌حاصلی برای از سرگیری تحقیقات، برمبنای گواهی تحت شرایط هیپنوتیزم، به ویژه اسامی دو مظنون انجام شد. هیات منصفه‌ی عالی درخواست را رد کرد. اعضای هیات به طور زننده‌ای با اظهارات وکیل شپارد که گفته بود «مریلین به دست زن مردی کشته شد که به خانم شپارد توجه داشت» برخورد کرد.

1. Chip

هنوز بسیاری از مردم مقاله‌ی صفحه‌ی اول روزنامه‌های سراسر کشور در چهارم ژوئیه‌ی ۱۹۵۴، که جزییات کشتن مریلین شپارد را، هنگامی که در اتاق خواب لوکس و مجلل خانه‌اش در ساحل دریاچه‌ی لیک‌اری دراز کشیده بود، به خاطر دارند.

شب قتل، خانواده‌ی شپارد برای شام دو مهمان داشت. پس از صرف شام به صحبت مشغول شدند و سپس چهار نفری به تماشای تلویزیون نشستند. دکتر سام روی نیمکت اتاق به خواب رفت و پس از خداحافظی مهمانها، مریلین بدون بیدار کردن او، به اتاق خواب در طبقه‌ی بالا رفت.

اوایل صبح بود که دکتر سام شپارد از صدای فریاد زنش که کمک می‌طبید، بیدار شد. طبق گفته‌ی خودش، با عجله از پله‌ها بالا رفت و مریلین را در حالی ک شدیداً مضروب شده بود یافت. ملافه‌های تخت و دیوارها پر از لکه‌های خون بودند و اتاق به طرز وحشیانه‌ای به هم ریخته بود. پسر کوچولوی آنها که در اتاق مجاور خفته بود، بیدار نشده بود.

دکتر، تحت تاثیر ضربه‌ی سنگین روحی، توانست اندکی از آنچه واقع شده بود را بگوید. از جمله: رودررویی با «مردی با موهای پرپشت» که در حال فرار از اتاق خواب بود.

او اظهار کرد که: مرد مهاجم را در پله‌ها تا رسیدن به حیاط جلویی تعقیب کرد و در آنجا با هم گلاویز شدند. سپس او را در معبری که به طرف ساحل دریاچه می‌رفت، دنبال کرد. این واقعه را تا آنجا به یاد آورد که ضربه‌ای سخت روی گردنش خورد و کاملاً از هوش رفت. هنگامی که ساعتها بعد به هوش آمد، دید که در آب افتاده و به طرز دردناکی مجروح شده است. غیر از این موارد، حافظه‌ی او کاملاً بسته شده بود.

در هنگام تلاشهای مذبوحانه‌ی پلیس برای یافتن «مردی با موهای پرپشت»، بازپرسها، دکتر را به پرس و جو گرفتند. او در بیمارستان بای

ویو[1]، کلینیکی که تحت نظارت پدر، دو برادرش، ریچارد[2] و استفان[3] و خودش اداره می‌شد، بستری بود. آنان ناراحتی او را شکستگی مهره‌ای در گردن تشخیص دادند. وی به پلیس گفت که این شکستگی در اثر کشمکش با قاتل همسرش به وجود آمده است.

بازپرسها که به دکتر سام مشکوک شده بودند، از وی درباره‌ی روابط زناشویی‌شان پرسیدند. وی توضیح داد که زوج خوشبختی بودند. مریلین عشق دوران دبیرستان او بود و هفت سال پیش، وقتی دانشجوی پزشکی لس‌آنجلس بود، با هم ازدواج کردند. در سال ۱۹۵۱ به کلیولند برگشتند و به گروه پزشکی خانواده‌ی خود ملحق شدند. وی تمام استدلالهایی که مبنی بر وجود زن دیگری بود را رد کرد و مصرانه گفت که میان او و همسرش اختلافی وجود نداشته است.

صحنه‌ی مرگ هیچگونه ردپایی را نشان نمی‌داد، اما ظاهر جسد و لکه‌های خون پراکنده در اتاق، حاکی از این بود که زن نگونبخت برای نجات خود مبارزه کرده است. وی آنچنان به دفاع از خود پرداخته بود که خرده‌های دندانش را روی ملافه‌ی تخت پیدا کردند. هیچ اثری از آلت قتل و ردی از سرقت پیدا نکردند.

در پایان، دکتر سام دستگیر و با وجود ادعای بی‌گناهی، متهم به قتل همسرش شد. اعضای خانواده‌اش سرسختانه از وی حمایت می‌کردند و شایعاتی را درباره‌ی این که «زن دیگری درگیر جریان» است، منکر می‌شدند.

محاکمه‌ی وی در ساختمان دادگاههای جنایی کلیولند، در حضور قاضی ادوارد بلای‌تین شروع شد. ویلیام جی. کوریگان نیز سرپرست وکلای مدافع بود.

1. Bay View   2. Richard   3. Stephan

هیات منصفه‌ی متشکل از هفت مرد و پنج زن نیز انتخاب شدند و سوگوند خوردند، در حالی که وکلا جنگی را برای تغییر حوزه‌ی صلاحیت، براساس برخورد و دیدگاه نامطلوب مطبوعات و نظریات عمومی آغاز کردند.

محاکمه با گفته‌های شدیدی علیه متهم، در حالی شروع شد که حاضران در دادگاه مشتاقانه به هر کلمه‌ی گفته‌ها گوش سپرده بودند. دکتر سان گربر، طبیب پزشکی قانونی، از جایگاه شهود اعلام کرد که: آلت قتل نایافته، یک وسیله جراحی بوده است.

پزشک دیگری گفت که: شپارد تمارض کرده است و تاکید کرد که جراحات او ناچیز بوده‌اند.

اظهار بعدی دادستان این بود که قتل به دنبال مشاجره بر سر زن دیگری به وقوع پیوسته است. گفته‌هایی که به مفهوم جنایت از سوی متهم بود، منجر به احضار شاهدی غافلگیر کننده شد: زن زیبای جوانی که برای حفظ نام او، در دادگاه به نام خانم ایکس[1] مخاطب قرار می‌گرفت. در پرس و جو، وی با اکراه به روابط صمیمانه‌ای با دکتر در لس‌آنجلس و کلیولند اقرار کرد، اتهاماتی که متهم در گذشته آنها را رد کرده بود.

با وجود این گفته‌های موثر، وکیل مدافع امتیازی بیشتر از آنچه انتظار می‌رفت، به دست آورد. شاهد اصلی شپارد، دکتر پل کرک[2]، جرم شناس دانشگاه کالیفرنیا بود که به هیات منصفه گفت: لکه‌های خون اتاق خواب مربوط به متهم نمی‌شوند. همچنین اعلام کرد: جراحاتی که مریلین در اثر آن مرد، ناشی از ضربه‌های فرد چپ دستی و احتمالاً زنی که چراغ قوه در دست داشته، بوده است. در حالی که دکتر سام راست دست بود.

1. Miss X.   2. Paul Kirk

گفته‌های دکتر کرک، با کشف تکه‌ای نان فطیر[1] در جعبه‌ی لوازم آرایش روی تخت زن تایید شد. شهود تایید کردند که این تکه‌نان متعلق به مریلین نبوده است.

در بحثهای نهایی، وکلای مدافع، حداکثر سعی خود را در تحقیر گواهی خانم ایکس به کار بردند و اعتراض کردند که اگر خیانت واقعیت داشته باشد، لزوماً دال بر اثبات این نیست که مرد بوالهوس زنش را به قتل رسانده است.

اعلام رای هیات منصفه، سی و شش ساعت به طول انجامید. در این رای، شپارد، مجرم به قتل درجه‌ی دو، و محکوم به حبس ابد شد.

اقدامات برای تجدید محاکمه سریعاً رد شد و استیناف به دیوانعالی ایالت اوهایو نیز در ماه مه ۱۹۶۰ مورد پذیرش واقع نگردید. درخواستهای دیگر نیز در زمانی که دکتر سام در زندان بود، به ناکامی انجامید.

توجه به این ماجرا موقعی به اوج خود رسید که روزنامه‌ها نوشتند: اقدامات مکرر باعث تجدید محاکمه شده است. فیلمی سینمایی، برمبنای داستان این سوژه با هزینه‌ای معادل یک میلیون دلار تهیه شد و در بیشتر ایالتهای امریکا به نمایش درآمد.

زمانی دیگر، موجی از هیجان به وجود آمد، زیرا یک زندانی در بازداشتگاه فلوریدا اعتراف کرد که قاتل حقیقی است. اما تحقیقات فاش ساختند که وی دیوانه‌ای بیش نیست و فقط عاشق شهرت است.

در همان زمان، شپارد با پشتکار بیهوده‌ای به مقامات قضایی اوهایو اصرار می‌ورزید که اجازه دهند تحت هیپنوتیزم یا آزمایشهای دروغ‌سنجی قرار گیرد تا بتواند بی‌گناهی خود را اثبات کند. شکست

۱. نانی که در مراسم عشاء ربانی میان حاضران در کلیسا تقسیم می‌شود

درخواستهای او منجر به چیزی شد که وکلا از آن به عنوان مبارزه‌ی قانونی بی‌سابقه یاد می‌کنند.

بدون قبول عقب‌نشینی، وکلای شپارد، عرضحالی به دیوانعالی اوهایو دادند که امریه‌ای برای مقامات قضایی، جهت انجام وظایف قانونی خود بگیرند تا رییس بخش اصلاح اداره‌ی بهداشت روانی و تادیب اجازه دهد زندانی طبق درخواست خود آزمایش شود. دیوانعالی در پاسخ به این درخواست متنی دال بر عدم کفایت ارائه داد و اظهار کرد:

... هیچ وظیفه‌ی قانونی‌ای بر عهده‌ی «بخش اصلاح» نیست که اجازه دهد زندانی تحت آزمایشهای دلخواه خود قرار گیرد و هیچگونه سوءاستفاده‌ای در رد اجازه‌ی صلاحدید وجود ندارد.

دیوانعالی اوهایو، عرضحال را در ۲۶ دسامبر ۱۹۶۲ رد کرد.

رای دادگاه نیز بدین گونه صادر شد:

مساله‌ای نیست که یک متهم در صورت لزوم با وکیل خود مشورت کند، اما چنین حقی در همین مرحله تمام می‌شود. بنابراین حق متهم شامل یاری گرفتن از متخصصان برای کشف درون ذهن نمی‌شود.

فرد عادی می‌تواند با هر کس که بخواهد مشورت کند و تحت هر نوع آزمایشی که مایل باشد، قرار گیرد. اما زمانی که شخصی محکوم به جنایت شود و به زندان برود، چنین حقی لزوماً به قوانین و آیین‌نامه‌های بازداشتگاه محدود می‌شود. تا آنجا که به شاکی مربوط است، حقوقی که او از آن برخوردار می‌شود، حقوقی هستند که از نظر قانون قابل اجرا باشند. بنابراین حق برخورداری از آزمایشهای مورد علاقه‌ی متهم به او اعطا نمی‌شود.

پیروزی تا ژوئن ۱۹۶۶ به سراغ وکیل مدافع نیامد. دیوانعالی ایالات

متحده در آن زمان دستور تجدید محاکمه داد و در همان زمان، دکتر سام با وجود مخالفت معترضانه‌ی مقامات کلیولند، به قید ضمانت آزاد شد.

ده سال از زمان ورود شپارد به بازداشتگاه می‌گذشت و بیلی اظهار کرد که مطمئن است او تبرئه خواهد شد.

بیلی معتقد بود که می‌توان ذهن دکتر سام را که به دلیل آسیب روحی پس از فاجعه بسته شده بود، وادار به برگشت و فاش کردن جزییات وقایع کرد. بنابراین تصمیم گرفت که او را هیپنوتیزم کند و دکتربرایان که در موسسه‌ی هیپنوتیزم امریکا در لس‌آنجلس، استادش بود را دعوت به همکاری کرد. برایان به راحتی این دعوت را پذیرفت.

روز پیش از شروع محاکمه‌ی جدید، سرانجام اجازه‌ی رسمی صادر گردید و دکتر به خلسه‌ی عمیقی برده شد.

از دید بیلی و دکتر برایان، نتایج کار بیش از حد انتظار آنان بود. ضمیر نیمه‌آگاه شپارد، نه تنها حقایق در برگیرنده‌ی تراژدی را ارائه داد، بلکه موجب بروز موضوع با ارزشی که وکیل بتواند براساس آن دفاع کند نیز شد.

دکتر برایان با برگرداندن ذهن شپارد به روز و ساعت دقیق قتل، کار خود را آغاز کرد. در این زمان، وی از ضمیر نیمه آگاه خود، خیلی بیش از آنچه که ده سال پیش به خاطر داشت، به یاد آورد.

جزییات زیادی از دعوای خود با «مردی با موهای پرپشت» را بازگو کرد و یادش آمد که فقط درگیر با مردی تنها نبوده، بلکه یک مرد و زن از آشیانه‌ی مرگ در حال فرار بودند. دکتر سام حتی توانست نام آنها را بگوید و اظهار کرد که زمانی با آنان معاشرت داشته‌اند. او گفت: زن در دست چپ خود چراغ قوه‌ای داشت که مریلین شپارد را با آن به قتل رسانید.

وقتی به مرد و زن فراری نزدیک می‌شد، صدای زن را شنید که از

همدستش پرسید:

- او را هم باید بکشیم؟

و پاسخ نفر دیگر را شنیده بود که می‌گفت:

- آره، صددرصد...

به گفته‌ی سام شپاردِ هیپنوتیزم شده، آن وقت بود که قاتل فراری با پاشنه‌ی کفش خود روی گردن وی زد و هفتمین مهره‌ی گردن او را شکست.

اینها تمام مطالب بازگو شده‌ی مرد هیپنوتیزم شده نبودند. وی گفت که تلاش کرد با قاتلان زنش به قصد کشتن آنان، تماس بگیرد. اما فراموشی بر او مستولی شده و تمایلات انتقامجویانه‌ی او در مغزش ناپدید شدند و همین امر او را از ارتکاب به قتل دور کرد.

بیلی و دکتر برایان، در اندیشه‌ی گفته‌های دکتر سام، برای پایه نهادن مبحث دفاع خود، متذکر شدند که اظهارات وی، تایید گواهی تخصصی ده سال پیش دکتر کرک بودند که گفت: زخمهای کشنده‌ای که فرورفتگی‌های مدوری را در جمجمه‌ی مقتول بر جای گذاشته بود، می‌توانست ضربات چراغ قوه باشد. همچنین گفته‌های دکتر کرک مبنی بر اینکه قاتل احتمالاً چپ دست بوده را تایید کردند.

همان طور که بیلی و دکتر برایان پیش‌بینی کرده بودند، دومین محاکمه‌ی شپارد با تبرئه‌ی او خاتمه یافت و وی پس از ده سال زندگی در زندان، آزاد شد. بعداً فاش شد که وی پیش از ورود به دادگاه برای شنیدن رای، رولور کوچکی را در جیب خود پنهان کرده بود که در صورت محکومیت مجدد، خود را بکشد.

پیش از آغاز دومین محاکمه، عشقی تازه در زندگی او پا گرفت و

همسر تازه‌ای برگزید. او، آرین تبن جوهانس[1]، زن طلاق گرفته‌ای بود که هنگام زندگی در دوسلدورف آلمان، موضوع را خوانده بود. او که به بی‌گناهی شپارد ایمان داشت، نامه‌ی دلسوزانه‌ای برای او نوشت. با دریافت پاسخ، مکاتبه ادامه یافت و زن فهمید که دلباخته‌ی مردی نادیده شده است. در پاسخ، مرد هم احساس لطیف خود را بازگو کرد. اعلام نابهنگام نامزدی آن دو، که در نتیجه‌ی به اصطلاح «عشق با پست سفارشی» بود، هیجان و احساسات زیادی برانگیخت.

آنان روز شنبه، ۱۸ ژوییه‌ی ۱۹۶۴، دو روز پس از آزادی او به قید ضمانت، در کلیولند ازدواج کردند. مدت کوتاهی زندگی شادی داشتند، اما چندان دوام نیافت.

پس از مشکلات زناشویی طولانی جدا شدند و دومین همسر شپارد اعلام کرد برای شروع زندگی تازه‌ی خود به فرانسه می‌رود. آنها به زودی از یکدیگر جدا شدند.

سپس دکتر سام با سومین همسرش، کولین استریکلند[2]، دختر یکی از دوستانش ازدواج کرد. بار دیگر سرنوشت، چهره‌ی خشن خود را به او نشان داد. دکتر سام دچار بیماری کبدی شد و در ۶ آوریل ۱۹۷۰ در سن چهل و شش سالگی در منزل والدین همسرش فوت کرد.

1. Ariane Tebbenjohannes

2. Colleen Strickland

۲۳

اثبات بی‌گناهی با هیپنوتیزم

«قضیه‌ی قتل حل نشده»، عنوان یک پرونده‌ی قطور در بخش بایگانی راکد مرکز پلیس پنساکولا[1]ی ایالت فلوریدا بود. تحقیقاتی که از زمان قتل لوبودری[2]، در سال ۱۹۵۱ آغاز شده بود نتوانست راز این قتل را آشکار کند. با این وجود، یک مرد و یک زن به شدت در مظان اتهام قرار داشتند. ممکن بود دادگاهی شوند و شاید براساس شواهد و قراین محکوم گردند، اما استفاده‌ی صحیح از هیپنوتیزم به عنوان ابزار کار پلیس مانع شد. این قضیه‌ی نادر از این جهت جالب بود که هیپنوتیزم کاری را انجام داد که دروغ‌سنج و سرم راستگویی نتوانسته بودند انجام دهند. این قضیه همچنین توان هیپنوتیزم در اثبات بی‌گناهی و محکوم کردن گناهکار را بیشتر نشان می‌دهد.

احساسات نیز در این تحقیقات چند ساله نقشی غیرمعمول ایفا کرد.

1. Pensacola   2. Lou Beaudry

این قضیه ناگهان به وسیله‌ی کلانتری جوان و تازه انتخاب شده به جریان افتاد. او احساس می‌کرد مجبور است کار پدرش را که کلانتر ورزیده‌ای بود از سر بگیرد. پدری که توسط دشمنان سیاسی، در جریان کینه‌ی حاصل از راکد شدن تحقیقات یک جنایت کشته شده بود.

این داستان، تا آنجا که به هری آرونز[1]، هیپنوتیست قضیه مربوط می‌شد، با قتل عمد لوبودری، یکی از کارمندان سرشناس یک ایستگاه خدماتی در پنساکولا آغاز شد. بدن او که با گلوله سوراخ شده بود، در یک سحرگاه به سال ۱۹۵۱ در دفتر بهم‌ریخته‌ی ایستگاه خدماتی پیدا شد. جنازه، به صورت غریبی درآمده بود: پاها روی صندلی و سر و شانه روی زمین افتاده بودند.

پلیس پس از شنیدن خبر از یک موتور سوار وحشتزده به محل وقوع جنایت آمد و خود را در دریافتن انگیزه‌ی قتل ناتوان دید. احتمال سرقت به علت عدم وجود مدرک کنار گذاشته شد. دوستان او اصرار داشتند که وی دشمنی نداشت و هرگونه کینه‌ای که به این قتل گیج‌کننده منجر می‌شد را ناممکن می‌دانستند.

بازرسان، در تلاش برای دوباره‌سازی صحنه‌ی جنایت دریافتند که بودری جوان هنگامی که پشت میزش نشسته بوده هدف چهار گلوله قرار گرفته است. گلوله‌ها به شکم، قفسه‌ی سینه، گلو و چشم چپ با مسیری از پایین به بالا اصابت کرده بودند. این مورد به پزشک کالبد شکاف نشان می‌داد که مقتول پس از اصابت نخستین گلوله از عقب افتاده است.

یک جنبه‌ی جالب قتل، از نظر همکاران او این بود که بودری معلول از پابند استفاده می‌کرد که پیش از ایستادن یا راه رفتن باید آنها را می‌بست. از آنجایی که این پابندها هنگام کشف جسد باز بودند، بازرسان چنین

1. Harry Arons

استنباط کردند که مقتول از حمله‌ی در حال وقوع بی‌اطلاع بوده یا مـرد مسلحی که به او نزدیک می‌شده را می‌شناخته است.

واضح بود که گلوله‌ها فقط می‌توانستند از میان فضای بین قوطیهای گریس که در حدود یک مترونیمی میز قرار داشتند، شلیک شده باشند. این امر کارآگاهان را متقاعد کرد که قاتل باید تیراندازی ماهر بـاشد کـه در شلیک روی خط راست مهارت کافی دارد.

پلیس پنساکولا و نمایندگان شهربانی، از استان اوکالوسا[1]، برای پیدا کردن سرنخ به افراد عملیات ملحق شدند. با وجود این که تحقیقات چندین سال به شدت ادامه یافت، افسران پلیس در هیچ جهتی پیشرفت نداشتند. بسیاری از سرنخها پس از پیگیری به بن‌بست رسیدند.

سرانجام، این قضیه بـا گـزارش جـزییات افسـران شـرکت‌کننده در تحقیقات به بایگانی راکد سپرده شد. بدون شک باید این پرونده تا ابد در آنجا می‌ماند، اما انتخاب ری ویلسون[2] بیست و هشت سـاله بـه عـنوان کلانتر که بر خلاف پیشبینی‌های سـیاستمداران پـلیسی ورزیـده بـود، جلوی این امر را گرفت. ویلسون اندکی پس از در دست گرفتن کار در سال ۱۹۵۷، در کمال تعجب بسیاری از اطـرافـیانش، اعـلام کـرد: قـصد دارد تحقیقات در مورد قتل لوبودری را دوباره به جـریان بـیندازد. بسـیاری عـقیده داشـتند کـه ایـن قـضیه یک امـر مـرده است، امـا کـلانتر جـوان شانه‌هایش را بالا می‌انداخت و می‌خندید. او می‌گفت:

– ممکن است، اما من این کار را به یاد پدرم انجام می‌دهم. این، یکی از دلایل قبول این مسئولیت است.

ویلسون، بی‌درنگ پشـتیبانی پـرسی هـامیلتون[3]، یک روزنـامه‌نگار

1. Okaloosa 2. Ray Wilson 3. Percy Hamilton

جوان ماجراجو در پنساکولانیوز[1] را جلب کرد. این شخص، یکی از تحسین‌کنندگان کلانتر ویلسون بود و قول داد در حد توانش از او حمایت کند.

ویلسون بلافاصله برای کسب کمک یک متخصص، به جرم شناس با تجربه و کارآمدی به نام والتر آر. اشتاین سیک جونیور[2]، سرپرست تشخیص هویت روی آورد.

ویلسون و اشتاین‌سیک توافق کردند که تحقیقات مجدد، آرام و بی‌سروصدا و با حداقل اطلاع مردم صورت گیرد. اشتاین‌سیک طی یک سال تلاش بی‌حاصل به طور خستگی‌ناپذیری درپی سرنخ می‌گشت. بیش از بیست و پنج مظنون بازجویی شدند که بعضی از آنها تحت آزمایش دروغ‌سنج نیز قرار گرفتند، اما نتیجه‌ای به دست نیامد. در تابستان سال بعد، تمام مظنونها کنار گذاشته شدند و فقط یک زن و مرد در مظان اتهام باقی ماندند. این دو کنار گذاشته شدند زیرا هرگز به طور رسمی مورد اتهام قرار نگرفته بودند. با این وجود کلانتر و دستیارش نمی‌توانستند اجزای گیج‌کننده‌ی شواهد و قراین مربوط به این زوج را نادیده بگیرند.

مرد در پاسخ به پرسشهای پلیس، مرموز به نظر می‌رسید. او برای اثبات بی‌گناهی خود، با پلیس همکاری بسیار کرد. به پلیس در مورد قتل، اطلاعات فراوانی داد که به گفته‌ی خودش این اطلاعات را از تصورات خود به دست آورده بود. در کمال تعجب، درستی بعضی از اطلاعات به اثبات رسید. به عنوان نمونه گفته‌ی او درباره‌ی زن زیبایی که در یک باشگاه شبانه کار می‌کرد و عادت داشت از پنجره‌ی طبقه‌ی بالای آپارتمانش به ایستگاه خدماتی نگاه کند، درست بود. چنین شخصی وجود داشت اما

1. Pensacla News　　2. Walter r. Steinsick, Jr.

مشکلی را حل نکرد. این مرد همچنین جزییات خاصی را درباره‌ی قتل بیان کرد که ادعا می‌نمود به ذهنش خطور کرده است. با وجود درستی این جزییات، این مظنون اصرار داشت که در جنایت نقش نداشته است.

او با رضایت شخصی و با نظارت دکتر والتر بی. تاملینسون، تحت بررسی با موادمخدر قرار گرفت، اما تلاشهایی که با استفاده از پنتاتول سدیم صورت گرفت بی‌نتیجه ماند.آزمایش دروغ‌سنج که بر روی هر دو مظنون صورت گرفت نیز بی‌حاصل بود. در حالی که واکنشهای مرد، علایمی دال بر حیله‌گری داشت، کشف درستی اظهارات زن مشکلتر بود، زیرا او تحت آزمایش دچار حملات سرفه، آسم و استفراغ شد.

مسئولان با داشتن این شواهد به سردرگمی خود اعتراف کردند. آنان به طور منطقی نمی‌توانستند حالتی که مظنون ادعا می‌کرد این اطلاعات را دریافت کرده است، باور کنند. با این وجود به علت فقدان مدرک مستقیم، افسران پلیس می‌گفتند یا هر دو مظنون را باید نگه دارند یا هر دو را آزادکنند. گناهکار بودن یکی، قضیه را به ضرر طرف مقابل عوض می‌کرد. در صورت بی‌گناهی یکی قضیه به نفع طرف دیگر تمام می‌شد.

تحقیقات بیشتر مشخص کرد که اسلحه‌ی قاتل یک رولور کالیبر ۳۲ بوده است که توسط این زن یا یکی از شرکایش خریداری شده بود. افزون براین، مقتول و مرد مظنون، که تیراندازی ماهر بود، دشمنی قبلی داشتند. شواهد و قراین مهم، این زوج را قاتل معرفی می‌کردند.

شواهد علیه زن، هنگامی قوت گرفت که روشن شد اسلحه به مبلغ ۶۸ دلار، درست روزی خریده شده است که وی ۸۷ دلار از بانک پنساکولا برداشت کرده بود. اسلحه از اسلحه‌فروشی‌ای در همان شهر خریده شده بود، اما فروشنده نام خریدار را در دفترش ثبت نکرده بود. با این وجود زن اصرار داشت آن روز در پنساکولا نبوده است. اما سایر شهود اظهار کردند که او را در یکی از فروشگاههای لوازم صوتی شهر

دیده‌اند.

دستکم در گفته‌های او درباره‌ی مبلغ دریافتی از یک شرکت بیمه، تناقض وجود داشت. در حالی که او ادعا می‌کرد ۱۰۰۰ دلار دریافت کرده است، طبق اسناد شرکت بیمه، ۲۵۰۰ دلار به او پرداخت شده بود.

این جزییات بازپرسها را بیشتر سر درگم می‌کرد زیرا با این شواهد آنها نمی‌توانستند کسی را به طور رسمی متهم کنند. اشتاین‌سیک، باور داشت که هر دوی آنها گناهکارند، اما به عنوان آخرین مدرک پیشنهاد کرد پیش از درخواست تشکیل جلسه‌ی نهایی هیات منصفه، از هیپنوتیزم استفاده شود.

با هری آرونز، متخصصی در این زمینه، تماس گرفتند. او قبول کرد آزمایش هیپنوتیزم را انجام دهد. آرونز، به محض ورود به پنساکولا به وسیله‌ی رییس پلیس، کلاید لوییس، کلانتر ویلسون، اشتاین‌سیک، همیلتون خبرنگار و افراد دیگری که در جریان این قضیه بودند، اطلاعات مختصری کسب کرد. او به نوار صحبت دو مظنون که هنگام آزمایش دروغ‌سنجی و تحت تاثیر سدیم پنتاتول، ضبط شده بود گوش فرا داد و نتیجه گرفت که این دو آزمایش، به دلایل اجرایی و در چنان شرایطی، ارزش اندکی دارند، به ویژه که مصاحبه کنندگان از پرسشهای القاکننده استفاده کرده بودند، روشی که او به شدت با آن مخالف بود. وی قبول کرد که تنها هیپنوتیزم می‌تواند اتصالات گم شده را پیدا کند، اما مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای روی دادند.

هنگامی که مرد را بلافاصله پس از پایان کارش به مرکز پلیس آوردند، ناگهان سر ناسازگاری گذاشت و گفت تا او را به طور قانونی جلب نکنند، به انجام آزمایشات بیشتر رضایت نخواهد داد. شکایت داشت که او را با حیله، تحت بررسی هیپنوتیزم قرار داده‌اند. وی گفت با انجام بررسی بیشتر موافق نیست.

آرونز با بیان این که یک دانشجوی پدیده‌های روانی است و اکنون در حال نوشتن کتابی درباره‌ی رویا است، تلاش کرد بر این ناسازگاری غلبه کند. سرکار لوییس که مرد را برای نخستین بار می‌دید، به عنوان دستیار هیپنوتیست معرفی شد. این تنها راه باقی مانده‌ی منطقی بود، زیرا آنها از صحبتهای پیشین مرد می‌دانستند که او به رویا و خواب دیدن علاقه دارد.

آرونز براساس دیده‌های ذهنی «سوژه»، تاکید کرد که هیپنوتیزم علاوه بر کمک به اثبات بی‌گناهی وی، به پلیس در حل این راز کمک می‌کند. با این همه، تلاشها راه به جایی نبردند و مظنون اصرار داشت که همکاری نکند. او به صدای بلندی فریاد زد:

- تا وقتی که دکتر و وکیلم نباشند، شما حق ندارید مرا هیپنوتیزم کنید.

آرونز، به پافشاری خود ادامه داد اما نتیجه‌ای نگرفت. با این حال در هنگام صحبت، شک او درباره‌ی گناهکار بودن مرد بیشتر شد. آرونز پس از فرستادن مرد به خانه‌اش، به اکراه موافقت کرد که تنها راه موجود، هیپنوتیزم کردن زن است تا ببیند او شریک جرم است یا نه.

هنگامی که زن در خلسه‌ی عمیق قرار گرفت، کلانتر ویلسون و سرکار لوییس نیز به آرونز پیوستند و پاسخهایی شنیدند که با حقایق معلوم به طور کامل تناقض داشت. یکی درباره‌ی مسئله‌ی بیمه بود که زن بیان کرد: با وجود ثبت رقم بیشتر در اسناد شرکت بیمه، فقط ۱۰۰۰ دلار به او داده‌اند. تناقض بعدی به شهادت عینی افرادی مربوط می‌شد که گفته بودند او را در روزی که گزارش شده بود از بانک پول گرفته و اسلحه خریده است، در پنساکولا دیده‌اند. برخلاف این اظهارات او پافشاری می‌کرد که از سه ماه قبل حتی به نزدیکی پنساکولا نیامده است.

آرونز به امید نتیجه‌گیری بیشتر، بازجویی را با پرسشهای بی‌ربطی مانند: «آیا حالا صبح است؟ آیا بیرون باران می‌بارد؟» پیش از پرسشهای ناگهانی درباره‌ی موضوع اصلی آغاز کرد. با این وجود هر چه پرسش و پاسخ جلوتر می‌رفت، «سوژه»ی در حال خلسه‌ی کامل، از ضمیر ناخودآگاهش پاسخی می‌داد که به بی‌گناهی او می‌انجامید. او انکار کرد که اسلحه‌ای خریده باشد یا از عدم حضور خود در پنساکولا در روز حادثه صحبت کرد.

ویلسون و آرونز که در طول مصاحبه و عنوان شدن مطالب، از تبادل‌نظر اجتناب کرده بودند، پس از مرخص کردن زن در یک اتاق دربسته نتیجه‌گیری خود را بایکدیگر مقایسه کردند. هر دو بدون اطلاع قبلی از نظر طرف مقابل نتیجه گرفته بودند که زن درباره‌ی قتل بی‌اطلاع بوده است و در بی‌گناهی شکی نیست.

آن دو در تلاش برای اثبات عقیده‌ی نهایی خود، موارد تناقض مدارک موجود را بیرون کشیدند و مورد بررسی قرار دادند. آنها در هنگام کار، تازه متوجه شدند که تحقیقات بیشتر و دقیقتر پلیس بعضی از تناقضها را از بین برده است. برای مثال، معلوم شد شهود عینی‌ای که زن را در فروشگاه لوازم صوتی پنساکولا دیده بودند، در حقیقت براساس شنیده‌هایشان گواهی داده‌اند. افزون بر این، تاریخ نوشته شده بر روی سند برداشت موجودی، ارزش قانونی نداشت زیرا نشانه‌های دستکاری در آن دیده می‌شد.

افسران پلیس براساس این مدارک واضح و واکنشهای «سوژه» در حین هیپنوتیزم، نتیجه گرفتند که چاره‌ای ندارند جز این که مرد را نیز بی‌گناه بدانند.

اشتاین‌سیک با توجه به حیله‌گری واضح مرد تحت آزمایش دروغ‌سنجی، توضیح داد که او تحت تاثیر جزییات نوشته شده در روزنامه‌ها، در مورد

این قضیه، بینش پیدا کرده بوده است.

با این همه قاتل حقیقی هنوز پیدا نشده است.

۲۴

قتل اسرارآمیز

قتل وحشیانه‌ی پدر ژوزف مورل، در دالاس ایالت تگزاس در روز سیزدهم فوریه‌ی ۱۹۶۸، از حد یک قتل اسرارآمیز گیج‌کننده بسیار فراتر رفت. این فاجعه سبب برانگیختن احساسات مردم شد.

پلیس نتوانست حقایق مربوط به این حادثه‌ی غم‌انگیز را به دست آورد و افزون بر این، آنان با دو معترف به گناه روبرو بودند که یکدیگر را نمی‌شناختند و هرگز با هم ارتباطی نداشتند. این مشکل پیچیده، تنها می‌توانست از یک راه قانونی و مورد قبول عامه حاصل و با به خدمت گرفتن یک هیپنوتیست حل شود. او می‌توانست با قرار دادن یکی از مظنونین در خلسه‌ی عمیق، حقایقی را آشکار کند که در غیر این صورت آشکار نمی‌شدند.

پدر مورل، کشیش پرهیزگار چهل و یک ساله، شبی پیش از این که جسد کتک خورده‌اش پیدا شود، از شهر کونرو به دالاس آمده بود. او در شهر آرام کونروبا ۹۰۰۰ نفر جمعیت، سرشناس بود و کسانی که او را

می‌شناختند به سبب پرهیزگاریش به او علاقه‌ی فراوانی داشتند. او در هتل بیکر اتاقی گرفت و به مسئول پذیرش که او را تا اتاق کوچکش در طبقه‌ی دهم همراهی کرد، با لبخند شب بخیر گفت، و افزود:

- من صبح زود منتظر چند تلفن هستم. خواهش می‌کنم مراقب باشید این تلفنها حتماً وصل شوند. بسیار مهم هستند.

او پس از این که قول گرفت، در اتاقش را قفل کرد و احتمالاً برای خواب آماده شد.

تلفنهای صبحگاهی کشیش طبق انتظار به صدا درآمدند. کارکنان هتل از این که زنگهای طولانی تلفن بدون پاسخ می‌ماندند، بسیار متعجب شدند. یک نفر حدس زد:

- به احتمال زیاد خسته بوده و دیر خوابیده است.

و دیگر در این باره صحبتی نشد.

با گذشت زمان و بیشتر شدن تلفنهای بدون پاسخ، شک به یقین مبدل شد و یک پادو را به اتاق طبقه‌ی دهم فرستادند. پادو که از در زدنهای مکرر پاسخی نگرفته بود، پس از مشورت با مدیر هتل، در را با یک کلید یدک باز کرد. وقتی نگاهش به داخل اتاق افتاد، وحشتزده پا را عقب گذاشت.

جنازه‌ی به شدت کتک خورده‌ی پدر مورل روی تخت افتاده بود. سر و صورتش خون‌آلود و گردنش متورم بود و به وضوح نشانه‌های خفه‌شدن را نشان می‌داد. جنازه، کت بر تن نداشت اما نشانه‌ای از جستجو به دنبال پول به چشم نمی‌خورد.

ساعتی بعد، هتل بیکر از بازرسان پر شد. کارآگاهان تمام اتاق را به دنبال اثر انگشت یا هرگونه سرنخ دیگری که ممکن بود قاتل یا انگیزه‌ی قتل را نشان دهد، جستجو کردند. چیزی که ارزش استفاده داشته باشد به دست نیامد و جستجو برای کت گمشده‌ی کشیش هم بی‌نتیجه ماند.

پس از این که تمام کارکنان و مهمانهای هتل در طبقه‌ی هفتم تحت بازجویی قرار گرفتند، کارآگاهان به پری وین رینولدز[1] بیست و هشت ساله، یکی از کارکنان که گزارش شده بود رفتار عجیبی دارد، مشکوک شدند. پلیس پس از این که او اقرار کرد اواخر شب و اوایل صبح نزدیک اتاق پدر مورل بوده است، بیشتر مظنون شدند و او را به مرکز پلیس بردند.

رینولدز علایم عصبی بیش از اندازه‌ای نشان می‌داد. هنگامی که او ناگهان خود را روی صندلی انداخت و به افسران پلیس گفت:

– بله، من کشیش را کشتم. من همان کسی هستم که دنبالش می‌گردید.

به نظر می‌رسید همه چیز به سرانجام رسیده است.

افسران پلیس از او پرسید:

– چطور این کار را کردی؟

او بدون کمترین احساس پاسخ داد:

– ما در حال نزاع بودیم که من یک ضربه‌ی کاراته به گردنش وارد کردم.

رینولدز براساس اعتراف ساده‌اش بی‌درنگ به اتهام قتل بازداشت شد. بازداشت او و اعتراف سریعش احساسات مردم را برانگیخت و تیتر درشت روزنامه‌های صبح را به خود اختصاص داد. راز قتل به وضوح حل شده بود و پلیس برای کار سریع و موثرش مورد تقدیر قرار گرفت.

تا اینجای ماجرا که به «راز قتل پدر مورل» معروف شده بود، حل شده به نظر می‌رسید، تا اینکه رویدادی جالب و بسیار غیرمنتظره تمام حسابها را برهم زد.

دو شب پس از اعتراف رینولدز، ماجرای عجیبی در یکی از مراکز

1 Perry Wayne Reynolds

پلیس اتفاق افتاد. یک مرد جوانی بیست و چهار ساله، داخل ساختمان شد و با گامهای ثابت به میز افسر نگهبان نزدیک شد و گفت:

- نام من لاری کیت استیلی[1] است و بیست و چهار سال دارم.

افسر پرسید:

- خوب، آقای استیلی چه خدمتی می‌توانم برایتان انجام دهم؟

او با لحنی عادی پاسخ داد:

- می‌خواهم اعتراف کنم که من کشیش را در هتل بیکر به قتل رسانده‌ام. من مردی گناهکارم و آمده‌ام تا اعتراف کنم.

افسر دیگری که در آن نزدیکی ایستاده بود، وارد گفتگو شد و گفت:

- اما مرد دیگری به قتل اعتراف کرده است.

استیلی گفت:

- به شما می‌گویم که من این کار را انجام داده‌ام و آمده‌ام تا در این مورد به شما توضیح بدهم.

بازرسانی که درجریان قتل بودند و تحقیقات را اداره می‌کردند، بی‌درنگ فراخوانده شدند. آنها خود را با جالب‌ترین و گیج‌کننده‌ترین وضعیت ممکن روبه رو دیدند. ماموران درباره‌ی اعتراف رینولدز با استیلی صحبت کردند و پرسیدند که آیا آن دو در قتل شریک جرم بودند یا نه.

استیلی سر خود را به آرامی تکان داد و با لحنی جدی گفت:

- رینولدز؟ او دیگر کیست؟ در تمام عمرم اسم او را نشنیده‌ام. نه، من خودم به تنهایی کشیش را کشتم. مطمئن هستم که رینولدز در این کار دخالت نداشته است. بهتر است او را آزاد کنید.

نفر دوم از زندان به مرکز پلیس آورده شد و دو نفری که به قتل

1. Larry Keith Staley

اعتراف کرده بودند با یکدیگر رو در رو شدند. در کمال تعجب بازرسان ناظر بر قضیه، هر کدام شانه‌هایشان را بالا انداختند و اصرار داشتند که دیگری را نمی‌شناسند.

ماجرا اسرارآمیزتر شده بود. افسران از خودشان می‌پرسیدند چطور چنین چیزی ممکنست؟ به نظر می‌رسید پاسخی وجود نداشته باشد. قرار شد تمام مدارک و شواهد پلیس به سرعت بررسی شوند و سابقه‌ی هر دو نفر مورد بررسی قرار گیرد.

چند ساعت بعد قاتل بودن رینولدز رد شد. مشخص گردید که او تحت نظارت مدرسه‌ی ایالتی معلولین ذهنی است. او بی‌درنگ از زندان آزاد شد و استیلی به طور رسمی به اتهام قتلی که به آن اعتراف کرده بود بازداشت گردید.

این امر تنها نیمی از قضیه را حل کرد. باید با استیلی چکار می‌کردند؟ آیا به واقع گناهکار بود یا او نیز از توهمات روانی رنج می‌برد؟

بستگان و دوستان استیلی، به دفاع از او برخاستند. آنها بهترین وکیل پایه یک دالاس، فرد تایم[1] را در نظر گرفتند. این وکیل در نخستین فرصت با موکل جدیدش و مقامات مسوول ملاقات کرد.

هیات عالی منصفه در همان زمان جلسه‌ی فوق‌العاده‌ای ترتیب داده بود و دستور داد بررسی گسترده‌ای انجام شود.

تایم، بی‌درنگ به درستی اعتراف استیلی شک کرد و پیشنهاد کرد که او را هیپنوتیزم کنند. او امیدوار بود بتواند با این کار حقیقت را از ضمیر ناخودآگاه او بیرون بکشد. از آنجایی که پلیس اعتراضی نداشت، تایم تصمیم گرفت با هیپنوتیستی برجسته در سان فرانسیسکو، دکتر پیر کلمنت تماس بگیرد. کلمنت کانادایی‌الاصل، در استفاده از هیپنوتیزم به

1. Fred Time

عنوان ابزار جدید تحقیقات جنایی بسیار مهارت داشت. او چند سال قبل هنگامی که قصد داشت در یک ماجرای نادر از پدری که به قتل فرزندش متهم شده بود دفاع کند به هیپنوتیزم روی آورده بود.

دکتر کلمنت در پاسخ به درخواست فوری وکیل، به دالاس پرواز کرد و به همراه وکیل در زندان استان دالاس با متهم معترف به قتل ملاقات کرد.

از استیلی خواستند آرام باشد و به خواب برود. اندکی پس از این که جلسه‌ی هیپنوتیزم به حدکافی رسید، پرسش آغاز شد. افسران با سابقه‌ی زندان معتقد بودند که این نخستین بار در تاریخ دالاس بود که در یک ماجرای قتل از هیپنوتیزم استفاده می‌شد.

استیلی، در کمال تعجب حاضران، اعتراف خود را رد کرد و گفت که به هیچ نحو در قتل پدر مورل شرکت نداشته است.

او که از ضمیر ناخودآگاهش سخن می‌گفت، اصرار داشت:

- من آن شب حتی از نزدیکی هتل بیکر هم رد نشدم.

از او پرسیدند:

- پس کجا بودی؟

استیلی بی‌درنگ پاسخ داد:

- من می‌توانم به دقت بگویم آن شب را چگونه گذراندم.

دکتر کلمنت که از روی گفته‌های پلیس می‌دانست قتل در حوالی چه زمانی روی داده است، با صراحت درباره‌ی کارهایی که متهم در آن حدود زمانی انجام داده بود، پرسش را آغاز کرد. استیلی به سرعت پاسخ می‌داد. پس از پایان هیپنوتیزم او را به آرامی بیدار کردند. هیپنوتیست به خبرنگاران اعلام کرد: استیلی درباره‌ی وقت‌گذرانی و کارهایی که در حدود زمان قتل انجام داده، پاسخهای قانع‌کننده‌ای داده است. او در یک بار، یک رستوران و یک هتل دیگر بوده است. این گفته‌ها چندی بعد

اثبات رسیدند.

با این وجود، استیلی به حل راز گم شدن کت مشکی پدر مورل کمک کرد. گم شدن این کت توجه کارآگاهانی که فکر می‌کردند کت گمشده سرنخی حیاتی است را به خود جلب کرده بود.

بنابه اظهارات دکتر کلمنت، استیلی به هنگام خلسه‌ی هیپنوتیزم گفت: کت را در یک بار پایین شهر به او داده‌اند و او آن را در جایی پنهان کرده است. لباس در همان جایی که متهم به قتل گفته بود، پیدا شد.

خبرنگاران نیز به اندازه‌ی پلیس شگفتزده و مبهوت شدند. آنان از هیپنوتیست سان‌فرانسیسکویی پرسیدند:

– شما عمل اعتراف به قتل استیلی را با توجه به ادعای او درباره‌ی عدم حضور در محل جنایت چگونه توجیه می‌کنید؟

دکتر پاسخ داد:

– او دچار مشکلی شده است که ما آن را «عقده‌ی گناه» می‌نامیم. استیلی موضوع قتل را در روزنامه‌های می‌خواند و تصمیم می‌گیرد به مرکز پلیس برود، زیرا باور داشته است می‌تواند به آنان اطلاعات ارزشمندی بدهد.

خبرنگاری با پوزخند افزود:

– و علاوه بر این نام خود را در روزنامه‌ها ببیند!

مسئولان از خود می‌پرسیدند: حالا با استیلی چکار کنیم؟

واضح بود که با توجه به عدم حضور او در محل جنایت که تحت هیپنوتیزم بیان کرده بود. با وجود اعتراف به قتل، نمی‌شد که به انجام دادن آن متهم شود. هنوز یک مشکل پیجده‌ی حقوقی باقی می‌ماند.

دادگاه پس از پذیرفتن یافته‌های دکتر کلمنت، بسیار تحت تاثیر قرار گرفت. با این وصف، واضح بود که گواهی تحت هیپنوتیزم در صورتی که استیلی به اتهام قتل با هیات منصفه رو به رو شود، مدرکی غیرقابل

پذیرش است. در همان زمان، کسانی هم بودند که علاقه داشتند مسئله‌ی قتل پدر مورل را «قضیه‌ای حل نشده» تلقی کنند. آنان ترجیح می‌دادند پرونده به همین صورت بسته شود و موضوع تمام شده تلقی گردد. گردهم آیی‌های بسیاری از نوع متداول در این گونه مواقع تشکیل شدند و نتیجه‌ی آنها موضوعی بود که بعضی آن را «لایحه‌ی عفو» می‌خواندند. موضوع قضاوت نهایی به خود استیلی واگذار شد. او مدت زیادی را در زندان گذرانده بود و از ترک دالاس و زندگی در جای دیگر مضطرب می‌نمود.

آیا استیلی موافقت می‌کرد به اتهام قتل گناهکار شناخته شود و مدت محکومیتش از مدت زمان زندانی بودنش کمتر باشد؟ این برای استیلی یک بخت مسلم بود.

ماجرا دقیقاً به همین صورت خاتمه یافت. به عقیده‌ی افراد درگیر این ماجرا، هیپنوتیزم در حل اسرار اعترافات این دو نفر نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد. با این وصف در نهایت معلوم نشد چه کسی پدر مورل را کشته است.

۲۵

در انتظار آینده

آیا مردم به درستی، افزون بر نقش هیپنوتیزم در تحقیقات جنایی و حقوقی، به موارد استفاده‌ی بسیاری که برای هیپنوتیزم ذکر می‌شود، دسترسی خواهند داشت؟

هیپنوتیست‌ها درباره‌ی تواناییهای خود با حرارت سخن می‌گویند و اصرار دارند این دانش کهن می‌تواند بیماریهایی از قبیل الکلیسم و اعتیاد را درمان کند، می‌تواند سبب آرامش مردم و رفع خستگی‌هایشان شود، و می‌تواند روش زندگی افراد نیازمند به غلبه بر ترسها را تغییر دهد و آنها را به آرزوهایشان برساند.

دکتر ویلیام جی. برایان جونیور از لس‌آنجلس، که نخست با استفاده‌ی هیپنوتیزم در تحقیقات جنایی و حقوقی آشنا شده است، می‌گوید:

- هیپنوتیزم را می‌توان به صدها منظور به کار گرفت.

با این وجود توجه او به درمانهای مبتنی بر هیپنوتیزم بیماریهای مختلف و حفظ بهتر سلامتی جلب شد.

او به عنوان یک پزشک و هیپنوتیست درباره‌ی این بخش از موضوع چنین می‌گوید:

هیپنوتیزم برای بسیاری از بیماریهای که کار دیگری نمی‌توان برایشان کرد، مانند درد مراحل نهایی سرطان، بسیار عالی است. باید ناتوانائیهای زناشویی، روانی، الکلیسم و مسئله‌ی سیگار کشیدن را نیز اضافه کنم.

در حقیقت، هیپنوتیزم درمان انتخابی ۷۷ نوع بیماری است. بیماریهای دیگری هم هستند که هیپنوتیزم در آنها به صورت درمان کمکی است و به تنهایی به کار برده نمی‌شود...

شما می‌توانید خون‌رسانی مناطق مختلف بدن را تغییر دهید. می‌توانید هر کاری که ضمیر ناخودآگاه می‌تواند انجام دهد را انجام دهید. شما می‌توانید از بیماری آسم خلاص شوید یا فشار خون را تغییر دهید. در نگاه به آماری که از سال ۱۹۶۱ منتشر شد، به نتیجه‌ی هیپنوتیزم می‌توان پی برد: درمان الکلیسم ۹۱ درصد، درمان سردمزاجی که ۶۰ درصد زنان ایالات متحده گرفتار آن هستند، ۹۴ درصد و همچنین ۹۶ درصد ناتوانیهای جنسی مردان را می‌توان با هیپنوتیزم درمان کرد... اعتیاد به هرویین نیز درمانی حدود ۸۴ درصد دارد.

دولت ایالات متحده، معتادین به هرویین را با متادون درمان می‌کند که هزینه‌ی سالانه‌ی درمان هر شخص با نرخ درمانی ۱۳ درصد، حدود پانزده هزار دلار است. مجله‌ی نیویورک تایمز می‌نویسد: در شش ماه گذشته، فقط در شهر نیویورک، معتادان بیشتر ۰۰ اثر درمان با متادون می‌میرند تا اعتیاد به هروئین.

گزارش شده است که: پزشکان کشورهای مشترک المنافع (شوروی سابق) از هیپنوتیزم برای درمان بیماریهای مختلفی که به درمانهای رایج پاسخ نمی‌دادند، استفاده می‌کرده‌اند. کودکان بیمار از تمام کشور به پلی‌کلینیک مرکزی شهر لنین‌گراد فرستاده می‌شدند و توسط هفت پزشک متخصص هیپنوتیزم بهبود می‌یافتند.

یکی از این پزشکان به نام دکتر الکساندرا اف. چرنوپولسکایا[۱]، موفقیتهای جالب توجه را ذکر می‌کند. او می‌گوید:

- ما، در درمان کودکان دو تا هفده ساله با هیپنوتیزم نتایج قابل توجهی گرفتیم. به ویژه توانستیم بر اختلالات گفتاری، هراس، بیماریهای پوستی، رفتارهای خشن، آسم برونشی، فشار خون بالا و حتی شب ادراری غلبه کنیم.

هنگام کار به بهبودی کامل ۵۰ درصد رسیدیم. نیم دیگر بیماران جوان ما بهتر شدند اما بهبودی کامل پیدا نکردند. واضح است که بیماریهای قابل علاج به این مرکز فرستاده نمی‌شوند، اما ما کارمان را از این لحاظ پرارج می‌دانیم که سایر روشهای درمانی در بیماران ما بی‌نتیجه بوده‌اند.

او درباره‌ی نتایج حاصل از درمان یک پسر یازده ساله به نام وسیا واسیلویچ با رضایت خاصی سخن می‌گوید:

- وقتی به اینجا آورده شد، حتی نمی‌توانست یک کلمه صحبت کند. وسیا، از نظر جسمی هیچ اشکالی نداشت. والدینش به پزشکان متخصص در زمینه‌های مختلف پزشکی مراجعه کرده بودند، اما تمام تلاششان بی‌نتیجه بود. او حتی نمی‌توانست یک کلمه ادا کند.

۱. Dr. Alexandra F. Chemopolskaya

با این وصف، او پس از یک ماه که توسط من در جلسات مختلف هیپنوتیزم شد، سخن گفتن را آغاز کرد. ما کشف کردیم مشکل اصلی وسیا این بوده است که به سبب لکنت زبان در خردسالی مورد تمسخر همسالانش قرار می‌گرفته است، به همین علت او حتی یک کلمه نیز برزبان نمی‌آورد. یک بار هنگامی که در خلسه‌ی عمیقی بود، وی را متقاعد کردم در صورت صحبت کردن کسی به او نمی‌خندد. او پذیرفت و سخن گفتن را آغاز کرد.

کادر پزشکی می‌پذیرند که تمام کودکان را نمی‌توان تحت هیپنوتیزم قرار داد. آنها ابتدا از نظر امکان‌پذیری، آزمایش می‌شوند. در صورت امکان‌پذیری، پزشکان، زمینه‌ی خانوادگی، شخصیت و مشکلات کودک را بررسی می‌کنند. معمولاً ثابت می‌شود که کودک، قربانی نوعی تضاد عاطفی است.

دکتر ویلن گاربوروف[1]، رییس بخش بیماریهای عصبی کودکان در محل کار هیپنوتیست‌ها، روش کار را بیشتر توضیح می‌دهد.

– ما کودک خردسال را با تلقین زبانی خواب می‌کنیم. همیشه در زمینه‌ی صحبت، موسیقی ملایمی پخش می‌شود. کودک به خوابی سبکی فرو می‌رود و ما می‌توانیم با تلقین و اطلاعات به او دسترسی داشته باشیم. به نسبت نوع مشکل، ممکنست بگوییم:

– وقتی بیدار شدی به حمام خواهی رفت و دیگر ادرار نمی‌کنی. یک هفته بعد که به اینجا برگشتی، در طول هفته هرگز شبها ادرار نمی‌کنی.

1. Dr. Vilen Garburov

این درمان در بسیاری از موارد موثر تشخیص داده شده است.



دکتر ولادیمیر رایکوف[1]، که با کلینیک روانشناسی و عصب‌شناسی مسکو مرتبط است، اصرار دارد که می‌تواند افراد مبتدی در شطرنج را هیپنوتیزم کند و از آنها شطرنج‌بازان ورزیده‌ای بسازد. او یک بار این کار را با یک مبتدی در مقابل میخاییل تال[2] قهرمان شطرنج انجام داد. تال در مورد این تجربه و همبازی آماتور خود چنین می‌گوید:

- این مبتدی پیش از هیپنوتیزم واقعاً نمی‌دانست چکار کند، اما پس از هیپنوتیزم شدن به طور کامل شخص دیگری شد که شجاعانه و عالی بازی می‌کرد. او حتی یک بار بازی را برد. دگرگونی بسیار بارز بود.

دکتر رایکوف می‌گوید: آنچه که هیپنوتیزم برای بازیکنان شطرنج انجام می‌دهد، می‌تواند در افزایش مهارت افراد در سایر زمینه‌های کاری هم انجام دهد. او ادعا میکند از قدرت خود برای تبدیل افراد به نقاشان، موسیقیدانان و زباندانان ماهر استفاده کرده است:

- استعدادهایی که در اثر هیپنوتیزم بروز می‌کنند، قادرند در زمان بیداری نیز پیشرفت واضحی در شخص ایجاد کنند. در قضیه‌ی مبتدی شطرنج، او پس از درمان، چهار برابر بهتر بازی می‌کرد. می‌دانم بهتر شده است زیرا خودم با او بازی کردم.

او با افتخار از دختر جوانی صحبت می‌کند که پیانیست خوبی بود. به گفته‌ی وی، آن دختر پس از هیپنوتیزم به قدری پیشرفت کرد که در

1. Dr. Vladimir Railkov 2. Michael Tal

جشنواره‌ی جهان موسیقی در پاریس سوم شد.

دکتر رایکوف می‌گوید:

- هیپنوتیزم قفلها را باز می‌کند و درهای مغز را می‌گشاید. این امر تواناییهای فطری فرد را آزاد می‌سازد.

یکی از قویترین پشتیبانان هیپنوتیزم، دکتر آرتور پتروفسکی[1]، نایب رییس انجمن روان‌شناسی شوروی است. او می‌گوید:

- این تجربیات در مورد هیپنوتیزم ثابت می‌کنند که ما تواناییهای ناشناخته‌ای داریم و می‌توان به دیگران روش بیرون کشیدن این تواناییها را آموخت.

به عنوان نمونه افزاید:

- من به پیانیست‌های خوب چنین تلقین کردم که مانند راخمانییف، یک پیانیست برجسته هستند. برایشان موسیقی پخش کردم و آنان پس از نشستن پشت پیانو، موسیقی را بهتر از هر وقت دیگری نواختند.

بسیاری از هیپنوتیست‌ها معتقدند که هیپنوتیزم می‌تواند به ورزشکاران و افرادی که در مشاغل، نیازند شهامت و قدرت هستند، شهامت بیشتری ببخشد. برخی به قضیه‌ی بن هوگارد، افسر قوی بنیه‌ی پلیس فری پورت[2] ایالت نیویورک اشاره می‌کنند که تلاش کرد مسافت ۱۶۵ مایلی گلف استریم تا جزیره‌ی باهاما را شنا کند.

هوگارد، از ترس خستگی هنگام شنا کردن در این مسیر طولانی، ابتدا تحت هیپنوتیزم قرار گرفت تا به حداکثر قدرت و استقامت روانی و جسمی برسد. اگر چه تلاش او به علت حمله‌ی کوسه‌ها ناموفق ماند، اما کسانی که او را به وسیله‌ی قایق تعقیب می‌کردند می‌گویند: او بدون کمک

1. Dr. Arthur Petrovsky 2. Roch Maninoff

هیپنوتیزم، امکان نداشت به آنچه انجام داد، دست یابد.

بسیاری از علاقه‌مندان بیس‌بال، با مشکلات جک جنسن[1]، یکی از توپ اندازهای محبوب بوستون رد ساکس[2] و ستاره‌ی فوتبال تمام آمریکا آشنا هستند. او از پرواز کردن ترس غریبی داشت به حدی که هنگام پرواز تیمش از بوستون به شیکاگو در سالهای قبل، مجبور شد این مسیر را با قطار برود. در صورت تاخیر قطار، سایر بازیکنان از شرکت او در بازی برنامه‌ریزی شده ناامید می‌شدند.

این قهرمان بیس‌بال، هنگام اقامت در هتل سنت لویی، به طور اتفاقی با آرتور آلن[3]، هیپنوتیست متخصص در استفاده از مهارتش در کمک به ورزشکاران، ملاقات کرد. آلن، با دانستن مشکل جنسن از اوخواست هیپنوتیزم را امتحان کند که مورد موافقت او قرار گرفت.

به گفته‌ی جنسن، که زمانی مربی تیم بیس بال دانشگاه کالیفرنیا در برکلی بود:

> - آلن به من نشان داد که شاید من رفتار بزرگسالانه‌ای نداشته‌ام و او ممکن است بتواند مرا در هواپیما راحت‌تر کند. درواقع من ترس از پرواز را از دست ندادم اما اعتماد کافی برای سفر با هواپیما را به دست آوردم.

و می‌افزاید که هنوز تا لس‌آنجلس را با ماشین طی می‌کند و در صورت امکان از پرواز با هواپیما اجتناب می‌ورزد.

آلن درباره‌ی تواناییهایش از این زمینه‌ی بسیار تخصصی کتابی نوشته است و چگونگی هیپنوتیزم کردن یک قهرمان مشتزنی را تعریف می‌کند که از آن پس، می‌توانست محکمتر مشت بزند. او با افتخار می‌نویسد:

1. Jack Jansen 2. Boston Red Sox 3. Arthur Allen

هیپنوتیزم به کسانی که از صدمات دردناک هنگام مسابقه رنج می‌بردند کمک کرده است.

از اینها که بگذریم، ماوری ویلز[1]، بازیکن سابق و معروف لس‌آنجلس داجرز، داستان شیرینی نقل می‌کند.

در ماه مه ۱۹۶۷، ویلز در مسابقه‌ی پیتس برگ پایرتس، با سان فرانسیسکو جیانتس، در ناحیه‌ی زانو آسیب شدیدی دید. آسیب او به قدری دردناک بود که پزشکان به او گفتند دیگر نمی‌تواند بیس‌بال بازی کند. اما ویلز به همین سادگی ناامید نشد.

او با وجود درد و ناراحتی شدید و این حقیقت که گاهی زانویش قفل می‌کرد، به بازی کردن ادامه داد. یک شب در بیتس برگ، چند دقیقه پیش از آغاز بازی، آلن که در آن هنگام در لس‌آنجلس به سر می‌برد، به ویلز تلفن کرد. این تلفن در پاسخ به تلفنهای مکرر این بازیکن بود که تا آن وقت نتوانسته بود با او تماس برقرار کند.

آلن از آن سرخط با استفاده از تلقینهای موثر، ویلز را هیپنوتیزم کرد و ویلز مشکل خود را بیان داشت. آلن پرسید که: آیا او از آسیب خود و عدم علاقه‌اش به قبول مسئولیت، به عنوان عذری برای مشکل بازی کردنش، استفاده می‌کند؟ این پرسش ویلز را به فکر فرو برد.

این دو نفر بعداً یکدیگر را در لاس وگاس ملاقات کردند. در آنجا پس از یک صحبت طولانی، آلن اصول هیپنوتیزم را توضیح داد: هیپنوتیزم پای شکسته را خوب نمی‌کند، اما می‌تواند به شخص در تحمل مسایل و مشکلات کمک دهد.

ویلز به خواست خود تحت هیپنوتیزم قرار گرفت و در خلسه‌ی عمیق، نگرانیهایش را بازگو کرد. او از این می‌ترسید که پای آسیب دیده‌اش را به

1. Maury Wills

خاطر خونریزی قطع کنند. هنگامی که ویلز از خلسه بیرون آمد، احساس کرد شخص تازه‌ای شده است. اعتماد به نفس او فزونی یافته و ذهنش با بیان نگرانیها، سبک شده بود. او نسبت به زندگی، دید تازه‌ای پیدا کرد و به بازی بیس‌بال بدون نگرانی ادامه داد. ویلز تحسین‌گر آلن و هیپنوتیزم شد.

هیپنوتیزم در تسکین ناراحتیهای جسمی، موفقیتهای بیشتری داشته است. در برخی از شهرهای ایالات متحده، دندانپزشکان برای پیشگیری از درد هنگام کشیدن یا پر کردن دندان به هیپنوتیزم روی آورده‌اند. آنان می‌گویند: این کار، روشی موثر است و بسیاری از بیماران آن را بر روشهای بیحسی رایج مانند گاز یا نووکایین ترجیح می‌دهند.

در صورتی که مسایل مالی مانند ولخرجی و موارد مشابه سبب عصبیت و تنشهای روانی شوند، یکی از کارکنان بهداشتی واشنگتن دی. سی. روش «خود - هیپنوتیزمی» را توصیه می‌کند. بنابه عقیده‌ی دکتر ملوین ای. گراوتیز، استاد روانشناسی دانشگاه آمریکن، عادتهای بدخرج کردن را هر شخص می‌تواند با انجام روش فوق کنار بگذارد. او سفارش می‌کند:

> - هر شخصی می‌تواند با استفاده از «خود هیپنوتیزمی» برای تغییر عادتهای خرج کردن و کمتر خرج کردن برنامه‌ریزی کند. ضمیر ناخودآگاه همیشه آماده است تا از برنامه‌ریزی داخلی خود اطاعت کند. تبلیغات، فشارهای فرهنگی و اجتماعی و نیازهای روانشناسی خودمان، به ضمیر ناخودآگاه ما می‌آموزند که خریدن چیز خوبی است.
>
> برای تغییر دادن این آموزش، ما باید به ضمیر ناخودآگاه خود بیاموزیم خریدهای غیرضروری، بد است. «خود هیپنوتیزمی» راه مستقیم و کارآمدی برای مجبور کردن

ضمیر ناخودآگاه به اطاعت از سمت دهی تازه است.

از دکتر گراوتیز پرسیدند:

- اما شما چگونه به این مقصود می‌رسید؟

او پاسخی آماده داشت:

- نخست، زمان آرامی از روز را انتخاب کنید و خود را در وضعیتی کاملاً آرام قرار دهید. سپس در ذهنتان بدترین عاقبت کنار نگذاشتن ولخرجی را مجسم سازید.

مجسم کنید، جمع زیادی از طلبکاران در خانه‌تان جمع شده‌اند. یا احساس گناه و رنجش، هنگام نداشتن پول کافی برای فرستادن فرزندتان به دانشگاه را پیش چشم بیاورید. تصور کنید چقدر از این که باید پول قرض کنید شرمنده خواهید شد.

در هفت شب متوالی به مدت دستکم ۱۵ دقیقه، این کار را انجام دهید. این کار را می‌توانید تا زمانی‌که این افکار، لرزه بر اندامتان بیندازد ادامه دهید. «خود هیپنوتیزمی» به ما کمک می‌کند هنگام تصمیم‌گیری برای خرید تصمیم صحیحی بگیریم.

روش الکساندر کرتز، یک هیپنوتیست پزشکی در سان‌فرانسیسکو در زمینه‌ی دیگری است. اما هیپنوتیزم را هم در برمی‌گیرد. او هنگام پیشروی ارتش هیتلر مجبور شد سرزمین مادریش، لهستان را ترک کند. کرتز، که داوطلبانه در زندان سن کویین‌تین واقع در شمال کالیفرنیا کار می‌کرد، سرپرستی برنامه‌ی پژوهشی گسترده‌ای برای یافتن علل جنایت و موثرترین روش بازپروری را برعهده داشت. او به ویژه تلاش می‌کرد از راه هیپنوتیزم بفهمد چه خاطراتی از جوانی، شخص را مجبور می‌کند به اعمال جنایی خود ادامه دهد.

هیپنوتیست برای اثبات کارآمد بودن حرفه‌اش به قضیه‌ی یک زندانی سی و دو ساله استناد می‌کند که به جرم دزدی محکوم شد و شانزده سال از عمرش را پشت میله‌های زندان گذراند. این شخص تحت هیپنوتیزم به جوانی خود برگشت داده شد و به یاد آورد مادرش پیش‌بینی کرده بود فرزندش اکثر عمرش را در زندان خواهد گذراند. زندانی در خلسه‌ی هیپنوتیزم به کرتز گفت:

- اکنون به یاد می‌آورم او به من چه گفت، و من مطمئنم تمام مشکلاتم با قانون، از این جمله‌ی مادرم آغاز شد.

کرتز می‌گوید:

- هیپنوتیزم یک روش عملی و بازپروری است. همیشه به یاد داشته باشیم که بشر خطا کار و خداوند بخشنده است.



از این یافته‌های غیرعادی و گیج‌کننده که بگذریم، به گفته‌های کمی مسخره‌ی پیترساب[1]، اهل تورنتو می‌رسیم که ادعا می‌کند می‌تواند خرچنگها را هیپنوتیزم کند و آنها را وادار سازد روی سرشان بایستند.

اغلب از ساب می‌پرسند:

- شما چگونه این کار را انجام می‌دهید؟

او در پاسخ می‌گوید:

- اگر راهش را بدانید بسیار ساده است. تنها کاری که باید انجام دهید این است که خرچنگ را روی بینی‌اش نگه دارید، چنگهایش را به صورتی خاص باز کنید و دمش را با کف دست مالش دهید. من این حقه را در بچگی از یک ماهیگیر اهل نووا اسکوتیا[2] آموختم.

گزارشهایی درباره‌ی تجربیات مضحک دیگری از نقاط مختلف دنیا می‌رسد. دکتر اریک بالاک[3]، رییس بخش مامایی بیمارستان سیتی در هالمتساد سوئد در نامه‌ای ادعا کرده است: ترکیب هیپنوتیزم و موسیقی

1. Peter Saab 2. Nova Scotia 3. Dr. Erir Block

موزارت[1]، هنگام تولد کودکان، میزان مرگ و میر کودکان در این بیمارستان را بسیار کاهش داده است:

ما ظرف سه سال گذشته، جان بیش از سی کودک را با کمک موسیقی موزارت و هیپنوتیزم هنگام زایمان نجات دادیم. در ماههای پیش از زایمان، به زنان باردار آموزش خود هیپنوتیزمی داده می‌شد، به آنان می‌آموختیم آرامش بیابند و به درستی تنفس کنند. آن گاه هنگام شروع نخستین درد زایمانی، ما موسیقی را می‌گذاشتیم و مادر خود را هیپنوتیزم می‌کرد. او خود را آرام می‌ساخت و از تَنِش عصبی راحت می‌شد.

ما تمام انواع موسیقی را امتحان کردیم و بهترین نتیجه را با کنسرتوی شماره‌ی ۲۱ موزارت برای پیانو به دست آوردیم. این موسیقی، عاشقانه و رویایی است. این موسیقی ما را تا پایان زایمان همراهی می‌کرد. زمان زایمان بسیار کوتاه و عوارض بسیار کم بود.

خانم اینگر هالبری[2]، یک مادر بیست و شش ساله‌ی اهل هالمتساد که از روش بلاک استفاده کرده است، زایمان فرزند دومش را شگفت‌انگیز توصیف می‌کند. او می‌گوید:

– عجیب بود. دردی وجود نداشت. احساس می‌کردم دارم شنا می‌کنم.

تام دانسر[3] گوینده‌ی مشهور هونولولو که در زمینه‌ی بسیار متفاوتی فعالیت می‌کند، می‌گوید: اگر کمک یک هیپنوتیست نبود او هرگز نمی‌توانست در سخنرانی خارج از عرفی که رکورد جهانی سخنرانی را شکست موفق شود. سخنرانی او ۱۱۰ ساعت به درازا کشید!

1. Mozart 2. Inger Hallbery 3. Tam Dancer

طبق قرارداد، او اجازه داشت هر بیست و چهار ساعت، دو ساعت استراحت داشته باشد. در زمانهای استراحت او به وسیله‌ی کارل وایز برد[1] اهل هونولولو هیپنوتیزم می‌شد و ظرف پانزده ثانیه به خوابی عمیق فرو می‌رفت.

تمام اینها ممکن است سخنانی بدون ارتباط با ادعای کنونی هیپنوتیست‌های پزشکی جلوه کنند که از مهارتشان برای جستجوی ضمیر ناخودآگاه افراد دخیل در اسرار جنایی استفاده می‌کنند. آنان می‌گویند جلسات دادگاه و تحقیقات پلیس، درجهت اثبات ارزش خدمت و روشهای آنان حرکت می‌کند. به طور حتم تنها زمان و آزمایش، دلایل کافی جهت اثبات این ادعا فراهم خواهند کرد.

1. Carl Wisbord

قیمت ۵۵۰۰ ریال